

There are chances he can

SRI PRATAP COLLEGE



LIBRARY.  
LIBRARY  
LIBRARY

Class No. 891.557

Book No. N25A - cp.1.

Accession No. 4502



احلاق نامی

اخلاق نامی

اخلاق نامی

احلاق نامی

احلاق نامی

منشی  
منشی  
منشی

568



891.557

No 25 AR.

ep. 1

4502

4

التقياد - التقياد - التقياد

التقياد - التقياد

التقياد - التقياد



صنایع و مکاتیب و فضایل و زین  
بنوعین و بینان و نونین

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شایسته و اخلاق پسندیده و حریص  
فیض موافقت و مراقت صورتی و معنوی است



مصفی غلام محسود و محقق و فاضل مشهور حکیم مدقق  
شراح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

مطبع فنی نو کشتی و طبع فنی نو کشتی  
در نجف اشرف







و در اینج استکمال از صورت بصوت و حال بحال بگروانید که خیرت

طیفته آدم بیدی اربعین صیاحا تا چون نهایت تربیب رسید و اثر

حصول شائستگی قبول و روی پدید آمد خلعت صدوت انسانی را که

طر از عالم امری داشت که و نیز از روح من امر و یک دفعه که و ما

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلم البصر او هو اقرب و روی پوشاید

ما جو و اول او رقم تمامی یافت و نوبت کمون بکون ثانی رسید

و مستحق تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقا اخر بازا بد و فطرت

در عهود و قیامت ثم بعید معنویت انسان را که مبداء وجود و صورت

بود در تسلیم گاه علم الانسان مالم یعلم و کارخانه اعمال و اصلاح

ظرف مکان آ آموخت خدا تعالی مردم را بچگونگی اندکند ۱۲

کمون یعنی ایجاوست که زاده

بود ۱۲ و بوی طبع کون و کینوت یعنی بودن و نبودن

شدن ۱۲ اصلاح طبع یعنی درین مادی و در مادی و در مادی و در مادی

کرده بود و بعد از آن سوتی دیگر و راه بیان

مردمان و در مادی و در مادی و در مادی و در مادی

باز آنجا که این باب است و در این باب است و در این باب است

در این باب است

انسانی صورت و در این باب است







بازیابی ۱۴

و کما آه یعنی اینگونه که راست است و  
 خلقت و غیره که از عدم بوجود آورده و بعد ایجاد  
 نمودم کند پس از عدم باز بوجود آورده و بعد ایجاد  
 که غالب است در ملک و حاکم است بخلق و از حق و واجب  
 پنهان که پدید آید یعنی ماده انسان بیک جهان حق است و حاکم  
 از قبول صوت جمیع و خلق سازد و حق و واجب است که در  
 من نقطه شمس نقطه شمس است که در ذرات با وجود و خلقت  
 بیانی که گویا از اقبال انعام شمس است که در ذرات با وجود و خلقت  
 و من این گفته چون مثال در ذرات با وجود و خلقت  
 که در ذرات با وجود و خلقت در ذرات با وجود و خلقت  
 صوت مستطاب که در ذرات با وجود و خلقت  
 بیانی که گویا از اقبال انعام شمس است که در ذرات با وجود و خلقت

طوبى لى

صورت اوله و اگر با طبع نباشد و اگر در ضم باشد ضابطه است با شماره ۱۲ +







و مخالفت مذهبی و ملتی و خلعتی تعلق ندارد و طلاب فواید را با اختلاف عقاید  
بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم  
گشت بعد از آن چون لطف کردگار حلت اسما و ه بواسطه عنايت باو شاه  
روزگار عمت معدله این بنده سپاس دارد از آن مقام نامحمود و مخیر جی  
گرامست که روح جان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل  
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا  
ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که ویباچه کتاب را که بر یافت  
غیر مرضی بود و بدل گردانند اما از وصمت آنکه کسی بانکار و تعبیر مبادرت  
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن  
مقال بے ملاحظه معنی لغل که عذر را و آنست که توصیف خالی ماند پس بموجب  
این اندیشه این ویباچه را بدل آن قصد بر این آورد که و اما اول الدن  
در وی بنامه اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب  
را باین طرز گفته بصواب نزدیک تر بود و الله الموفق و المستعین

اول الدين محمد بن  
محمد بن محمد بن  
محمد بن محمد بن  
محمد بن محمد بن  
محمد بن محمد بن



و گریه بی که باعث شد برتالیف این کتاب

بوقت مقام قستان و خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین

عبد الرحیم بن ابی منصور تغذہ المدبر حتمہ وراثتای ذکری کہ میرفت  
بیوشاند اور اجداحت خویش ۱۲

از کتاب الطهارة که است: فاضل و حلیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب ابن مسکویه خازن زری شاهی آمد تراه و ریحی آمد عنه و اصحاب  
سیراب کند خدا خاک او را و راضی شود از او

و تهذيب اطلاق ساحت است و يافتن برادر او پنج ترين استاري

سج ترین عبارے پر و اس پر چاہے کہ این چار ربیبہ  
 یں قلم گوشت آید و در صورت آنکه اگر

فَعَلَمَ أَنَّهَا كَلَامُ قَضَا - بِرَأْسِ الْبَابِ الْفَتْوَى

ایک نغمہ ذات خود کتاب کے جمع کردہ ہر خوبی را  
و گشت برائے تکمیل حسن اللہ ضامن

۱۰۰ باب ۱۰۰  
 ۱۰۱ باب ۱۰۱  
 ۱۰۲ باب ۱۰۲  
 ۱۰۳ باب ۱۰۳  
 ۱۰۴ باب ۱۰۴  
 ۱۰۵ باب ۱۰۵  
 ۱۰۶ باب ۱۰۶  
 ۱۰۷ باب ۱۰۷  
 ۱۰۸ باب ۱۰۸  
 ۱۰۹ باب ۱۰۹  
 ۱۱۰ باب ۱۱۰

کتاب فی الجہات

ت مؤلفان حق  
تاریف نظام پروردگار  
این اسم مطابقت  
دستور غرض از این  
متن مذکور و در این  
موضوعه اخبار این

۱۱۴

کرم و دوا و بیهوشی  
بجایز  
او انوشیروان  
مؤلف  
کرم و دوا و بیهوشی



مؤلفه شد ابرار الحق خالصا

مؤلفان ظاهر نمود است حق را خالص  
و وسیله ما هم الطهاره و قاضیا  
و نشانده کرد او اینا هم طهاره یعنی پاکیزگی تمام  
الکد بدل الجوه و یقین و روش  
اینه خرج نمود است کوشش را برای خدا اینکونی او

بِتَالِيَةٍ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ كَأَمْنًا

آن تالیف عزیس از آن که بود آن حق پوش  
حق معنای و علم کمال با کمال  
آن حق معنی را و او را چه است در دلمو  
فما کان فی فصیح الخلفاء خاتما  
پس نمود در خیر خدای خلق جانت گشوده

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب پیش را تبدیل کسوت الفاظ

و نقل از زبان تازی زبان پارسی تجدید فکری میسازد و چه اگر

ارسل ابن روزگار که بیشتر از خطبه او تب خالی اند از مطالعه جوهر مغاسنه

چنانکه ایضاً بزرگترین فضیلتی که در حال شوندا احوال خیر بود و نیز چه  
آرامش ۱۲ جزا ۱۲

نامتحرر این اوراق خواست که این اشار و را با نیت و ملحق نماید

معاودت فکر صورتی بابر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان

سرمه ای از الفاظ بدان سببی که نوی قبابی ست بزرگای آن وجه  
ملخ کر و ان و در اک عارفترو اهی منخر کر و ان عمر منخر کر و ان

سجده کریم و در بهار  
در سجده کریم و در بهار

فیض علی بن سیدنا ابی الحسن علی بن ابی طالب علیہ السلام

کودان فی خالص هر طریقی که در این علم

مجلس ششمین در روز پنجشنبه ۱۳۰۲

مہربان کر دان و از ہمیں استعوض کا طریقہ ہے اور اس کا فرق ہے شیخ محمد علی الصوفیؒ اے ماہیچ مہناہ +

[illegible]

فوائد گرامی  
تعمیل - استقبال  
اشیاء گرامی



باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی  
مضمون نماید و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی  
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت  
دینی و حکمت منزلی و محبت دید مراسم این دو در کن نیز که بامکت در  
روزگار اندر اس یافته است مهمست و بر مقتضای قضیه گذشته  
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعد و ترجمه آن کتاب  
مریون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصر و شرح  
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتداء بر شیوه ملازمت وقت را  
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی  
کتاب است و فاضل ابوعلی سکویه را شامل بود مرتب کرده آید

مشمود - تذکره  
مست از مونس  
ایست

از شریف ترین علم که  
حکمت فی بنیادین است  
مجموع و مبین شریفین است که  
مکت منزلی منزلی خاندان و خاندان واری عایت احکامی که باید داشت آن علم را حکمت منزلی  
مکت منزلی منزلی خاندان و خاندان واری عایت احکامی که باید داشت آن علم را حکمت منزلی  
مکت منزلی منزلی خاندان و خاندان واری عایت احکامی که باید داشت آن علم را حکمت منزلی  
مکت منزلی منزلی خاندان و خاندان واری عایت احکامی که باید داشت آن علم را حکمت منزلی

مستحق و از رعایت احکامی باید داشت آن علم را حکمت منزلی



و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر  
 داده شود چون این خاطر و ضمیر محال یافت بر و عرض داشت پسندید  
 از دل فرود آیند ۱۲ اجاسه جولان و حرکت یعنی را دیانت ای ناصر الدین ۱۳  
 پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشیستن را هست نزلت  
 و باین جرات نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن  
 و قیقت بد گو خلاصی زیاده و صورت نمی است اما چون در امضای  
 بدی افکندن ۱۴ تمام میفرمودند و در معنی شروع پیوست و بنویسند  
 خدای تعالی با نام رسیده و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره  
 و بود کتاب اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم غنیم و کطف هم  
 بنده گانی که این مختصر نظر ایشان بگذر و آنست که چون بر خطای سهی  
 اطلاع یا بند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را با انعام  
 قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی  
 فصل در ذکر مقدمه که تقدیم بر غرض و مطلوب واجب بود  
 چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت تقدیم شرح

تقدیم بر غرض و مقصد  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که

محمّد بن  
 خلیفه  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که

در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که  
 در غرض از آنست که



معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحکم  
مقصود آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت

جبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیاس نمودن بکارها

جواب

و چون چنین بود حکمت منقسم بشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل

علم تصویق حقائق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آنچنانکه

فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و

۵۶ مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در ظرف قوه باشد محسوس  
معنی با چیزی که گوشتند را دوست

فعل بشرط انك موقوف و از نقصان کمال چسب طاقت بشری

وہر کہ این دو معنی در و حاصل شود چیمے کامل و انسانی

یعنی علم و عمل ۱۲

۱۰۴ عرفانچراغی  
۱۰۵ معرفت ناسخ  
۱۰۶ کربیت جامع موجودات  
۱۰۷

فنگ و درم مجاز است ۱۲  
اصطلاح هم گویند ۱۲  
علمی است که این  
نقد است با شکی و خود را  
نقدی ۱۲

شعوبی شود باشد و امرای الطوائف میشود و انی و هر چه

[illegible]

---



فاضل بود و مرتبه اولیست درین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه  
فرموده است عز من قائل یُؤتی الحِکْمَہَ مَنْ یَشَاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَہَ  
فقد اُوْتِيَ خَیْرًا کَثِیْرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است  
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعث بار اقسام  
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات و قسم اندکی  
انچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری باشد  
و دیگر انچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس  
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری  
خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند حکمت نظری  
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مختلط است با ماده و آن  
دو گری علم بآنچه تام مختلط است با ماده بود و میتواند بود و این قسم  
باجزای آن بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مختلط است با ماده شرط نمودن عقل



کوئی چندین (محدود) ہوتا

و تصور آن دو م آنچه باعتبار مخالفت ما و معلوم باشد و پس ازین  
روی حکمت نظری به قسم شود اول را علم <sup>مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و مابینهما ۱۲</sup> طبیعی باشد  
و دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یک ازین سه علم مشتمل بود  
بر چند جزو که برخی از ان بمثابة اصول باشد و بعضی بمنزله فرع  
اما اصول علم اول و فن بود یکی معرفت اسد سجان و تعالی و مقربان  
حضرت او که بفرمان او عز و علما و اسباب و گیر موجودات شده اند چون  
عقول و نفوس و اجسام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند  
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از ان روسی  
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدود  
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه او که گویند و منبر و آن چند نوع  
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان مانند  
و این را علم نوامیس گویند ۱۲

عین مادیست و در  
وجود خارجی عین  
او هست است  
صحت بر دو قسم  
حقیقی و اعتباری حقیقی  
حق سبحانه و تعالی  
راست و اعتباری  
حکمت را بدین اعتبار  
در امور کلی داخل است

۱۴

واجب است که نظر باری  
عزیز و غنی را بر حق تعالی  
و واجب انداختن آن  
مستحق نظر و محقق  
در این عالم است

افسان بسیارم و محسوسات متعلق میشود بازازان بحیث  
ما قبل الطبیعیة نیز گویند از آن روی که در دو مرتبه قبیل  
است از همه اشیاء علم ریاضی حکمت و ادب علمی است  
مانند نفس ریاضیه باید باز که اشتغال کند از مادیات  
صورت بجانب مجردات فاحش باین کلک  
محسوس نشینند چه بود







علم تالیف خوانند و چون در آوازه بکار و آوازها را با اعتبار تناسب  
با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکونات که در میان آوازه ها افتد و آوازه  
علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چیست نوع بود و چون علم  
مناظر و مراما و علم حساب و مقابله و علم حرکات و غیر آن و اما  
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات  
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت  
و غیر آن و آواز استماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام

۵۲ جہاں اٹھال جمع ثقل معنی بار بار اورین طریمیان میں سبقت موزوں درجہ کیفیت کی وجہ سے ان ۱۲

[illegible]



در بیان معرفت اشیاء و احکام باینکه علوی و سفلی و آزا معلوم و عالم گویند  
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور برآورد و مشترک و آن را  
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و  
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم  
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آزا علم معاون خوانند  
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آزا علم نبات خوانند  
هفتم معرفت اجسام متحرکه که بحرکت ارادی و مبادی حکمت احکام  
نفوس قوای آن و آزا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال  
نفس ماطقه انسانی و چگونه و تصرف او در بدن و غیر بدن  
و آزا علم نفس خوانند و نهم معرفت طبیعی نیز بسیار بود مانند  
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلکیست و غیر آن و اما علم منطوق

در بیان معرفت اشیاء و احکام باینکه علوی و سفلی و آزا معلوم و عالم گویند  
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور برآورد و مشترک و آن را  
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و  
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم  
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آزا علم معاون خوانند  
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آزا علم نبات خوانند  
هفتم معرفت اجسام متحرکه که بحرکت ارادی و مبادی حکمت احکام  
نفوس قوای آن و آزا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال  
نفس ماطقه انسانی و چگونه و تصرف او در بدن و غیر بدن  
و آزا علم نفس خوانند و نهم معرفت طبیعی نیز بسیار بود مانند  
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلکیست و غیر آن و اما علم منطوق

در بیان معرفت اشیاء و احکام باینکه علوی و سفلی و آزا معلوم و عالم گویند  
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور برآورد و مشترک و آن را  
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و  
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم  
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آزا علم معاون خوانند  
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آزا علم نبات خوانند  
هفتم معرفت اجسام متحرکه که بحرکت ارادی و مبادی حکمت احکام  
نفوس قوای آن و آزا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال  
نفس ماطقه انسانی و چگونه و تصرف او در بدن و غیر بدن  
و آزا علم نفس خوانند و نهم معرفت طبیعی نیز بسیار بود مانند  
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلکیست و غیر آن و اما علم منطوق











بود و باختلاف او وار و قلب سر و آنا مختلف و متبدل نشو

و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه بداند آن

وضع بود اگر سبب وضع اتفاق را بجا عتبه بود بران آرا

آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتصاد کے لئے بزرگی

زکوة و عیالات و غیره ۱۶  
بود و موید بتائید آید مانند پیغامبری یا امامی آن را نوائیه میس الهی

خوانند و این نیز سه صفت باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی با نفرا

مانند عبادات و احکام و دوم آنچه راجع بود بایمل منازل بشارت

مانند مذاکرات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود بایل شهرها و اقلیمها

۵۲ مانند خود و دیاسات و این نوع علم فقه خواست و چون مبداء

این جنس اعمال وضع است بقلب احوال و تغلب رجال و

قسط اول روزگار و قضاوت او وار و تبدل ملل و دول

۱۲۴  
 ۱۲۵

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱

مجلس علمی است که ثابت شود  
میرزا ابوبکر آغا نامور  
میرزا ابوبکر آغا نامور  
میرزا ابوبکر آغا نامور

طریق و بیستی که نازل است بر این جمیع حقایق  
و غیری که نماند از این شریعت

دور رفت عرب  
را تا بار دیگر گشت  
نفت بر رویه  
که در آن آن شود

---







افته فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی  
 و تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم قسم اول و ربها و می و آن  
 مشتمل است بر هشت فصل فصل اول و معرفت موضوع و بها و  
 این فصل دوم و معرفت نفس انسانی که آزا نفس ناطقه خوانند  
 فصل سوم و تقوید قوتها و نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی  
 فصل چهارم و آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است  
 فصل پنجم و بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان می هست  
 فصل ششم و بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کمالی  
 که مخالفت حق کرده اند و آن باب فصل هفتم و بیان حسیله و  
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است قسم دوم در  
 مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول و حد و حقیقت  
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم و بیان آنکه

(۱)

عرفان و اصول

لا شک در کمال

دو اقسام

صفت

فهرست کتب نوشته شده در بیان  
 نوشتن ابواب فصول جمع کنند معرب فهرست  
 و از شیعیان طایفه سبائی علم امور می باشند  
 که شروع در آن موقوف بر این باشد  
 و آن امور یا بی بی بود یا نظری که در علوم  
 و کیهانیه است رسیده باشند  
 یا علم اخلاقی



صناعت تهذیب اخلاق شریعت ترین صناعات است فصل سوم  
 و بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست  
 چندست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند  
 فصل پنجم در حصص آن اجناس که اصناف رذائل باشند  
 فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از  
 احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح  
 احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب کتاب فضائل و مراتب  
 سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت  
 فضائل مقصود بود و فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن  
 بر ازاله رذائل مقدر بود و مقام دهم در تدبیر منازل و آن پنج فصل  
 است فصل اول در سبب احتیاج بنمازل و معرفت ارکان و تقدیم

۱۲ در بیان فضائل و رذائل و در بیان احوال و اقسام آن و در بیان شرف عدالت و در بیان احتیاج بنمازل و در بیان معرفت ارکان و در بیان تقدیم

۱۱ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۲ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۳ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۴ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۵ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۶ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۷ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۸ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۱۹ مکارم اخلاق خواست بزرگی  
 ۲۰ مکارم اخلاق خواست بزرگی



















بود از ان جهت که از افعال جمیل و محمود و قبیح و مذموم صاف  
 تواند شد بحسب اراده او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که  
 نفس انسانی چیست و غایت کمال او و در چیست و قوتهاست او که ام  
 است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمال و سعادت  
 که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول  
 بدان کمال و بر حلقه تزکیه و تهذیب او که موجب فلاح و خیریت او شود  
 که ام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ماسویها فالهمت  
 فخور یا و تقویها قد اسلح من زکوها و قد خاب من وسها و اکثر مبادی  
 این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان این برهان مسائل این  
 علم است اما از جهت آنکه این علم و منفعت عام تر از ان علم است  
 و از روی افاده شامل تر و احوال این مقدمات بکلی آنچه کردن

در تمام کرده و از مشق و تفسیر در این تحقیق نجات یافت لیکن پاک داشت در این تحقیق تا رسیدن به کمال ناک داشت و او را

بنی کمال که مقصود بی چون  
 اوست و او را حاصل کردن آن چنان  
 است و تا آنجا که کمال خود میوان کرد و اجابت  
 در انسان و قوت خود امتیاز و او را انداخته  
 چون شیدی که در اگر او بطریقه اسفند که یک  
 مع فلاح بالفتح اسب و نجات و در شکاری  
 غیب بالفتح بی سر و نا امید شدن  
 از شکاری



تقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر بیل حکایت منطقی موجب  
 که در استخراج تصورات این مطالب کافی بود و تقریر را در آید و استیفاء  
 بیان و تمامی برهان موضع خویش حواله کرده شود و انشای آنست که  
 فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آرزای نفس ناطقه نیز گویند  
 نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود و در او را که معقولات  
 بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم  
 آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است  
 و نه جسمانی و نه محسوس بلکه از حواس و درین مقام احتیاج است  
 به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم  
 اثبات جوهریت او سوم اثبات بیاطت او چهارم بیان آنکه

مقام ذرات خود باشد و در وجود خود در خارج عملی و یک نباشد و بعضی آنکه میگوید با شکر جان رنگ و مقدار که بجهت صورت نتوانست ۱۲ + ۱۱ + ۱۰

چون نفس انسانی عبارت از چیزیست که شاربیه  
 بلفظ امام است و اختلاف کنیه سیاق و کلمات را حقیقت یافته  
 و من آنست که حقیقت آن در کتب معتبره است با آلات و آلات ۱۲ و ۱۳ و غیره که با  
 قائم بذات خود محتاج به کسی نیست و در کتب معتبره است با آلات و آلات ۱۲ و ۱۳ و غیره که با  
 میکند و در بدن تصرف میکند بواسطه قوی و آلات ۱۲ و ۱۳ و غیره که با  
 عن الماده فی ذاته و بقوم بنفسه ۱۲ و ۱۳ و غیره که با  
 یعنی مرکب نیست از اجزای و بمقدار  
 و تجزیه نمیشود ۱۲ و ۱۳ و غیره که با



عقل و هیولانی

جسم و حیوانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف

بالات ششم آنکه محسوس نیست سبک از خواص اما در مقام اول

که مطلوب اثبات وجود نفس است <sup>ظاهر بی باطنی</sup> هیچ دلیل احتیاج نیست

چه ظاهری ترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات حقیقت

اوست بحدی که گفته در خواب و بیدار و بیداری و مست و مستی

و هوشیار و رهوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و او از خود و <sup>نفس ناطقه ۱۲</sup> نفس

خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گوشتی

برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تمام <sup>بسی ۱۱</sup> برستی

را بدلول رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه

شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساننده باشد

و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد

و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر چه خود

حکیم در

ای که می بیند  
چنانچه از غفلت سوزن بیدار شود  
و در دل خجسته که بگوید  
صادق است این که می بیند  
چون در غفلت است











و چون بطلان قیام و عدم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن ساطت  
 اوست او اما بران آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است  
 مرکب است و قابل انقسام و دلیل بران آنست که هر جسم که  
 فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف  
 تماس او شوند بضرورت آنچه بدان تماس یکطرف شود هم بدان  
 تماس طرف دیگر نتواند شد و الا طبق فین را از تماس منع  
 نگزیده باشد پس واسطه بنوده باشد و نه آخل اجسام نیز لازم آید و چون  
 تماس هر یک یکدیگر دیگر بود متجسسه شده باشد و چون  
 جسم مرکب است جسمانی که محمول و مستعمل اوست هم مرکب بود  
 چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس بیج جسم و  
 جسمانی بسبب بنوده گفته ایم که نفس بسبب است پس نفس

چون ماسی که از یک  
 جانب باشد از جانب دیگر نتواند شد  
 و اینست که اگر واسطه باشد میان دو جسم  
 که از یک طرف به یکدیگر متصلند و از  
 طرف دیگر به یکدیگر متصلند و این  
 خطوط مانع نشوند و این  
 باینکه زیرا که اگر متدین الف ج و ب ک با هم ماسی نشود  
 لا بدی فی الجمله و المقدار نیستند که  
 اجسام را

در جایی  
 و از این مقدار  
 آن جسم از اول  
 زیاده دیگر و مانند  
 قطره آب که اگر  
 در میان آن  
 و دیگر اندازند  
 قطره دیگر از آن  
 از وزن سابق  
 زیاده نبود و چنین  
 ممکن او را این

مکن نیست  
 در محمول که  
 در نفس من جین  
 از منقسم لایم جین  
 شکل و از نشود  
 محمول سطح در جسم  
 خط در سطح و نقطه  
 در خط و بدین

نفس  
 سطح







معین اوست بر آسانی متبول صور دیگر و از نجاست که مردم  
 چند آنکه علوم و ادب را <sup>راست</sup> جمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و  
 تعلیم و استفاد <sup>راست</sup> تعدد تر و این خاصیت ضد خاصیت  
 اجسام است پس نفس جسم نبود و چه دیگر همچنین قبول صفات  
 بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز جمیع صفات را  
 نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و از بسبب طریق آن  
 کیفیت صفت حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سوا او سرد  
 و حال نفس بخلاف این بود که جمیع صفات را در یک حال جمع نماید  
 چنانکه تصور سیاهی و سبیدی کند و در یک حال و جسم از تصور کیفیات  
 و اعراض متکلیف و متضاد نشود و بدان چه اگر بسیار تصور حرارت  
 کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عرض نشود  
 و برین قیاس پس نفس جسم نبود و چه دیگر قوای جسمانی مائل و را کاش  
 جسمانی و ملائیس لذات بدنی باشد چون میل باصره با و را ک

استعداد بیات  
 و قابلیت کار  
 با فضل موجود باشد  
 در آن نورانی  
 لطافت  
 در آن نورانی  
 لطافت  
 در آن نورانی  
 لطافت

در آن نورانی  
 لطافت

السان  
 جمع  
 استعداد

تعدد

حاصل



صورت نکو و میل سامعہ باستماع آواز ہاے خوش بچپن میں در  
 بضم و تخیل تالی مجمل صوت ۱۲  
 قوت شہوی کہ میل او بحصول لذت شہوت بود و قوت غضبی کہ شوق  
 او در وصول کمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات  
 خویش مدد مییابد و کامل تر میشوند و نفس از غلبہ امثال این معانی  
 و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود و از ہر  
 چند انکہ از محاربت لذات و ملائست شہوات و در تر بود را یہاے  
 صحیح و معقولات صریح اورا ظاہر تر باشد و حرص و شہو او  
 بر معرفت خالق آئے و میل و ابتغایات او بطلب امور شریفہ  
 و باقی کہ از امور جسمانی ملبت تر بود زیاد و باشد و این دلیل  
 واضح است بر آنکہ نفس من جسم است و نہ جسمانی چه ہر چیز از جنس خویش  
 قوت گیرد و از ضعف ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات  
 ضعیف تر ہے شو و با جناب از ان قوت می یابد و ہے  
 و بگرہر ہے جز محسوس خویش اوراک نتواند کرد و چنانکہ بصبر  
 جز از درکات تجربی خبردار نبود و جمع بدون از آواز ہا و چیزہی  
 دیگر نیاید و عیے ہذا بیچ حس اوراک احساس خود نکند







کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که  
 این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را  
 بنود و گیرے از واسطه و نه نتواند کرد و چون حکم او تکذیب حس بود  
 آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهراً هر شد که نفس انسانی غیر حواس  
 جسمانی است بل شریف تر از آنست و او را کمال تر و اما آنکه او را او را  
 بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که  
 خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلاتی بود که آن آلات  
 میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست  
 که مدرک باله خود را و آله خود را و او را که نمیتواند کرد و چنانکه گفتیم چه آله  
 میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد  
 نیست مرا و حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است  
 و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهراً هر شد چه احساس بجواس  
 کند و تخریب بعضی آلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

۱۲  
 خود را نمیتواند دید و آله  
 لازم می آید بخار و آله  
 نفس و این باین طریقت  
 و آله خود را نمیتواند  
 دید و آله لازم می  
 آید بتوسط اعصاب  
 نفس و این باین طریقت  
 است پس عاقل  
 است

الفصل  
 جسم مرکب  
 و الاعصاب  
 و الرباطات  
 و الارباع  
 علم واجب الوجود  
 علم خود را تصور کند  
 بین عالم و علم معلوم  
 خود یکی است  
 و تصور و عقل  
 عاقل و عقل معقول یکی  
 است

۱۳  
 و این تفصیل المغایرة و توسط  
 بین این یعنی آنچه بخواهد مغایرت  
 واقع میشود و میان و این  
 او و دیگر بود و میان و این  
 اما او و ذات او یکی است  
 بین آنچه از اشیا



باشد و آنکه محسوس نیست بخواس از جهت آنکه حواس جز اجسام  
یا حیوانات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی  
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه حقیقت نفس  
بحسب این موضع و این قدر کفایت است و معرفت نفس ناطقه  
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی  
ماند و مرکب را باقی نماند و او طریقی بود بلکه هیچ وجه عدم بر وجه جاز  
نمود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و قیام  
روا بود بقا و در فعل بود و قنای بقوه و چون چنین بود باید که  
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آنچه که بقا و فعل بود  
اگر فنا هم در وجه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید  
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که  
آنچه بقا و فعل بود و غیر آن چیز بود که فنا و بقوه بود و لا محاله  
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا و بقوه است صحیح نبود و باشد  
چه انصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات  
نمود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این انصاف

۹  
عدم محسوس  
شدن نفس  
۱۰  
بیکبار  
۱۱  
عدم محسوس  
۱۲  
نفس ناطقه  
۱۳  
عدم محسوس

۱۴  
فنا بقوه دیگر  
۱۵  
فنا بقوه دیگر  
۱۶  
فنا بقوه دیگر  
۱۷  
فنا بقوه دیگر  
۱۸  
فنا بقوه دیگر  
۱۹  
فنا بقوه دیگر  
۲۰  
فنا بقوه دیگر

فصل در بیان ادراک و ادراکات  
الفصل فی ادراکات



صحیح بود مانند اقصای جسم با مکان هم سوا و یک در حال بود و ملاقات  
 معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان و حال در یک  
 محل و ملاقات و حال در یک محل اتفاق بود و نه ضروری و در صورت  
 مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا و رو بود و بفعل و آنچه  
 فنا و رو بود و بقوه بر وجه اول کی در دیگرے بود و نشاید که فانی  
 محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فانی محل مستغنی بود  
 پس آنچه فنا و رو بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا و رو بفعل است و  
 از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال  
 بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض  
 جاز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است  
 قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روان بود و با انحلال کسب  
 بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرار نظر کند در احوال اجسام  
 و متبع امور ترکیب و تالیف و اصداء آن بفکر دقیق بتقدیم رساند  
 و از علم کون و فساد با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم  
 نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اضافه نمودن  
 شدن است مانند  
 صورت و جسم بیایی  
 و مکان و این را  
 ملاقات معنوی بین  
 و ملاقات  
 ظاهری چون سواد  
 و بیاض است  
 و دیگر سواد

یعنی فنا و بقا  
 طولی است که  
 در وجود حال  
 است  
 نیست و نیز کون  
 سواد کون



و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبذل میشود  
 حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا  
 شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل  
 بدل و هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا  
 آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگر در وجود آید که میان  
 ایشان چیزی مشترک نبوده نتوان گفت که این موجود آن موجود شد  
 و آن ماده حامل قوت فاعلی صورتها باشد و چون مواجب جسمانی  
 قابل قنایت جواب هر محسوس و که از دلتس مبولی مقدس شود و اولی  
 باشد بعد م قبول قنای و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را  
 که درین عالم غرض نماید مقرر باشد که بدن آتیه و او انیست نفس را  
 مانند آلات و ادوات صنایع و محترقه را نه چنانکه جماعه تصور کنند  
 که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و  
 مکان تعلقی تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

در بنیادی  
 نفس جوهر مجرد  
 نه ذاتی لای انسانی  
 نفس جوهر مجرد  
 است که محتاج نیست  
 در وجود بودن خود  
 بجانب خود  
 اعتنا ندارد  
 محتاج نیست و  
 انفصال خود  
 و از بدن و افعال  
 بدن و بدن و  
 است بجانب نفس  
 و جسمانی  
 و جسمانی  
 و جسمانی  
 و جسمانی

ماده باقی و متبذل  
 یک موضوع مشترک  
 نه آنکه کشف است  
 از آن جهت که  
 هیچ



آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و این حسی و کتب  
 اهل نظر بشرح و بسط موشح با مستشها و بر این حقیقی موجود است اینقدر  
 اینجا کفایت بود فصل سوم در تقدیر قوای نفس انسانی و تمیز آن از  
 قوتهاست و گیر نفس با اشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را  
 و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد است که نفس  
 بناتی که ظهور آنها را و اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص  
 انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص  
 انواع حیوان مقصود است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان مگر  
 ممتاز و مخصوص است و هر یک را از این نفوس چند قوت باشد که  
 هر قوتی از آن مبداء و فعلی خاص شود اما نفس بناتی را سه قوت  
 یک قوت غاویه و عمل او با عانت چهار قوت و گیر تمام شود جاویه  
 و ماسکه و باطنیه و و افیه و دوم قوت منمیه و عمل او با عانت غاویه و  
 قوتی دیگر که آرزای غیره خوانند و قوت سب و سوم قوت تولید  
 مثل و نوع و عمل او با عانت غاویه و قوتی دیگر که آرزای مصوره  
 خوانند کمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

فصل فی آنکه  
ماده نمودار باشد ۱۲  
فصل فی آنکه  
شعاع نورانی باشد ۱۳  
فصل فی آنکه  
نور باشد ۱۴  
فصل فی آنکه  
فکر و اندیشه باشد ۱۵  
فصل فی آنکه  
خداوند باشد ۱۶  
فصل فی آنکه  
جایزه باشد ۱۷

[illegible]







انفعال و لا افعال  
در امور و لا در امور  
کافی است

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات  
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی  
خوانند و از جهت انتظام این قوت برین دو شعبه است که علم حکمت را  
بدو قسم کرده اند یکی نظری و یکی عملی چنانکه در صدر رساله شرح  
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت و دلالت بر وجود هر یک  
و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدء این قوت و راسخا  
حیوانی و انسانی یک نفس مجرست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق  
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر و نحو وضع آفت که نمایان  
قوتها یک آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن  
با کتاب صوت بند و بیان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل  
کمالی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهراً بین  
حاصل این صناعت که در این خوص خواهد رفت تعلق مصنف اول  
دارد و پس گوئیم ازین قوی که بر شمر ویم سه قوت است که مبادی افعال  
و آثار مشارکت را سه درویت و تمیز و ارادت می شوند یکی  
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت فطری

له رویت بالغ و نشدند بیا سه و نقطه فکر و قابل کردن ۱۲ راسخه میدی ۱۲ +

تقدیر

تقدیر









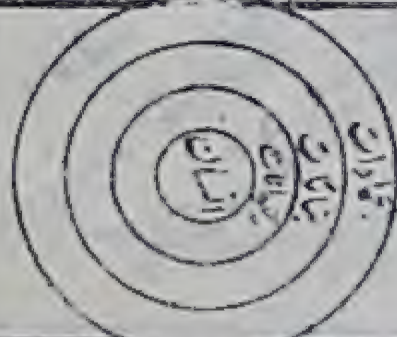






بوی آنچه بدان بار گیر و بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است  
 و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدش رسد با و آب غرق شود شکست و  
 که تشبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاح است خدای  
 و گیراید کرده اند و رخت خرمارا از همه کشتا و رزی عجیب تر و آن است  
 که و رختی میباشد که میل میکند به رختی و بار نیکی و از گشتن هیچ و رختی و گیر  
 جز از گشتن آن رخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت الفت  
 و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است بین  
 و رخت و او را یک چیز بیش نموده است تا بحیوانی که در آن انقطاع است  
 از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اجبار نبوی علیه السلام آمده است  
 که و رخت خرمارا عظمه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر موی  
 عنکم النخله فانها خلقت من بقیه مطین آدم بمانا اشاره بدین معنی  
 باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدء اتصال با فوق  
 حیوانات چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوانی بود که مبدء ارکان با فوق

تشبیه  
 بزرگترین کینه عظمه و در آن خلقت است تحقیق که خلقت پیدا کرده اند است از بقیه کل آدم علیه السلام



انقطاع بقیه مطین  
 مبدء باریک باریک  
 مبدء باریک باریک  
 مبدء باریک باریک

کوری و کوری







مستعد و در میاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد  
 و چه بالهام رعایت مصالح که مستعدی کمال شخص با نوع شود مانند شرا<sup>ط</sup>  
 از و واج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن ایشان بحاجت  
 و ذخیره نهادن غذا و ابزار آن برابای جنس و موافقت و مخالفت  
 با ایشان و احتیاط و گریست و تحرکی و فراست و در هر بابی بحکم  
 خردمند و ان متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند  
 سبحان الذی اعطی کل شئ خلقه ثم بدی و اختلاف اصناف  
 حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قس<sup>م</sup>  
 آن به بباطل و بعد این از ان و شریف ترین انواع آنست که گیس<sup>ت</sup>  
 و ادراک او بحدی رسد که قبول تاویب و تسلیم کند تا کمالی  
 که در مفسطور بنود او را حاصل شود مانند اسب مودب و با علم  
 و چند آنکه این قوت در زیاده بود و مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا  
 بجائی رسد که مشابیه افعال ایشان را کاف<sup>ی</sup> بود و در تعلیم چنانکه  
 آنچه به بنده بحاکمات نظیر آن بتقدیم رسانند بے ریاختن و غی<sup>ب</sup>  
 که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه<sup>۱۲</sup>

شور  
 مانی قصد کردن  
 چیزی تا به ضرورت و ارکان  
 و مودب و مودب و مودب  
 کردن بجای اسب  
 پیکر با مودب  
 از آنکه داد و ده  
 را از انواع مخلوقات  
 صورتی لایق  
 حال ادب پس راه  
 شود و در آبان بنی  
 شمس و در آبان بنی  
 کیفیت انتفاع  
 بکفایت انسان  
 انظر ان  
 و شمس و در آبان بنی  
 حاکمات خیریه  
 را با یکدیگر  
 کردن



دوری ۱۲۰۰

افق و کرب  
کردن و افستن  
چرخها و کلاهها  
آن یک روز  
و بر اے تجارت  
۱۲ رشتیدی



و این نهایت مدایج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از  
تفاوت بود و در نوعهای حیوانات همه بدان نسبت که در حیوانات  
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود و علم  
اشرف و وصول به مراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرب و تا نهایت  
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر  
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس ساطع منقش شود  
و ترتب و تضاد و بر خیز و و بدها و معاوی که شود و جز حقیقت خالق  
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود و مانند یقی وجه ربک  
و والجلال والا کرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت  
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از زانی فرسوده اند  
معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض  
وحدت عنایت ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت  
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زنده  
کائنات اند ظاهر گردد و ولولاک لما خلقت الافلاک مقصود این جمیع است  
این جمیع مقدر و مقصود و از ان اشاره و غرض از شرح این مراتب است

ای تفاوت و اینها  
و دیگر انسان  
شرف و فضائل  
بعضی حیوانات  
بعضی کمالا ذکر  
شده است  
عقل و نفوس  
همه نفوس است  
افلاک است

همه انسان  
یعنی الوصول  
الى الهدایه  
و باقی مانند ذات  
در درگاه توحید و  
تکبر عظمت  
بزرگوار  
در علم  
و در کمال  
و در کمال  
و در کمال  
و در کمال







و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلیه  
 سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده  
 اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و تینج  
 سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او  
 بنیل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه  
 بر تبه و از افق بافتن میرساند تا نور الهی بر وی تابد و مجاورت طهارت علی  
 بیاید و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون واقعا  
 اختیار کند و زمام بدست طبیعت و بد طبیعت خود او را بطریق انتکاس  
 و انعکاس ردی سمیت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند  
 شهوت های رویه که در طبایع بیماران بود بان اضافه شود تا آنکه روز  
 بروز و لحظه به لحظه ناقص تر شود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند  
 سنگی که از بالا به شیب گرداند بکمر مدته بدرجه اولی و در تبه اخر رسد  
 و این مقام هلاکت بود و چنانکه گفته اند <sup>نیز</sup> هی النفس ان تهمل تلزم <sup>نیز</sup>

در طبیعت

کی حاصل

در شوق

در انگیزی از اطاعت فضائل خفیه و در پس گردان ۱۲

نجات کسب  
 شدن شوقین  
 انتکاس  
 انحطاط  
 نقصان  
 غلبه  
 میل  
 تباه  
 شهوت  
 طبایع  
 بیماران  
 بود  
 بان  
 اضافه  
 شود  
 تا  
 آنکه  
 روز  
 بروز  
 و  
 لحظه  
 به  
 لحظه  
 ناقص  
 تر  
 شود  
 و  
 انحطاط  
 و  
 نقصان  
 غلبه  
 میابد  
 تا  
 مانند  
 سنگی  
 که  
 از  
 بالا  
 به  
 شیب  
 گرداند  
 بکمر  
 مدته  
 بدرجه  
 اولی  
 و  
 در  
 تبه  
 اخر  
 رسد  
 و  
 این  
 مقام  
 هلاکت  
 بود  
 و  
 چنانکه  
 گفته  
 اند  
 هی  
 النفس  
 ان  
 تهمل  
 تلزم

اندم نفس کو بجای کار و شوق  
 کوف جان می گاه حواس را



اندر فصل اول از صفات حق تعالی  
مقرر شده است که حق تعالی  
مطلق و مبرا از صفات است

خاسته بود و ان تعبت نحو الفضائل تلج به و از جهت آنکه مرسوم و رده  
فطرت مستعد این و و حالت بود و احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان  
شروع پیدایش<sup>۱۲</sup>  
و پادویان و مودبان و علمان تا بعضی بلطف و گرویدی تعبت او را  
از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن زیادت جہدی و حرکتی<sup>در شقی بلرکت</sup>  
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیهست  
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که چپ و عنایت را  
مصرف بدان میباید داشت و جز ب حرکت ضمیر و طریق حقیقت<sup>کوشش</sup>  
و کتاب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید مگر و انتداب سبیل  
شدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بر تبه اعلی از مراتب وجود<sup>اراده</sup>  
میرسد و قضا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوا  
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان نیست  
هر موجودی را از موجودات نفسانی با کثیف خاصیتی است  
که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق مہبت  
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی و گیر بود  
که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثلاً شش شمشر<sup>موجود</sup>  
موجود<sup>۱۲</sup>

۱۲ نفس  
۱۲ اراده  
۱۲ کوشش  
۱۲ حقیقت  
۱۲ مہبت  
۱۲ شش  
۱۲ شمشر







اصناف نباتات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح  
 آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن غیر را با او داخلیت نیست  
 معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن به نطق بالفعل  
 است چه اخصر<sup>۱</sup> را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل بلکه آن معنی قوت  
 و اراک معقولات و تمکن<sup>۲</sup> از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح  
 و مذموم از محمود بارش نماید و بر حسب ارا و در آن تصرف کند  
 و بسبب این قوت است که افعال او منقسم بشود بخیر و شر و حسن و قبح  
 و او را وصف میکنند بعبادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات  
 و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار و ارا و بار او و  
 بقضیه<sup>۳</sup> که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر  
 اجمال<sup>۴</sup> مراعات آن خاصیت کند بعضی و طرف ضداً بکسب و اعراض  
 شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر  
 برو خالب شود و محبت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منقطع شود و یا  
 مراتب<sup>۵</sup> سنانم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلاً غیبت تحصیل لذا  
 و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و متشاق آن باشند

۱- اخصر  
 ۲- تمکن  
 ۳- بقضیه  
 ۴- اجمال  
 ۵- مراتب  
 ۶- قوت  
 ۷- شقاوت  
 ۸- خالب  
 ۹- غیبت  
 ۱۰- شهوات  
 ۱۱- قوای  
 ۱۲- جسمانی



چون ماکل و مشارب و ملا بس و مناکح که نتیجه غلبه شهوت بود و یا  
 غزونی ۱۲ پوشیدنی ۱۲ پوشیدنی ۱۲ آنچه بکلیح تعلق دارد ۱۲  
 برادران قهر و غلبه و انتقام که مژده استیلا می قوت غضبی باشد مقصود و  
 چه اگر فکر کند و اندک قصر عبت برین معانی عین ذلت و محض نقصان است  
 و دیگر حیوانات درین ابواب از و کالترند و بر مراد خویش قاور و ترجیا نمک  
 شایه می افتد از حرص سنگ بر خوردن و شغف خوک شهوات را ندان  
 و صولت شیر و قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف بیاع و بهام  
 و مرغان حیوانات آب و غیر آن و چلو عقل راضی شود بعضی و طریقی که  
 اگر از غایت همه دران بدل کند و رگی نرسد و صاحب عبت از کجا جان  
 شمر و طلب چیزیکه اگر مدت عمر دران صرف کند باخوکی مقابله نتواند کرد  
 و همچنین در باب قوت غضبی اگر خوشنشین را با کمتر سبب نسبت دهد دران  
 باب آن سبب بر سوخت گیرد و فضیلت مروت از قوه فعل آنگاه آید که  
 نفس را از چنین ذاکل فاحش و نقائص تبا و پاک کند از هب آنکه  
 طبیب تا از آله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صانع ناچاره از  
 آثار روح و وسوسه خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمر و بکین چو  
 میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند

نفس بفرستد  
 بنده و عین  
 و غلبه عین شدن  
 با جوان درنده  
 و بکین را  
 با کسری جمع

سخن با حق  
 یک در عین  
 شدن است  
 اندام  
 و در عین  
 کین از عین  
 و وسوسه  
 و بکین

نفس

باز



بضرورت قوت ذاتی او و حرکت آید و با فعال خاص خویش که  
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول نشود و بهمت بر اکتساب  
سعادت و اقتضای خیرات مقصور کند و بحسب طلب مآرست متاکلا<sup>ل</sup>  
و مجانب است اصدا و عوائق آن قوت در زاید بود مانند آتش که تا محل<sup>ذخیره کردن</sup>  
از تندرستی خالی نیاید مشتعل نشود و چون اشتغال گرفت هر لحظه استیلا<sup>از چیز بد و دشمن</sup>  
او بیشتر باشد و قوت احراق در روزیاد و اما مقتضای طبع خویش  
با تمام رساند همچنانکه نقصان را مرتب است بعضی بسبب صرف  
ناکردن تمامی قوت رویت و طلب مقصود و برخاسته بسبب ضعف  
رویت از ملائست موافق و جمیع سبب توجه بطرف نقیض از جهت<sup>میل اول</sup>  
شکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و بیاع و مغرض و رشدن  
بنشین اغفل محسوسات از وصول کبریا تکیه او را و معرض آن آفریده اند  
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن بچنان کمال را مرتب است<sup>لذات دنیای</sup>  
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه سلامت و سعادت  
و گاه نیست و رحمت و گاه بلاک باقی و سرور حقیقی و قره عین کنند  
چنانکه فرموده است عزاسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره عین جزا<sup>بخشد چشم</sup>



بما كانوا يعلمون وأزاد بعض مقامات تشبيه بجزء وقصود وعلمان له

گفت و بعضی صور کنایه بلند تکیه لایعین رأت و لا اذن سمعت و لا

علی قلب بشر جمہور منوال تار سیدن بحوار رب العلمین و یاضن شرف

مشاہدہ جلال او و نغمہ مقیم پس ہر کہ بحدیعت طبیعت از چنین متوا

شریفہ جاوہانہ اعراض کند و طلب چنان خامسات بے ثبات لہ

بحقیقت کسر آب بقیعة بحسب الظمان ما رحتی اذ اجار و لم یجد و شیئا باشد

سعی نماید سزاوارت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ارجح

بلا و عباد از و از احت سفه و فساد و از آن در عابد و استیجاب

حساره و عقوبت و دین و بیلائی و راجل سب کند اعاذ الباقین

و لک بقصده و ترجمه ایست بیان ممال و نقصان حسن محبتین  
 و فی فضا ششم

که کسانا من الفیه چه کرد و اند و از این باب چون از فضل گذشته

عالمی مشد کہ نفس انسانی را کمال و نقصان میست و ذکر آن کمال

لے کان کان ای سے

در این کتاب که در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است  
نویسنده آن حضرت را در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام

ریشی سے حاصل  
ہوئے ہیں

سزاوارشدن ۱۲

اعلیٰ معنی ہے

مجلس اهل سنت و جماعت  
مجلس اهل سنت و جماعت

جست و خوی

میں نے اس کو

مجلس اول

10



بطریق احوال تقدیم یافت واجب نمود و معرفت تفصیل آن کمال  
 شرحی و ادا آن تا چون حقیقت آن واقف شوند و طلب آن غایت  
 بذل جهد و سبب نداشتند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال  
 اجزاء و بساطت او بود چنانکه کمال سنگ بلبین غیر کمال سرکه و انگبین بود  
 و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال  
 او نیز غیر کمال بساطت و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که نتیجی موجود  
 را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان  
 باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آزا بے تها و نه  
 و توفی که در راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد  
 حال رفیلت و نقصان که متقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال  
 انسان و نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را و قوت است  
 یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او  
 بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق  
 احاطه برات موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت  
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای



جللی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام تحاد  
 برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و رنگ شک از  
 چهره ضمیر و آئینه خاطر او ستروده شود و حکمت نظری با سر مشتمل است  
 تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال  
 خاص غریبش را مرتب و منظم گرداند چنانکه بایکد گیر موافق و مطابق  
 شوند و بر یکد گیر تعقل نمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مری گردد  
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد  
 برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظم گرداند و همچنان سعادت  
 که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب و حکمت عملی  
 و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول متعلق بنظر  
 وار و بمنزله صوت است و کمال دوم مبتایه ماده و چنانکه صوت را  
 بی ماده و ماده را بی صوت ثبات و ثبوت نتواند بود و همچنین علم  
 بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبد است و عمل تمام و کمال  
 از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانند  
 چه کمال و غرض در معنی یکد گیر نزدیک است و فرق میان هر دو

این کتاب در اثبات کمال و مرتبه کمال و در بیان کمال و در بیان کمال و در بیان کمال

حکمت اخلاقی  
 در بیان کمال

ملاحظه

در بیان کمال

در بیان کمال  
 در بیان کمال

در بیان کمال







[illegible]

۱۰  
ملاحی نقیب بنایت ۱۲  
شید سے ملے  
موا سے مع نویسی  
غلام و جم بنی خواجہ پید  
۱۱  
کسب غلامان







و بدان اند و عقل و تمیز مشارک مستندگان و الحق جمع این عقیده  
 با جمیع مردم یعنی کرم کنند ۱۲  
 برای اول و رباب صمیم از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اند  
 بطلان مردم بعد از ملاشی بین و تفرق اجزا ۱۱  
 مایه ایشان را روشن شدی که تا اول باطمینان صفت ملام نشوند از  
 لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیابند از شربت  
 آب سرد و راحت نیابند و تا اسیر استلای او عیبه نمی نشوند از و غده  
 مجرای استغراق آن آتشی به ایشان نرسد و تا ریخ گرما و سرما  
 تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف  
 این نوع مد اوقات و علاج که سبب شفا باشد از آفام و موجب  
 سلامت گشته از نگاشت آن آسایش یابند و بدان از مقاصد  
 شد آمد آن برهند و طعم آن لذت و راحت و در مذاق تصور ایشان  
 ایشان نکلن یا بدگسان برند که آن لذات کمال و سعادت تمام است  
 و ازین مایه غافل مانند که اگر لذات مطعوم شاق باشند اول  
 باطمینان مبتلا شده باشند و اگر راحت مشرب را طلب کنند  
 از پیش ریخ عطش طلب کرده باشند و بمیرین منوال جالبینوس گوید  
 و حق این جماعه این خبیثان که به تباه ترین سیرت موسوم اند  
 بی طاقت ۱۲

فرد و سنگان  
 درگاه باری تعالی  
 و تزیین ایشان از  
 صفات شریف  
 و تزیین لباس  
 لذات و نیادی  
 و استمال آن  
 است ادویه

با جمیع مردم  
 و او عیبه نمی  
 اعتناست بر  
 و ازین مایه غافل  
 است و نگاشت  
 با جمیع مردم  
 و او عیبه نمی  
 اعتناست بر



چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مسا هم بود نصرت او  
 و دعوت با او برخیزد و تمام مردمان را در غلط افکند و فرستد تا نماند که ما  
 بین طریق متفرق و مستقیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را  
 با خوشبختی و در آن شرکت دهند و در ایشان طایفه هر شود و تمییز ایشان  
 بر قومی دیگر و انی یا بدو این جماعه لحدث و نو آموزان را تباد  
 کنند و در خواطر ایشان افکند که فضائل ملک حقیقتی ندانند  
 و اگر وار و ممکن الحصول نیست و مردمان همه با طبع مائل شهوات اند  
 و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه  
 بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذت  
 بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده  
 چون حار و بارد و ورطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین  
 اعضا و بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد و معالجه باطل و  
 شرب از جهت دفع آن حالات است که اقتضای اختلال بدن  
 میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود و باقی ماند و علاج مرض  
 مساوی تمام نتواند بود و چون راحت ادا نم غایتی مطلوب و خیر

عدد

فصل

حاصل کرده که در این  
 معنی است

احادیث باقی بماند ۱۲

مختلف  
 است

عدد



محض نشود چه سیه تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود و تا بعد اوقات  
 آن مشغول و محتاج نباید بود و نه شتگان که مقرران حضرت الهی  
 از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اوصاف  
 بچنین اوصاف منزله و متعالی و معارضه گویند مردم هست از  
 از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبت  
 بتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که  
 با ایشان این مباحثه کند <sup>بجای</sup> سبب منسوب دارند و خواهند که  
 شهادت بی اصل خویش را و ضمیر او و قوی افکنند و از همه عجب تر آنکه  
 با وجود چنین ارباب اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه  
 ایشان یعنی اشیاء شهوات گرفته است و استقامت می نماید  
 بجمع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدگرشتها  
 شعار خود ساخته برکت لقمه و نامرغوب تر خرفه احتصار نمود و از او  
 تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمردند بل گویند که او

مطلوب  
 وین غیر  
 یعنی را  
 گویند  
 برای اتم  
 ضمیر  
 یا بلس  
 دفع الهم  
 او را خود

بسیار شد

حج  
 ا  
 در میان  
 ایشان  
 شهادت  
 است  
 بزرگ  
 است

معاذ  
 وین ضمیر را بجهت کرده  
 است مطالب سطلت کند  
 شغب نفی شین سکون  
 وین دنیای بی بختن  
 شرف

ولی



ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از گذشته سرت تر و بزرگوارتر  
 شخصی نیست و چون او را به بیند از تواضع و خضوع هیچ و قلیل  
 نمک دارند و خوشتر را باضافت با او از جمله اشقیای شمرند و سبب این  
 حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با صفات  
 رای و روایات عادت هنوز در ایشان اثر ضعیف از قوت  
 نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و حسن  
 و قوت میبایند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض  
 مذہب خویش را از آنجا که میدانند ارتکاب میکنند و روشن تر  
 تبیین بر حجت رای و ضعف مصلحت این جماعه آنست که اگر چه  
 نفس بهمی نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات و  
 احوال غلبه نماید اما بقدر اندک انتحاشی که در قوت عقل باقی بود از  
 اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را به بویار خانه با و  
 حجاب ظلمات که مانع ابصار است و مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را  
 از و مشاهده کند از خجالت و حیا حائل نمیشود و آید که مرگ با رزو  
 طلبد مگر کسی که خاست طبع بغایت بر و طاری شده باشد که  
 از بونی ۱۶

۱۵ کزیده و در دست صافی ۱۲ شیدی ۱۵ زیرا که غلبه ایشان آنست که همین لطافت را در شیدی  
 عقل و کم ظرف شدن و بختن مخالف است ۱۲ شیدی

در کتب



انسانیت از و تمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم  
 تراخی بود نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس <sup>بجای</sup> و امیدوار  
 نبود و علاج را در مرض مزمن و علت مشکل او تا شیری صحت بند  
 و اما قوس اول که هنوز اثر حیا و ایشان باقیست و اعاده صحت  
 ایشان مرعوب باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه  
 طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباهلت است آنچه  
 متضمن قبح بود و از آن شرم باید داشت <sup>در مرتبه ۱۲</sup> لا محاله نقصانی تواند بود  
 که لازم طبیعت بشر است و از آله آن بقدر وسع طافت واجب  
 پس انخس و افحج بود و اقبیح بستر و دفن محتاج تر و هیچ کس تروتن  
 و رایی قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند  
 مآبر ضعف عقیده آن جامعه و قوف یا مآز ایشان سوال کند که اگر  
 این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فیصلت  
 و مروت میسازد و اظهار آن و اعتراف بدان بر حاسست و  
 وقاحت حمل میکند ظهور انقطاع و تنگد ایشان در جواب و اکتفاء  
 بود و معرفت روایت سیرت و خبث سیرت ایشان پس عاقل  
<sup>بجای ۱۲</sup>  
<sup>عادت ۱۲</sup>

فستادان  
 ضعیف از  
 وقت نفس  
 شریف  
 ایشان  
 بسفاه  
 با شربت کاری  
 در شدن ۱۲  
 پند می  
 نیکو  
 زمین شدن  
 دست بجزین  
 از نیکی  
 جیب خرد  
 خاطر شدن  
 کشف  
 بی عیب  
 کبریت  
 از نیکی







مجاورت کند بعد از آن و طلب سعادت و فضیلتی که از آنست  
 او بدان مست شود و نفس غافل را بکمال مطلوب رساند محی نماید  
 و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که جای  
 مقتضای کتمان آن نبود و با تار و پودار خانه باطلت شب احتیاج  
 نیفتد از جهت و فن آن <sup>جمع شریعتی بر ۱۱۰۰</sup> و بر حلقه مردم سه قوت مرکب است چنانکه  
 گفتیم او درون نفس <sup>افقی الجمله ۱۲</sup> یعنی و اوسط نفس <sup>افقی الجمله ۱۲</sup> یعنی و اشراف نفس ملکی و مشارک  
 بهائم با و درون است و مبائن ایشان با شرف و مشارک سبعاء  
 با و درون مبائن با شرف و مشارک ملائکه با شرف است و مبائن  
 با و درون و عنان اختیار روز مام ایشان را بدست او راست است اگر  
 میخواهد بمنزله نگاه بهائم <sup>اختیار ۱۶</sup> و و آید تا بهم از ایشان یکی بود و اگر  
 میخواهد و محل سبع ساکن شود تا بهم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد مبتلا  
 ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس و قرآن مجید  
 نفس اماره <sup>۱۷</sup> و نفس لوازمه و نفس مطمئنه <sup>۱۸</sup> آمد و است نفس اماره باره باره  
 شهوات فریاد و بران اصرار نماید و نفس لوازمه بعد از ملائکه است آنچه  
 مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن است و ام را

لله الامور و ام کینه بدست ۱۲  
 لولا امر ملاست کند ۱۲  
 مطمئنه از اطمینان بجای آرام گرفته شدن ۱۲ + ۱۳ + ۱۴

جمله ۱۲  
 جملات ۱۲  
 جملات ۱۲

نفس لوازمه - نفس مطمئنه - نفس اماره



و چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمین جز بفعل جمیل و اثر مرضی آشی  
 نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکے صاحب اوب و گرمست  
 و حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم بر حین اوب نیست اما قابل  
 اوب است و انقیاد و مودب نماید در وقت تا اوب و آن نفس  
 سببی است سوم عاری از اوب است و عاوم قبول آن و آن  
 نفس همی است و حکمت در وجود و نفس نیست بقای بدن است  
 که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال  
 خویش حاصل تواند کرد و مقصود برسد و حکمت در وجود و نفس غضبی  
 گسر و نفس سببی است تا فساد و یک از استیلا را و متوقع است  
 منفع شود و خیمه قابل اوب نیست و این معنی نزدیک است  
 تا و بل آنچه از تنزیل نقل افتاده و اقلاطون اشارت نفس سببی و  
 سببی گفته است مآذیه فی منزله الذهب فی اللین و الانعطاف  
 و اما ملک فی منزله الحدید فی الصلابة و الامتاع و یجین در موضع

در نفس سببی شایسته آنست در حق و باطن از اطاعت سخت و شوار است نفس شوالی را صاحب فصل بودن ۱۲

لطف اتصال است یعنی در  
 در کمال فانی و خالص  
 در و بجا و تانفصا و در  
 یعنی کمال حاصل کند  
 و مقصود بدین بابت  
 در نفس سببی و جمعی

همی نفس نوا عبادت و در ساحت او سببی







حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل  
 انسانی بود را کب بهیمه بقوت که سگ یا یوز <sup>حیثی</sup> با او را کب بود  
 و طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود و هم چار پایه و هم پنج  
 را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان خویش  
 بوقت حاجت رعایت کند و ترقیب علوفه و مال را به تمام جماعه  
 بر قاعده عدالت بکند پس بهنگامان و مطعم و مشرب و دیگر  
 مصالح معاش مزایج <sup>در هر یک</sup> الحاله باشند و اگر بهیمه غالب شود تخمین را کب  
 نکند پس بهر موضع که علفی بهتر پیدا شود و در بدان جانب و دین  
 گیرد و از نامجواری حرکت و نشیب و <sup>راه</sup> از توصیف از جا و ده  
 و تعبیل نه بجایگاه هم خوشنشین را و هم یاران را رنج بکند و چون  
 بغلف خوش رسد و دیگران را بے برگ گذارد و اما از گرنگی ضعیف  
 شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در انشای دو دین  
 بدرخت یا غارتخانه یا رودی شرف یابند و چون رسد  
 مصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند  
 و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشابه صیدی را کب مرکوب یا

علوفه با غلف  
 خوش چار پایه  
 در شیب  
 مع الاسف  
 و در کردن  
 از مضائق  
 مع خوش  
 چار پایه از پیش  
 غیب

مع نصف  
 به راه رفتن  
 ریشی  
 مصدمه یا غلف  
 و اینست بهر دو دین  
 و اینست بهر دو دین  
 مع سق  
 بالغ تمیز بین  
 و افتادن  
 ریشی



تسلیم با یکدیگر  
 صلح کردن  
 ریشی  
 یعنی از تنه  
 نفس علی نفس  
 سببی و تنه  
 بتوانند  
 در تمام جسم  
 شدن حال  
 این  
 معطوف  
 به جمیع  
 کردن  
 سلامت  
 کردن  
 معطوف  
 کشاده  
 شدن

بفضل قوت خویش بدان سویل و بدو برنج و خوف قتل و  
 زیاده و بی  
 مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت  
 و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحاتی یا زخمی باشد  
 که بملک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است  
 یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت  
 در تسلیم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تنه نفس ملکی  
 استخوان و نفس دیگر یا اول لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت  
 یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یک متوقع باشد قوت  
 خویش صاف شوند چنانکه گوئی که هر یک با نفرد و بر حالت اول اند  
 و از روی مطاوعت و مسابقت یکدیگر در آن حالت گوئی موثر  
 همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجا است  
 اختلاف علماء و اینکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس  
 اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تحت الف پدید آید و  
 هر ساعت در تزلزل بود و تا مووی شود با خلل آلت و ملاکت هر سه  
 و هیچ حال نبوده و تباها تر از آنچه در ضمن آن بود و اجمال سیاست زبانی  
 فرموده است

مقابل ۱۲

ایون ۱۲

فرموده است



و تضييع نعم او که معنی شوق آنست و گفتن آن ایادی و انکار حقوق  
 او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء و غیره مواضع که ظلم بحقیقت  
 همانست و رئیس را مروس و پادشاه را ملوک و خداوند را بنده  
 گردانیدن که اشتکاس خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی  
 طاعت شیاطین و اقصای سنت الیس و جنو او بود و لغو باشد  
 منها و سلمه العصمة و التوفیق فصل مفتوح در بیان خیر و سعادت  
 که مطلوب از رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را غایتی و  
 غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض  
 از آن چنانکه در اشکال سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت  
 باو خیر او آنست پس او را چنان بود که معرفت تاهیت خیر و  
 سعادت اشارت بر او و تامل و قوت بر آن و در ناقص شوقی که  
 باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق  
 حادث غالب گردد و در کمال فرج و استیلا از بظفر بر مطلوب زیاده  
 گردد و حکیم ارسطاطالیس گفت تاج کتاب اخلاق بدین فصل  
 کرده است و الحق را صواب درین باب همان است که

ایادی  
 جمع ایادی  
 و این جمع  
 است یعنی  
 جمع  
 جمیع  
 جمیع  
 خدایان  
 ازین  
 درین  
 مقدم  
 درین  
 مورد



او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخرت فکر اول عمل چنانکه  
 در جمیع صناعات معتد برست چه بخار تا نخست تصور فائده  
 تحت کند فکر را و کیفیت عمل صورت و تا کیفیت را عمل  
 تمام و خیال نیار و ابتدا بعمل نماند و تا عمل تمام نشود فائده و تحت  
 که فکر اول آن بود صورت نه بد و همچنین تا عاقل تصور خیر و  
 سعادت که نتیجه کمال نفس اندک اندیشه تحصیل کمال در خاطر  
 او بشکون نیاید و این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست <sup>باید</sup>  
 و است و ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالیمس گفته است در  
 کتاب اخلاق که <sup>نوع</sup> احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود  
 ازین کتاب زیاده و منفعت بنود پس گفته است که ما از احداث  
 نه احداث عمر میخوانیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه باجدا  
 کسانی را میخوانیم که سیرت ایشان ملا پس شهوات حسی بود و مل  
 بدان بر طالع ایشان مستول باشد و من میگویم که ایراد من  
 فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است و کتاب اخلاق  
 نه از ان جهت که در مباحث احداث بدان رسیده بلکه از جهت آنکه  
 کتاب طبایع است

احداث باطن طفلان و نوجوانان و نوجوانان +

بنویس



انجمنی بر سمع ایشان گذریابد و بدانت که مردم را چنین مرتبه است  
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوق در ایشان پدید  
 بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان وجه برسند و او رحمه الله  
 و آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس  
 را هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذیب متاخران و  
 آنچه مقتضای عقل او بوده است گفت بر او و چنانکه خلاصه آن  
 معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکمای متقدم  
 گفته اند که خیر و نوع است یک مطلق و یک باضافت خیر مطلق  
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه  
 غایات اوست و خیر باضافت خیر باطنی بود که در وصول  
 بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن  
 باضافت با هر شخص و آن رسیدن اوست بحرکت اراوی  
 نفسانی کمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت  
 شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی  
 در حیوانات و غیر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

الله تعالی  
 در سعادت و غایت  
 در سعادت و غایت  
 در سعادت و غایت



اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب راس  
و روتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که  
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را  
میسر شود از ملائمت ماکل و شارب و ملائمت و راحت و آسایش  
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که بهجت  
و اتفاق تعلق دارد و مردم نیز تمجیدین بودند اما بسبب آنکه گفتیم خیر  
مطلق یک معنیست که همه اشخاص و اشیاء و از آنست که  
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت  
حصول غرضی باشد و عقل جاز نیست که کسی حرکت و سعی  
بی نهایت کند از برای او را که مطلوبی و آنچه غرض بود و هر فعلی  
باید که فاعل را و را بنحوی متصور باشد و الا عبث افتد و عقل از آن  
قبیح شمرد پس اگر آن غرض و نفس غمیش خیر بود و خیر مطلق آن بود و  
اگر بسبب و حصول خیر که خیر است آن خیر زیاد بود و آن خیر  
باضافت بود و آن خیر مطلق و چون صناعتهای و رویتها  
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه

۱۵۱۲ عجل آن حرکت و

و فضل را راجا تریمیندا رو که در آن غرضه و مطبوعه بنویسید + + +

04











نفاذ امور و افعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش  
 و صورت نیکو است اقسام خمس بر حسب آنچه حکما گفت اند  
 قسمت سعادت و الا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار  
 کرده اند جماعته از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند  
 فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که برار سطا طالمیس  
 سابق بوده اند سعادت را راجع بامتنع نهسا و دانند و بدن را  
 در آن حفظ و نصیب ز شمرده پس رله همه جماعه بر آن مجتمع  
 شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنب است که آن را اجناس  
 فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود  
 چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند  
 که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل  
 بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر  
 بود یا در ویش یا ناقص اعضا یا بجلگی امراض و محن مبتلا مضرتی  
 از آن سعادت او نرسد مگر مرخصی که نفس را از فعل خاص باز دارد  
 چون فساد عقل و رذالت ذمین که با وجود آن حصول کمال

افعال نام و سبب ذکر که در آن گفته اند و از کتب  
 اخلاق ناصری



متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن  
 نزویک ایشان آتست نفس را و تمامی هیئت انسان نفس ناطقه  
 او را نهاد و اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بودند اینچون  
 رواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزو  
 از اجزای ایشان نهاد و اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی  
 نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت  
 جسمانی منضم نباشد <sup>۱۱</sup> و قسمی جسمانی بر ویفتد و چیزهای را که خارج بدن  
 باشد و به نجات و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند  
 و این ای نزویک محققان حکما ضعیف است چه نجات و اتفاق را  
 بنات و بقای بنود و فکر و رویت را و حصول آن و خلوص  
 مجال نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از  
 ثابته تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مستر  
 چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس  
 چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تخرایشان در معنی  
 سعادت و بدیهه در ویش سعادت خود که در بسیار و ثروت و اند

در اقیانان جمعی از حکما که در کتب خانها میباشند و بنظر باطن سیر با و را که که اینهاست بر دند و محتاج به تفسیر است <sup>۱۲</sup> منضم به قسم و قسم بدیهه میگوید

شده بخیری ۱۲ ریشدی







وسلامت عقیدت از خطا و معارف علی العموم و در امور دینی  
 علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد  
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان و بعضی ابواب بعضی  
 اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار  
 بود مردم را که افعال شریفه از و صا و رشو و بی با و مانند فرائح و  
 و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت و اطمینان  
 شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که  
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله  
 است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی  
 و اشرف منازل و اعلا مراتب خیرات و آن خاص است  
 با نشان تمام که غیر تمام را مانند کوکان با او مشارکتی نیست و را  
 و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان ابو و در  
 ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از  
 حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظ نیست و گفته ما و ام  
 که نفس مردم متصل بود بدین و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

صله ما و اصل ترکیب چیست و زیادت تحصیل بجهت نسی ۱۲ اش + + + + +

نماز  
عقاید

X

طریق

نماز



مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او  
 سید مطلق بنو و بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بروجه تمام  
 بطلت میولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت  
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار  
 الهی گردد و اسم عقل تمام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزویک ایشان  
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جمله عتقه که متابعت او  
 کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد را  
 حق و مواظب اعمال خیر و تجمع انواع فضائل کامل بذات و  
 کمال بغیر خلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات  
 مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و  
 این آثار و افعال باطل شود سعید تمام گردد بلکه رای ایشان  
 بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل  
 می آید تدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تمام شود اگر چه در قیام  
 حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آمده باشد باخلال بدن  
 زایل نشود و نیست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



و درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی  
 مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتوان بود که  
 بدان مناصب <sup>عظمه</sup> ملائکه کرام بود و در ذلالت جسمانی که بدان مشارک  
 بهائم و انعام بود و از جهت افتقار آنچه موجب کمال جزو روحانیت  
 روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت <sup>ذخیره نهادن</sup>  
 کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بحسب روحانی بعالم  
 علوی انتقال کند و در صحبت ملائکه اعلیٰ باشد ابد الآب و مراد ایشان  
 از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه حیرت  
 محسوس بود و اسفل بود و برین اعتبار اگر چه در مکان اعلیٰ بود و هر چه  
 معقول بود و اعلیٰ بود هر چند در مکان اسفل تعقل اکسند و مردم  
 ما و امم که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود و  
 باستجماع بهره و فضیلت تا هم چیز با یکدیگر در وصول سعادت ابدی  
 نافع بود و او را حاصل باشد و هم در اثبات <sup>ملاست</sup> امور مادی  
 بطالعه جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان محسوس  
 و مائل و این مرتبه اول بود و از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

انعام با جمیع نعم و فضیلتین ملاست با جمیع کمالات و این در مرتبه اول

حدیث



بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر شایسته جمال  
 مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حسیه است مقصود گردد  
 تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد  
 و بر تبه و هم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول  
 را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در رتبه حیانیات باشند  
 و فضائل این طرف و ایشان <sup>لهم</sup> استوفی و از غلبه شوق بر سر  
 ضمائر ایشان بر حرکت و جهت آن عالم مواظب و مرتبه <sup>ثانی</sup> قضی  
 جماعتی را که در رتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب  
 و ایشان بالفعل حاصل از فراط کمال با تکمال جواهری که با شرف  
 داده اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض مفت و منع و ملک  
 بنظر و لاکل قدرت الکی و اطلاع بر علامات حکمت نامناهی و  
 اقتدایان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین  
 و صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و  
 سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در  
 معرض چنین کمالی نیامده اند و بجناس نفس و دناست بهمت

۱۵ ایشان مثل چارپایه و سبب تنبیها که از آثار آنها ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

حیات و سعادت  
 عالم ماضی  
 ۲۸/۸-۲۹



از آن معرض شده بل بر طاعت بقدر استعدادی که از موهبت در  
 بدو فطرت یافته اند کمال خویش رسیده اند و این گروه اطاعت  
 رسیدن کمال برایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترتیب  
 ترتیب بآن دعوت کرده اند و اسباب <sup>مختص</sup> میسر و آراحت <sup>مطلوبه</sup> عمل  
 بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اجمال کرده اند بلکه ایشان را  
 طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قولی شریفه در  
 مکاسب دینیه مصروف داشته پس انعام را و حرمان از مجاورت  
 ارواح مقدس <sup>کینه</sup> وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و  
 استحقاق مذمت و طلامت و حسرت و مذامت این جماعه را لازم  
 چنانکه گفته آمد در مثل بنی و نابینا که از جاوه منحرف شوند تا در  
 چاه افتند چه هر چند در بلاکت مشارکت دارند اما بنی ملامت است  
 و نابینا ملامت پس ظاهراً هر شد که سعادت انسان با دام که انسان است  
 و در مرتبه مرتب است مرتبه اول از شایبه آلام و حسرت مستخلص  
 بنوعی سبب حرمان از وجه اقصی وجه از جهت اشتغال بحد ابع  
 طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

از آن جهت که در آن آراست و آمد را باشد و نیز نامر و باطل بود ۱۲ و ۱۳

روایت  
 از آن جهت



و سعادت نام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و استناده  
 انوار آبی و استغنا خنده آثار نامتناهی حالی و هر که بدان مشرب است  
 بنهایت مباح سعادت رسیده باشد پس <sup>آراسته ۱۲</sup> او را نه بفراق محبوب  
 بهیلاست افتد و نه بر فوات لذت یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جلای اموال و  
 آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو  
 و بای باشد از روز نجات و خلاص از ان بزرگترین عطیتهی شمر  
 و اگر اندک قصه کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نبیند  
 باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالای آن مجال  
 اختیار کند پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت  
 باری عز و علا بود و چیز که صادر نشود و محال است طبیعت و <sup>لطف</sup>  
 هوا و شهوت را در اثر و صوت نه بند و پس از فقه محبوب  
 اند و گمین شود و نه بر فوت مطلوبی خیر نماید و نه بظفر بر مرادی  
 است از کند و نه با و را که ملائکه منبسط گردد و در فصلی از کتابی  
 که حکیم ارسطاطالیس <sup>خوشی ۱۲</sup> است و فضائل نفس ابو عثمان و شفیق از  
 یونانی بعربی نقل کرده است با حیطای هر چه تا منزه است و ابو علی

۱۲ بهیلاست افتد و نه بر فوات لذت یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جلای اموال و آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو و بای باشد از روز نجات و خلاص از ان بزرگترین عطیتهی شمر و اگر اندک قصه کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نبیند باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالای آن مجال اختیار کند پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود و چیز که صادر نشود و محال است طبیعت و لطف



آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارت  
 ظاهر است بدین دو حال و در اینجا آن فصل را همچنان پاری  
 نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مراتب فضائل که  
 آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده طلب در  
 مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و  
 بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و  
 تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود  
 خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس امور او شهوات بود  
 الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام  
 آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکی بود از آنچه <sup>بها</sup> احقر از ازان واجب  
 بود چه امور او مستوجب بود بصواب <sup>ای از ذایل تفاوتها</sup> تدبیر که متوسط در فضیلت  
 و از تقدیر فکر خارج نیست هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات  
 پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و محبت در امر <sup>آمیخته</sup> فصل از  
 اصل حال نفس و بدن صرف کند بآنکه ملابس امور او شهوات  
 بود و بتقنیات حسی القاعته نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

این فصل است و سعادت از دیگر برتربیت بر ذلالت و شرف است + + + +



پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب منازل  
 این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثیر است  
 اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات  
 و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً  
 از جهت اختلاف همها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و  
 تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف محبت و  
 اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی  
 محض باشد که در آن مرتبه نه التفانی افتد نه غفلت و نه نظر  
 برآیند و نه برمشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی  
 و نه خوف و نه سرع از حالی و نه شوق و نه غف پیگیری و نه رغبت  
 بکلی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجزو عقلی متصرف  
 باشد و مراتب اعلی از فضائل آن صرف همت بود و باجود الهی  
 و محاولت طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن طلب امر

له نظری  
 چیزیکه انتظارش کرد و شد  
 شایع کسی یا کسی  
 و بیرون نمودن چند قسم  
 رفتن از میان  
 بازی نقطه زینت  
 و من غیر  
 چنین و چنان



از برای ذات و حقیقت آن معنی بودند از برای چیزهای دیگر  
 و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف اقتضا بحسب شوهرت و  
 همای و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه  
 هر یک به علت اولی و اقتضای او با افعال او بحسب منزلت و  
 مرتبت آنکس بود و درین احوال که درین فصل بر شمرده ایم و آخر  
 مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنکه محض شود و  
 افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای  
 غرض و اگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود و مطلوب لذت  
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست  
 بودند از برای چیزهای دیگر و پس افعال مردم چون جمله الهی  
 محض شود و اما در باب حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی  
 باشد و دیگر و آنچه طبیعت بدست و عوارض هر دو نفس

آنچه در حقیقت  
 نفس و مقصود

غرض آنکه شایسته و بیرونی  
 چون افعال و تعالی بقدر مرتبه و بود  
 درین احوال که درین احوال کاملتر تشبیه  
 به علت اولی و اقتضای او با افعال او بحسب منزلت و  
 مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنکه محض شود و  
 افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای  
 غرض و اگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود و مطلوب لذت  
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست  
 بودند از برای چیزهای دیگر و پس افعال مردم چون جمله الهی  
 محض شود و اما در باب حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی  
 باشد و دیگر و آنچه طبیعت بدست و عوارض هر دو نفس



بهیمنی و سبوحی و عوارض تخیلا تیکه از هر دو نفس و از واعی نفس حسی  
 متولد شود جمله در وقتنی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و بهت  
 خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال  
 بے اراده و قصد بود چیزے دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز  
 ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آله پس حال است  
 مراتب فضایی است که مردم در آن افتد اکثرا بافعال مبداء  
 اول که خالق کل است عزوجل یعنی در افعال خویش طالب حظی  
 و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود  
 پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل  
 بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او  
 نفس او که آن حقیقت عقل آله است و افعال باری تعالی



همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی و اگر خارج پس  
 فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن  
 اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید  
 و افعال خاص خداست تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه است  
 بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای نیاست چیزی است  
 که با معنی از آن بشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام  
 بمحصل امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد  
 بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی  
 و این شایع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او  
 عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند  
 از او بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه می کند بلکه هم برای  
 ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی  
 چیزی یا یکم فضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

معه که شفع فعل بقاعل حادث شود ۱۲

و قصد اول یکی را که در ملک  
 ساخت و در قصد ثانی بیا  
 کرد و با داد ۱۲  
 خدا استقله مناجاج است  
 و عمل من شوق است  
 فضل علیه ای چه بدی  
 فضیلت داشته باشد



بغایت قصوی برسد و راقده اینکه او را ممکن بود باری سبحانه تعالی  
 تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل گفته باشد  
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد  
 و قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد  
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و  
 نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای  
 جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مهاباتی و طلب ربانیت  
 و محبت کرامتی نیست غرض حکمت و منتهای سعادت <sup>مفاخرت</sup> الا انست  
 که مردم بدین درجه نرسد تا جلگی اراده خویش که تعلق با امور خارجی  
 وارد و جلگی عوارض نفسانی را نیست نگراند و خواست یکم از آن  
 عوارض طاری شود و رویتما مشغولی و مقفود نشود و مانند رن او  
 از شعار الهی و حکمت نامتناهی مبتلی نه شود و آن امتلا بعد از آن نوزاد شود  
 که از امور بسیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس انگاه  
 از معرفت الهی و شوق نامتناهی مبتلی شود و با امور الهی تمیقن گردد  
 و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و مجموع

طاری آید و از آنجا که ظاهر شود و از آنجا که ظاهر شود

طاری آید



معاذ الله

قضایای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور  
 عقل و رویت او در آن حال امور آگهی را توین او بدان  
 وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهری تر و منکشف تر و مبین تر  
 بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا به نجا  
 سخن حکیم است و در مظاهری این کلمات فوائد بسیارست و این باب  
 و الله اعلم و بیاید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح  
 بعضی قوی مقصود شود و در <sup>بعضی</sup> بعضی یا در <sup>بعضی</sup> بعضی و در <sup>بعضی</sup> بعضی و در <sup>بعضی</sup> بعضی  
 ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن تدبیر منازل  
 بنظر و حال طائفه و درون طائفه و اصلاح امور ایشان در و  
 و درون و قتی صورت نه بند و حکیم ارسطاطالیس مثل کرده است  
 که یک خطا<sup>۱۲۰</sup> که ظاهر شود و بیشتر بنوعی فصل بهار و یک روز که  
 معتدل افتد و میل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

ابیل

کتاب

۱۰ قضایای اولی آنست که یک  
 تصور و توجیه حاصل آید و قضایای ثانیه  
 ۱۱ آنست که خطرات ابیل که فایده بسیار  
 ۱۲ آنست که خطرات ابیل که فایده بسیار  
 ۱۳ آنست که خطرات ابیل که فایده بسیار



سبیل طالب سعادت است که طلب التذاف کند بلکه در سیرت  
حکمت باشد تا آزارش <sup>و</sup>خواش سازد و بچیز دیگر مایل نشود  
و آن سیرت ثابت و دائم گردد و چه سعید مطلق آن وقت بود  
که سعادت او را زوای و انتهای نباشد و از اشکاپ و <sup>خطا</sup>  
این شود و تقلب احوال گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی  
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت دائم که در بین عالم باشد در تحت  
تصرف طبائع و اجزای فلک کواکب سعد و محسوس و بدو محیط و بر او  
فک و در کمالات و نوائب محسوس و مصادف یک دیگر انبای محسوس و  
الا آنکه این احوال <sup>جمع محسوسات</sup> او را ذلیل و شکسته گردانند و در حتم سال آن  
بقایات مشقته که دیگران ارسد مبتلا نشود چه مستعد باشد و ممکن  
بنود مانند ایشان پس خیر و قلی بر و طاری شود و نه ناپاسی و  
بی صبری از و صاور گردد و اگر بمثل مصائب آلام ایوب علیه السلام  
ماخوذ و متحمل شود از حد سعادت سعد مایل نه شود و افعال اشیا

جمع اینها در سیرت

۱۰  
شمار در اصل جا به  
گویند که بدین معنی باشد اینجا  
مراد از خودی و سعادت  
۱۱  
خطا افتادن کسر اینها  
شدن اینها  
۱۲  
جمع یکیت باقی خواری  
دور و دوری



ارتکاب کند چه محافظت شجاعت و شتر از طایفه و ثبات قدم که  
 او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت بهالات بعوارض  
 و نیوی که در ضمیر او متکثر شده باشد او را ازان بازوار و از کسایه  
 بدین فضائل موسوم نباشد ممتاز گرداند و آنجا که با ضعف طبیعت و غلبه  
 جبن بر عزت منفعل آن آثار شوند تا با اضطراب فحش و جزع  
 بر احساس الم خویش را توضیح کند و در معرض رحمت اجابت  
 و دلسوزی و دوستان شجاعت دشمنان آیند و یا اگر با بل سعادت  
 تشبه کنند و بظایر صبر و سکون تکلف استعمال نمایند و باطن  
 متالم و مضطرب باشند و از شمرتی و عدم معرفت و واقع نامبودن  
 بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان عیا در شود بلکه مشا  
 افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مغلوب بود  
 که از عدم مطاوعت آلت چون تحت کشش بجانب یمن کنند  
 حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین گشت یک

بهالات باک و از تشبه دشمنان و از تشبه با دشمنان  
 و از تشبه با دشمنان و از تشبه با دشمنان  
 و از تشبه با دشمنان و از تشبه با دشمنان



کمی زیاده

نفس او متراض نباشد از تجا و زحدا اعتدال و میل بطرف افراط  
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی  
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف  
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود بصیبه های عظیم مبتلا  
شود چنانکه در حال برنامس بر مرگفته اند و برنامس بزبان یونانی  
نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص <sup>بکسی</sup> گواشالک آن بلیه متوفی شود  
مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت  
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس  
شبیخ است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم  
چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود و فاضلترین فعلی که مناسب  
آنحال بود ایشانرا کنایه اند صبر در وقت شدت شجاعت در حال ثروت و حسن  
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود  
و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر او وار شود بصبر و ارا آنرا تلقی کند  
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت  
او کمدر و منقص شود و احزان و هموم متصاعف پذیرد و تا از افعال

کلیه تقصیرات در این دنیا

کلام



جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید و امثال این احوال  
 ضا و رشو و اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام  
 و خرد شمردن و قانع صعب چون نه از جهت عدم احکاس یا  
 نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتقاء  
 همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام  
 سیرت بعد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود  
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یک نکرده و چون چنین بود سعید همیشه  
 مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها یک به یک بر ناموس سیده بدور رسد از جهت آنکه  
 هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منقطع <sup>نمی تواند کرد</sup> و در همه احوال  
 بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که  
 سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود  
 بهره یابد و واجب منو که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که  
 سعید را باشد با این قواعد اصنافه کنیم تا این باب تمام شود  
 در نوع خویش پس میگویم که سیرتها را اصناف خلق بحسب  
 طباط است سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

عظمت از بروز این احوال است که بزرگواران نعمت از او بخوانند بخلاف صنف ۱۲



سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود  
 دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سوم سیرت  
 حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف اتم سیرت  
 ها و شامل بود کرامت و لذت را اما اگر راستی و لذت و لذت  
 در عرضی بخلاف و و سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صا و رشو و جمله  
 مختار و ممدوح باشد و از ان حال انتقال نکند و چون هر کس که  
 لذات از او را که مطلوب خویش بود پس لذت عاقل و در عدا  
 تواند بود و لذت حکیم و حکمت و چون نفس فاضل را غایت  
 مطالب نبل فضائل است پس حصول آن او را لذت بدترین چیزها  
 باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تو  
 سبب عین المم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و راست  
 این حکیم چنانکه گفته است که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها  
 و سیرت اول لذت بدترین سیرت ها اما از جهت اظهار فضیلت او  
 سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند  
 و چون چنین بود صاحبش مانند فاضله خفته بود که فعل او را

صحت بیان سلاست اعضا و ثروت فراوان و سعادت و غیره ۱۱۰

۱۱۰ و اعتبار یکسب چهار در یک سبب و یکی در یک سبب و یکی در یک سبب و یکی در یک سبب



ظاهره شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف ممکن شود  
 از اظهار آثارش لذت اولی تمام و بالفعل باشد و سرور  
 سرور حقیقی بود و منزله از متوهم و میرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن  
 حال محبت کمالی که ورود او را رخ بود و بحد شیفگی و عشق رسد  
 و ننگ دارد که سلطان عالی را منکر شیطان بطن و منجج کند  
 یا با شرف اجرا خدمت احسن اجزا بود و سرور و خرف بلذتی کند  
 که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد  
 و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب موی بملالت  
 و کراهت مفضنی بالذات عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که  
 لذت عقلی ذاتی است <sup>رسانده ۱۲۵</sup> حسی عرضی و یک لذت حقیقی او را  
 کرده باشد چگونه بدان مائل شود و تار ریاست ذاتی فهم نکند از کجا  
 طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تمام و قوت  
 نیابد نشاط و اریحاح صوت نه بند و حکمای قدیم را شلی بوده است  
 که در میاکل و مساجد از اثبات گردندی و آن امنیت که فرشته  
 که مویکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیر نیست و نرسد

نمونه از باب فصل چوبیس را مع کردن و بیارستن و بلبیس کردن و همچنین زخارف ۱۲۵ میاکل تجانه با نصاب نصابی جمع میکل ۱۶ + ۱۷ + ۱۸



چونکه هست نه خیر و نه شر هر که این بر سر ایشان چنانکه باید بنشیند  
 از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشاند او را بخشم به تبا و  
 ترین کشتن و آنچه ان بود که من او را یکبار بخشم از من بر بد ملک  
 او را آهسته آهسته کشم و در زمان از و اگر کسی درین مثل تامل  
 کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گویم  
 لذت و نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب <sup>نظر</sup>  
 اول از روی مجاز مانند لذت ذکوره و مباشرت لذت انفعالی مانند  
 لذت انباش و لذت انفعالی سیرج الزوال بود چه از طریق این احوال <sup>جمع</sup>  
 مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع <sup>جمع</sup>  
 او از افعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق  
 قبیل لذات انفعالی بود و حقیقت چه زوال را بدان را و است  
 و انقضا و تبدل بدان و آید و همان لذات بعینها و حاله  
 الایم باشند و <sup>تکرار</sup> تکرار لذت سعادت مخالف است چه

جمع از پنج ز

لذات حیوانی و حسی  
 لذات انسانی و عقلی  
 لذات غایی و معنوی  
 لذات فانی و دنیوی  
 لذات باقی و ابدی  
 لذات مادی و جسمانی  
 لذات معنوی و روحانی  
 لذات فردی و اجتماعی  
 لذات شخصی و عمومی  
 لذات موقت و دائمی  
 لذات نسبی و مطلق



عقل لذت قوی

لذات نفسانی و انفعالی

عاشق حرام و حلال اقبال از تلمذ ۱۲۵ ای ناخوش و مکرر ۱۲۵

ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بنی پس لذت  
 فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صوابش از انفعالات  
 تمام رساند و از بیماری صحت و از رویت بفضیلت و حال این  
 و صفت لذت و ربانیت و نهایت محبت افتاد و است اما  
 لذت حسی و مبداء از یک طبیعت مرغوب بود و شوق به موجب  
 استیلا ی قوت حیوانی و رزایه باشد و چون ممارست حاصل آید  
 انفعال طبع رو نماید ناگوار بود که باند راس قوت عزیزت قبیح را  
 ای طبع بان خویزد و طبع را جلیل پندار و چون نهایت رسد لذت  
 منتهی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیلت از اظا بهر گرداند و و خفا  
 عاقبتش و نظر آرد پس از معاومی بنود و لذت عقلی مضایف  
 این لذت بود و هم و مبداء و هم و معاوچه و مبداء طبع از اگر است  
 وار و بصیرت و ریاضت و ثبات و مجاہدت بدست آید و مبداء از  
 حصول کشف حسن بها و شرف و فضل آن ظاہر شود و لذت یک

انفعال متاثر شدن از  
 و غایت بر گوار و ناگوار  
 لذت است با عباد  
 از غلبه عاقبت نشود  
 در غلبه عاقبت نشود

درای



و رای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد و سعادت و معاد  
شود و از اینجا است که مروج را و را و عنفوان عمر تا دیب پدرو و ماضی  
اجتناب است و بعد از آن به تنزیب اخلاق و عقیدت و تقوی  
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر از و هم آن سیرت را  
مقتدا سازد بر سببها قتی که موافقت آن موجب سعادت بود و  
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم  
شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت الفعلی  
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا  
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت  
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه در طریقت صاحب حظ  
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در مهارت  
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین  
غائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود  
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت  
علوم مرتبت خاصه است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

11

۱۱۱ غائبِ عظام کے بیاہر جزائے مرثوب جمع غنیمہ ۱۲



و اعراض دنیاوی ببال ناقص شود و بتذیر و ان موجب قلت  
 ذات <sup>چشم</sup> یونانی و خمار و حسد این باشد و در جو <sup>حقیقی</sup> خدا  
 ببال و بتذیر و شرافت نما و زبانت و خمار بیشتر بود و از نقصان  
 و زوان محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی و معرض حرق و  
 غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و وزوان باشد و مواد وجود حقیقی  
 از تصرف <sup>غارت کردن</sup> صرف و تصرف <sup>غلبه</sup> امانات و تسلط حساد و اعدا و ائمن  
 و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد لذت  
 و در حسرت و ندامت بر فوات چنین گرامی نیز از آنجا معلوم  
 شود و حکما را خلاف است که سعادت <sup>ای لذت سعادت</sup> ممدوح باشد یا مکروه  
 از سطا طالیس گفته است که چیزها یک و رغابت فضل بود آن را  
 مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثلاً  
 باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح  
 چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا با اوصاف بحسب  
 که فلاان خیر محض است <sup>۱۲</sup>

در بیان خیر محض و در رغابت فضل اند <sup>۱۲</sup>

۱۱ بندگان با صفت ۱۱  
 ۱۲ صفت نیکو ۱۲  
 ۱۳ صفت نیکو ۱۳  
 ۱۴ صفت نیکو ۱۴  
 ۱۵ صفت نیکو ۱۵  
 ۱۶ صفت نیکو ۱۶  
 ۱۷ صفت نیکو ۱۷  
 ۱۸ صفت نیکو ۱۸  
 ۱۹ صفت نیکو ۱۹  
 ۲۰ صفت نیکو ۲۰  
 ۲۱ صفت نیکو ۲۱  
 ۲۲ صفت نیکو ۲۲  
 ۲۳ صفت نیکو ۲۳  
 ۲۴ صفت نیکو ۲۴  
 ۲۵ صفت نیکو ۲۵  
 ۲۶ صفت نیکو ۲۶  
 ۲۷ صفت نیکو ۲۷  
 ۲۸ صفت نیکو ۲۸  
 ۲۹ صفت نیکو ۲۹  
 ۳۰ صفت نیکو ۳۰  
 ۳۱ صفت نیکو ۳۱  
 ۳۲ صفت نیکو ۳۲  
 ۳۳ صفت نیکو ۳۳  
 ۳۴ صفت نیکو ۳۴  
 ۳۵ صفت نیکو ۳۵  
 ۳۶ صفت نیکو ۳۶  
 ۳۷ صفت نیکو ۳۷  
 ۳۸ صفت نیکو ۳۸  
 ۳۹ صفت نیکو ۳۹  
 ۴۰ صفت نیکو ۴۰  
 ۴۱ صفت نیکو ۴۱  
 ۴۲ صفت نیکو ۴۲  
 ۴۳ صفت نیکو ۴۳  
 ۴۴ صفت نیکو ۴۴  
 ۴۵ صفت نیکو ۴۵  
 ۴۶ صفت نیکو ۴۶  
 ۴۷ صفت نیکو ۴۷  
 ۴۸ صفت نیکو ۴۸  
 ۴۹ صفت نیکو ۴۹  
 ۵۰ صفت نیکو ۵۰  
 ۵۱ صفت نیکو ۵۱  
 ۵۲ صفت نیکو ۵۲  
 ۵۳ صفت نیکو ۵۳  
 ۵۴ صفت نیکو ۵۴  
 ۵۵ صفت نیکو ۵۵  
 ۵۶ صفت نیکو ۵۶  
 ۵۷ صفت نیکو ۵۷  
 ۵۸ صفت نیکو ۵۸  
 ۵۹ صفت نیکو ۵۹  
 ۶۰ صفت نیکو ۶۰  
 ۶۱ صفت نیکو ۶۱  
 ۶۲ صفت نیکو ۶۲  
 ۶۳ صفت نیکو ۶۳  
 ۶۴ صفت نیکو ۶۴  
 ۶۵ صفت نیکو ۶۵  
 ۶۶ صفت نیکو ۶۶  
 ۶۷ صفت نیکو ۶۷  
 ۶۸ صفت نیکو ۶۸  
 ۶۹ صفت نیکو ۶۹  
 ۷۰ صفت نیکو ۷۰  
 ۷۱ صفت نیکو ۷۱  
 ۷۲ صفت نیکو ۷۲  
 ۷۳ صفت نیکو ۷۳  
 ۷۴ صفت نیکو ۷۴  
 ۷۵ صفت نیکو ۷۵  
 ۷۶ صفت نیکو ۷۶  
 ۷۷ صفت نیکو ۷۷  
 ۷۸ صفت نیکو ۷۸  
 ۷۹ صفت نیکو ۷۹  
 ۸۰ صفت نیکو ۸۰  
 ۸۱ صفت نیکو ۸۱  
 ۸۲ صفت نیکو ۸۲  
 ۸۳ صفت نیکو ۸۳  
 ۸۴ صفت نیکو ۸۴  
 ۸۵ صفت نیکو ۸۵  
 ۸۶ صفت نیکو ۸۶  
 ۸۷ صفت نیکو ۸۷  
 ۸۸ صفت نیکو ۸۸  
 ۸۹ صفت نیکو ۸۹  
 ۹۰ صفت نیکو ۹۰  
 ۹۱ صفت نیکو ۹۱  
 ۹۲ صفت نیکو ۹۲  
 ۹۳ صفت نیکو ۹۳  
 ۹۴ صفت نیکو ۹۴  
 ۹۵ صفت نیکو ۹۵  
 ۹۶ صفت نیکو ۹۶  
 ۹۷ صفت نیکو ۹۷  
 ۹۸ صفت نیکو ۹۸  
 ۹۹ صفت نیکو ۹۹  
 ۱۰۰ صفت نیکو ۱۰۰







شخص چنان اقتضا کند کہ او مستعد حالی باشد از احوال مانند یکسکه  
 کمتر سبب تحریک قوت غضبی او کند یا یکسکه از اندک آوازی کہ  
 گوش او رسد یا از خبر مکرر و ہی ضعیف کہ بشنو و خوف و بدولی بر  
 غالب شود یا یکسکه از اندک حرکتی کہ موجب تعجب بود و خنده بسیار  
 بی تکلف بر و غلبہ کند یا یکسکه از کمتر سبب قضا و اندوہ یا اضطراب  
 بر و آید اما عادت چنان بود کہ در اول برویت و فکر اختیار کاری  
 کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا بمبارست متواتر و فرسودگی  
 در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام <sup>کاهش و استعمال ۱۲</sup>  
 سهولت بے رویت از وصا و میشو و تا خلقی شود و او را و قدما را  
 خلاف بود و است اندر آن کہ خلق از خواص نفس حیوانی است  
 یا نفس ناطقه را و استلزام او مشارکتی است و همچنین خلایف  
 کرده اند و آن کہ خلق ہر شخصے اورا بطبعی بود یعنی متمنع الزوا  
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قوے گفتہ اند کہ بعضے اخلاق  
 طبعی باشد و برخے با سباب دیگر حادث شود و بمبارست مانند  
 آن راسخ گردد و گروے گفتہ اند کہ ہمہ اخلاق طبعی باشد

جمع او بر شخص است و را بر این طبع خلق ہر شخص بر ہمان شخص سر کے است ہرگز نہیر و مانند حرارت از آتش ۱۲ +



و انتقال از آن ناممکن و جماعت گفته اند که هیچ خلق بطبیعی است  
 و نه مخالفت طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد  
 بگیرد یا آسانی یا دشواری آنچه از این موافق اقتضای مزاج بود  
 چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم با آسانی و آنچه برخلاف آن بود  
 به دشواری و سبب خلقی که بر طبیعت حقیقی از اصناف مردم غایب  
 میشود و راجعه الی اوئی بوده باشد او بد او مت و محارست <sup>عالم</sup> علم  
 گفته اند این سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعبان مشاهد می افتد  
 که کوکان و جوانان پرورش و مجاست کسانیکه بخلفه  
 موسوم اند یا بلامست و ملازمت افعال ایشان آن خلق  
 فرامیگیرند هر چند بیشتر بخلفه و بگر موسوم بوده اند و مذهب اول  
 و دوم بودی است با ابطال قوت تمیز و رویت و فضل انواع  
 تأویب و سیاست و ابطال شرایع و دیانات و اجمال نوع ایشان  
 از تعلیم و تربیت ماهر که بر حسب اقتضای طبیعت خود میسر  
 میشود <sup>راهنمای راست ۱۲ جمع دیانت ۱۲ گذشتن ۱۲</sup> و کذب و شاعت  
 این قضیه پس خطا هرست و از ارباب مذهب اول <sup>جمعی</sup> جمعی

و جماعت گفته اند که هیچ خلق بطبیعی است  
 و نه مخالفت طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد  
 بگیرد یا آسانی یا دشواری آنچه از این موافق اقتضای مزاج بود  
 چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم با آسانی و آنچه برخلاف آن بود  
 به دشواری و سبب خلقی که بر طبیعت حقیقی از اصناف مردم غایب  
 میشود و راجعه الی اوئی بوده باشد او بد او مت و محارست علم  
 گفته اند این سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعبان مشاهد می افتد  
 که کوکان و جوانان پرورش و مجاست کسانیکه بخلفه  
 موسوم اند یا بلامست و ملازمت افعال ایشان آن خلق  
 فرامیگیرند هر چند بیشتر بخلفه و بگر موسوم بوده اند و مذهب اول  
 و دوم بودی است با ابطال قوت تمیز و رویت و فضل انواع  
 تأویب و سیاست و ابطال شرایع و دیانات و اجمال نوع ایشان  
 از تعلیم و تربیت ماهر که بر حسب اقتضای طبیعت خود میسر  
 میشود و کذب و شاعت این قضیه پس خطا هرست و از ارباب مذهب اول جمعی



از حکما که معروف اند بر اقیانان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت  
 بر طبیعت خیر آفریده اند و بجا است اشارت و ممارست <sup>شروع پیدایش</sup> شهوت و  
 عدم تادیب و زجر فواحش بجا که رسد که در حسن و قبح امور  
 فکر نکند و از هر طریق که تواند بد غوب و مشتهی تو اصل نماید  
 تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروید و دیگر  
 پیش از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت <sup>خواهش کرده شد</sup> غلبه و منحط طبع  
 آفریده و اندوخت و رات عالم در ما و ذوا و صرف کرده بدین سبب  
 در اصل طبیعت شر و ایشان مکرر است و قبول خیر توسط  
 تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند  
 تا تادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از  
 ابتدای نشو و با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت <sup>نهاد داده شد</sup> اصل  
 مانند و مذہب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر  
 ماند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طریقی  
 و این هر دو مذہب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان  
 و فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کند بصورت

مبرور قول ایشان است که کل مولود و ولد علی الفطرة ثم ابواه و دانه و بنصرانه و پیمان ۱۲ طبعیت اندک از اهل و سرگشت و فخر ۱۲ رشیدی

گوید ملا فخر رازی  
 این خیر طبع



استفاد و شر را از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس  
 قوتی در ایشان باشد که مقتضای شر بود و چون چنین بود بطبع  
 خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت  
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالبی شود و قوت خیر هم  
 لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاد و سئو کنند  
 آن اختیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع  
 اختیار نبوده باشند و همین جهت بعضیها را ابطال آنکه همه مردمان  
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذہب را  
 ابطال کرده مذہب خویش را اثبات کرده گفت که بجهان  
 شاید می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن  
 انتقال نمیکند و ایشان اندک اندک طبیعت بعضی اقتضای شر  
 میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسطان  
 که بجا است اختیار خیر میشوند و بحال طاعت اشرار شریر و حکیم و سطا طایب  
 و کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار از تعلیم و  
 تأدیب اختیار شوند و هر چند حکیم <sup>خدا</sup> علی الاطلاق نبود اما مکرار عطا

۱۲ مقولات و تمیز این دو مذہب از هر دو مذہب است

المرء یسجد لله سجدة فله بها الف حسنة



و فصلی و تواتر تندی و تادیب و مواخذه بیاسات پسندیده  
 هر آینه اثری بکنند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب  
 کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگ و ایشان ظاهراً هر شود و طائفه  
 دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت  
 بطی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلایق طبیعی نیست  
 آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و هر آنچه تغییر پذیر طبیعی نبود  
 نتیجه و هر که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت  
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمده است  
 از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث حسن شرایع  
 که سیاست خداست <sup>گوایی ۱۲</sup> استغالی است <sup>بچشم دیدن ۱۲</sup> ظاهراً هرست و مقدمه کبریه نیز  
 و نفس خویش بین است چه همه کس بصورت و اندک طبع آب را  
 که مقتضای میل اوست <sup>ظواهر ۱۲</sup> با سفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهت دیگر

در دو مقدمه یعنی ضربه و کبری کلیه  
 اولی موجب و ثانیه سالیبیه است  
 بیان شایده است قبول آداب  
 و جوانان را آفت که کوکان  
 احداث باغیخ نوجوانان  
 ۱۲



۱۱۵ و پنجاهم ۱۱۶ راست گردان ۱۱۷

و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین  
 مثال پس اگر خلق طبعی بود و عقل است و یب کو و کان و  
 تهذیب جو انان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفروندی و  
 بران اقدام نمودند و اگر کسی بنظر اعتبار و احوال کو و کان  
 و اخلاق ایشان تامل کند <sup>عجت ۱۱۶</sup> علی الخصوص کو و کان را که سیرگی  
 از طرفی بطرفی برند <sup>۱۱۷</sup> یعنی او را روشن گرد و کو و کان در ابتدا  
 فطرت مقتضای طبعیت اظهار کند چه قوت رویت او بدان  
<sup>ای مرکز طبع خود ۱۱۷</sup> درجه رسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحسب <sup>فکر ۱۱۸</sup> خدای تعالی  
 پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند  
 تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لذیذ و شگفت آنچه مستحسن دانند فراموش  
 و در کو و کان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند  
 با آسان و بر خیزد شواری و جمعی را طبع از قبول آن منفر  
 بود و مقتضیات امریه ایشان چون حیا و وقاحت و حیا  
 و ضنّت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر  
 شود و بعد از آن بعضی <sup>نرم دلی ۱۱۶</sup> سهل <sup>سخت دلی ۱۱۷</sup> الانقیاد باشند و در تبو



اضداد آن حالات و برخی عیسی الانقیاد و جمعی ممکن القبول  
و بعضی منفع القبول تا بر خیزد و بر آید و گروهی شریر و قوی  
متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلاق که بچنانکه هیچ صورت  
بصورتی مشابه نیست <sup>بیشتر ۱۲</sup> و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود  
و اگر احوال تا ویب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او  
و هندی همه عمر رجاست که مقتضای مزاج او بود و حاصل با آنچه  
عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی و رقیه غضب و بر خیزد  
و رجاء شهوت و گروهی اسیر حرص و وسوسه مبتلا بتکبر و لیکن  
مؤدب <sup>و ام ۱۲</sup> اول همه جماعه را ناموس الهی بود و علی العموم و مؤدب  
ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح را از ایشان حکمت بود و علی الخصوص  
تا از ان مراتب بدایح کمال رسند پس واجب بود بر ما و رو پدر  
که فرزندان را اول و رقیه ناموس <sup>شریعت ۱۲</sup> الهی آرد و با صناف  
سیاسات و تاویبات اصلاح عادات ایشان کنند چنانچه

و شوا را طاعت

مکمل

در

در

است و مؤدب باین  
است و مؤدب باین  
است و مؤدب باین  
است و مؤدب باین  
است و مؤدب باین



که مستحق ضرب و توبیخ باشد چنانچه ازین جنبه بقدر حاجت  
 و تادیب ایشان لازم دانند و گروید و اگر بمواعید خوب  
 از کرامات و راحت باصلاح توان آورد این معانی را و بر  
 ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً  
 بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و  
 چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه  
 طریقۀ قویم و منهج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن  
 داشته اند <sup>راور است ۱۲</sup> تسهل کنند <sup>راست ۱۲</sup> و اگر مستعد گراست بزرگتر و سعادت  
 جسم تر باشد بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق  
**فصل دوم** در آنکه صناعات تهذیب اخلاق شریف ترین  
 صناعات است <sup>شرف</sup> هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح  
 هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

عاشقانه بر زبان راغب

صنعت کوه و دره و کوه  
 همانی راغب

این عالم است و انسان است و انسان است  
 این عالم است و انسان است و انسان است  
 این عالم است و انسان است و انسان است



مستخرجم را از سونامی کز دکان ۱۲

السان

بوجوه خرد  
فاد بنی

و رذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتوف  
چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریف تر  
بود از صناعت و باغی که غرض از او استصلاح پوست حیوانات  
مردود باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است  
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم  
از قسم اول آن اشارت کرده ایم و جو و این نوع متعلق  
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس او تجویذ وجود  
و اکمال جوهرش مفوض بر او و تدبیر و ارادت  
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیز در صدد و فعل  
خاص اوست از و تمام ترین وجه و نقصان او و قصور آن  
صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر  
مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جسم ثقل  
انقال را شاید یا همچون گوشت و فنج را و اطهار خاصیت

برداشتن بارها

مستخرجم را از سونامی کز دکان ۱۲  
بوجوه خرد  
فاد بنی



انسان که اقتضای اصداد افعال خاص او کند از و تا وجودش  
 بکمال سد جز توسط این صناعت صوت نه بند و پس صناعت  
 که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود و اشرف صناعات  
 اهل عالم تواند بود و بیاید و است که همچنانکه در اشخاص هر صنف  
 از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی هست  
 است چه اسپندۀ نازی با اسپ کو در کان بالائی و تیغ بندگی  
 مصقول با تیغ زرم آهنی گفت و در یک سلک نتوان آورد  
 اشخاص و تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات  
 آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است  
 ه و لم ار امثال الرجل تفنا و تآب له المسجد حتی  
 عدالت بواحد به اگر چه پنداشته است که مبالغه می کند  
 و لیکن بحقیقت مقصود به است چه در نوع انسان شخصی یافته شود  
 که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل  
 کائنات بود و توسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب  
 انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قد صلاحیت او

۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانستند بود چنانکه  
 گفته اند پس صناعتی که بدو احسن موجودات را اشرف کائنات  
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این مستدرک برین  
 کفایت نمود تا سخن بجد اطناب نکشد و آنست که <sup>در انزلی ۱۱</sup> المیسر للنجرات والموت  
 للمحنات فصل سوم و حصه اجناس فضائل که مکارم اخلاق  
 عبارت از آنست و علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را  
 سه قوه متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و  
 آثار مختلف میشود و بشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها  
 بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت  
 ناطقه که از آن نفس ملکه خوانند و آن مبداء فکر و بیند  
 و شوق نظر و حقائق امور بود و دوم قوت غضبیه که از آن نفس سبعی  
 گویند و آن مبداء غضب و ولیری و افستد ام بر احوال و شوق  
 تسلط و ترغ و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که از آن نفس هیمی  
 نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذا و بما کل  
 و مشارب مناج بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم  
<sup>انچه بجا ح لعلق و از د ۱۲</sup>

خدا آسان کند است برای صدقات و نوبت و منتهای برای بی نظیر  
 صفت از آنکه بید که در تحت او چند نوع مندرج بود اجناس جمع و نوع از آنکه بید که در تحت او

افراد واقع شود ۱۲

(۱)

(۲)

(۳)



تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوس  
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با اعتدال بود و در ذات خویش  
 و شوق او با کتاب معارف نفسی بود نه با آنچه گمان برند که یقینی است  
 و بحقیقت جمل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود  
 بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس معی اعتدال  
 بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط  
 شمرده و بهیچ بوقت و تجاوز حد نماید و احوال خویش نفس را  
 از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت  
 بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس همی با اعتدال بود و مطاوع  
 نماید نفس عاقله را و اقتدار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او کند و  
 اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت  
 حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه فضیلت  
 حاصل شود و هر سه با یکدیگر ستانند و متعادل شوند از ترکیب هر سه حالتی

عقل و صورت که در اینجا بعد از ترکیب حالت شجاعت و عفت و سخا  
 حاصل می شود و این سه فضیلت را که در اینجا بعد از ترکیب  
 حاصل می شود و این سه فضیلت را که در اینجا بعد از ترکیب  
 حاصل می شود و این سه فضیلت را که در اینجا بعد از ترکیب

بفانین از چهار توان  
 ۱۲ حالت نشاء آید  
 گویند که پنج چیز نقصانکارند  
 غلو شود که بعد از ترکیب  
 تفاوتی از آنها نیست  
 کمال اخیر که در عین کمال  
 از پنج چیز است



متشابه حادث گرد و که کمال و تمام آن فضائل باین بود و آن را  
 فضیلت عدالت خوانند و از نهم است که اجماع و اتفاق  
 جمعی حکما کے متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل  
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و بیچکس مستحق  
 و مستعد مہامات و مفاخرت نشو<sup>۱۲</sup> الا بہ یکے ازین چہار یا ہر چہار  
 چہ کسانیکہ بشرف نفس و بزرگے و دودمان فخر کنند مرجع باین بود  
 کہ بعضے از اہل و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بود و اند  
 و اگر کسی حقوق و تغلب یا کثرت مال مہامات کند اہل عقل را  
 بر و انکار رسد و بعبارتے دیگر پیش ازین گفت است آمد کہ نفس را  
 و قوت است کیے اوراک بذات و دیگرے تحریک بالآلات  
 و ہر کیے ازین و بیشجب شود بدو شعبہ اما قوت ادراک  
 بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی  
 غضبی و قوت جذب یعنی شہوی پس بدین اعتبار قوی چہار شوند  
 و چون تصرف ہر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال  
 بود چنانکہ باید و چندانکہ شاید بے افراط و تفریط فضیلتے حادث

این نظری و عملی و غضبی و شہوی ۱۲ جمع موضع و آن ذائقے در این بین قوتے نہاد و شدہ ۱۲

حد در حد (در حد)



پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود  
 دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب  
 قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوانی  
 و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه  
 متعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید تحصیل این فضائل متعلق  
 بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه  
 فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است  
 و آن اینست که حکمت از اتمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را  
 به صفت که یکی از آن مثل است بر فضائل چهارگانه که یکی از آن  
 حکمت است پیش نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت این قسمی

و این قسم از حکمت است که در این کتاب مذکور است و از آن حکمت است که در این کتاب مذکور است

۱۱  
 از فضیلت حکمت  
 و شجاعت و عفت و عمل عبارت است از اینکه  
 قوت عملی نفس عاقله و مخفی و شهوانی را به تهذیب و ریاضت  
 قوت عملی نفس عاقله و مخفی و شهوانی را به تهذیب و ریاضت  
 با عدالت آرند پس این فضائل متعلق بعمل یعنی عدالت دارد اگر عدالت نبود این فضائل حاصل نمیشد  
 از جهت حصول عدالت هم موقوف به تحصیل این فضیلتهاست  
 واقع شود و این محال است  
 قسم واقع شود و این محال است  
 ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴



مردخل بود و دل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلیقه است  
بنظر و بین سبب و اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم عام و رایج  
وجود آن تعلق تبصره عالم وار و موسوم شده است بقسم عملی نظر  
را نیز تعلیقه است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق تبصره  
ناظر وار و پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد  
با چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و یا آنکه مرا و از  
و نیز مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی  
نیز خوانند و سبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود  
و شک بر خیزد و هر یک از این فضائل اقتضای استحقاق صاحب  
فضیلت کند بشرط آنکه تعدی نکند از و بغير او چه ما و ام که

این علم و حکمت که حکمت  
عدالت از اینها بود باشد و اینها از عدالت بود و دیگر که  
از عدالت نبود و اینها ممتاز دانسته میشوند از علم و از اینها که  
کلیه جامع جمیع فضائل نباشد و حکمت نظری که اکمل فضائل است خارج می ماند با بگویند نصیح ننمودند  
که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و حکمت نظری که اکمل فضائل است خارج می ماند با بگویند نصیح ننمودند  
و اینها از علم که از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس  
حکمت نیز از اقسام حکمت شد و اینها از علم که از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس  
و نیز از اقسام حکمت شد و اینها از علم که از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس

مردود سبب این اختلاف عملی و نظری اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود و هر یک از این فضائل اقتضای استحقاق صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی نکند از و بغير او چه ما و ام که  
نیز از علم که از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس  
و نیز از اقسام حکمت شد و اینها از علم که از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس  
و نیز از اقسام حکمت شد و اینها از علم که از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس



اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند  
 موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت است که سخاوت  
 او از او تعدی نکند بغیر <sup>نفوذ بغیر</sup> که منافق خوانده نمی شود و صاحب شجاعت  
 چون صفت بود و غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر  
 خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران  
 سرایت کند بهر آئینه سبب خوف و رجا و دیگران گردد پس سخا  
 سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این فضیلت  
 تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم  
 سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی  
 باقی دارد و چون رجا و محبت که سبب سیادت و احتشام باشند  
 حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت  
 است که معرفت بهر چه سمیت وجود دارد حاصل شود و چون جود  
 یا الهی است یا انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستنی دیگر

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



کرونی یعنی نظری و علی و شجاعت آنست که نفس غضبیه نفس نام طقه را  
انقیاد نماید تا در امور بولناک مضطرب نشود و اقدام حربی  
نکند تا بهم فعله کند جمیل شود و هم صبر کند تا به محمود باشد عفت  
آنست که قوت شهوت مطیع نفس با طقه باشد تا قصرات او بحسب ای  
رای او بود و اثر حریت در وظایر شود و از تعبد بواسطه نفس و  
استخدام لذات فارغ ماند و علالت آنست که این همه قوتها  
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امثال نمایند تا اختلاف  
بواسطه و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت بیند و اثر انصاف  
و انصاف در وظایر شود و اندام الموفق و این فصل چهارم در  
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند درخت هر یکی ازین  
اجناس چهار گانه انواع نامحصول بود و ما آنچه مشهور است یاد کنیم  
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا  
و دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم  
حسن تعلل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت  
مزاوالت مقدمات نتیجه سرعت انجام قضایا و سهولت استخراج

کے انصاف و ادوار و نظم و نظام کردن ۱۵۱ انتصاف و ادستادن و نظم و نظامیدن ۱۵۲ و کا بیع میری طبع ۱۵۳ کشف کے المراتب ای الجواهر و موجودہ النظر و القدرة  
علی التصرف ۱۵۴ قلم











را قنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس  
 نیک کردن<sup>۱۱</sup> را فرسو و گرداند و استعمال از جهت کتاب امور  
 پسندید و اما تواضع آن بود که خود را مغربی نشمرد بر کسانیکه در جاده  
 از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت  
 از چپ<sup>۱۲</sup> بزرگ<sup>۱۳</sup> محافظت از آن واجب بود و تهاون<sup>۱۴</sup> بد و اما رقت آن  
 بود که نفس از مشاهد و عالم انسانی جنس متاثر شود بے عنطرائی که  
 و افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است  
 و و از ده است اول جفا و دوم رفق سوم حسن بدلی چهارم مسامحت  
 پنجم دعت<sup>۱۵</sup> ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام  
 یازدهم حریت و دوازدهم سخا اما حیاء انحصار نفس باشد و رقت  
 مستعار از ارتکاب<sup>۱۶</sup> فحش بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما  
 رفق انقیاد نفس بود و امور بے را که حادث شود از طریق تبرع  
 و از او ماست نیز خوانند و اما حسن بدلی آن بود که نفس را بکلی خویش

این بیست و نه است  
 در تحت رقت  
 در تحت رقت  
 در تحت رقت  
 در تحت رقت



الحق تعالی

نویس

مقدمه

نفس بطرف صواب راه یابد و در اشتباهات

در محاد  
انگیز

و بجایتهای مستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسأله آن  
 بود که نفس مجاملت نماید و در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال  
 متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان طرق بنود و اما و  
 آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام  
 خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با موافقا و مطاع  
 لذات قبیحه از وصا و نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان  
 فرگیرد و امور مآکل و مشارب و ملابس غیر از اوصاف و بر اینچه  
 خلل کند از هر جنب که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در روئیه  
 غیبت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از تشنگی و گی مجاوزت  
 حد از وصا و نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود  
 که نفس ملازمست نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قسود و فتنه  
 را بدان راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس بر تقدیر و ترتیب امور

سالم آشتی کردن  
 به نظر راه بین  
 به وقت آسیدن ترک و اولی  
 به نظر خلل است و طعام  
 به نظر خلل است و طعام  
 به نظر خلل است و طعام  
 به نظر خلل است و طعام

در وقت



بر وجه وجوب و حسب مصالح نگه داشتن ملکه شود و اما حریت  
 آن بود که نفس متکلم شود بر اکتساب مال از وجه مکاسب جمیده  
 صرف آن وجه مصارف محمود و امتناع نماید از اکتساب آن وجه  
 مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که اتفاق اموال و دیگر مقیّنات بر  
 سهل و آسان بود و اما چنانکه باید و چنانکه شاید مصیب استحقاق ساند  
 و سخا نوعیست که در تحت انواع بسیارست و تفصیل بعضی از این  
 نیست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است  
 اول کرم و دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم بخل ششم موااسات  
 هفتم مسامحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید  
 اتفاق مال بسیار و اموریکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ  
 بود و بروحی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان  
 باشد از هر چه محتاج بیکه بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

از ادای و بزرگی ۱۱  
 ۱۲ از ادای و بزرگی ۱۳  
 ۱۴ از ادای و بزرگی ۱۵  
 ۱۶ از ادای و بزرگی ۱۷  
 ۱۸ از ادای و بزرگی ۱۹  
 ۲۰ از ادای و بزرگی ۲۱  
 ۲۲ از ادای و بزرگی ۲۳  
 ۲۴ از ادای و بزرگی ۲۵  
 ۲۶ از ادای و بزرگی ۲۷  
 ۲۸ از ادای و بزرگی ۲۹  
 ۳۰ از ادای و بزرگی ۳۱  
 ۳۲ از ادای و بزرگی ۳۳  
 ۳۴ از ادای و بزرگی ۳۵  
 ۳۶ از ادای و بزرگی ۳۷  
 ۳۸ از ادای و بزرگی ۳۹  
 ۴۰ از ادای و بزرگی ۴۱  
 ۴۲ از ادای و بزرگی ۴۳  
 ۴۴ از ادای و بزرگی ۴۵  
 ۴۶ از ادای و بزرگی ۴۷  
 ۴۸ از ادای و بزرگی ۴۹  
 ۵۰ از ادای و بزرگی ۵۱  
 ۵۲ از ادای و بزرگی ۵۳  
 ۵۴ از ادای و بزرگی ۵۵  
 ۵۶ از ادای و بزرگی ۵۷  
 ۵۸ از ادای و بزرگی ۵۹  
 ۶۰ از ادای و بزرگی ۶۱  
 ۶۲ از ادای و بزرگی ۶۳  
 ۶۴ از ادای و بزرگی ۶۵  
 ۶۶ از ادای و بزرگی ۶۷  
 ۶۸ از ادای و بزرگی ۶۹  
 ۷۰ از ادای و بزرگی ۷۱  
 ۷۲ از ادای و بزرگی ۷۳  
 ۷۴ از ادای و بزرگی ۷۵  
 ۷۶ از ادای و بزرگی ۷۷  
 ۷۸ از ادای و بزرگی ۷۹  
 ۸۰ از ادای و بزرگی ۸۱  
 ۸۲ از ادای و بزرگی ۸۳  
 ۸۴ از ادای و بزرگی ۸۵  
 ۸۶ از ادای و بزرگی ۸۷  
 ۸۸ از ادای و بزرگی ۸۹  
 ۹۰ از ادای و بزرگی ۹۱  
 ۹۲ از ادای و بزرگی ۹۳  
 ۹۴ از ادای و بزرگی ۹۵  
 ۹۶ از ادای و بزرگی ۹۷  
 ۹۸ از ادای و بزرگی ۹۹  
 ۱۰۰ از ادای و بزرگی ۱۰۱



و بذل کردن در وجهی که استحقاق آن اورا ثابت بود و اما  
 عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب  
 مکافات بپسندیده که با حصول ثمن از آن و قدرت بر آن امام و  
 آن بود که نفس را رغبتی صامد و بر <sup>قدرت</sup> بر تحسین بزمیت افتاد و  
 بذل مال یا بد یا زیاد و بر آن و اما بذل آن بود که نفس را تسلیح نماید  
 ببلایست افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما موااسات  
 معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت  
 و دادن ایشان را با خود و رفقت و مال و اما سماحت بذل کردن  
 بعضی باشد بذل خوشی از چیزهاییکه واجب نبود بذل آن و اما  
 سماحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهاییکه واجب نبود ترک  
 آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت عناین عدالت است  
 و وازوه است اول صداقت و دوم اکتفا سوم وفا چهارم شفقت

و اما از این میان  
 آنچه واجب باشد  
 و آنچه جایز است  
 و آنچه مستحب است  
 و آنچه مکروه است  
 و آنچه حرام است  
 و آنچه مذکور است  
 و آنچه مذکور نیست  
 و آنچه مذکور است  
 و آنچه مذکور نیست



پنجم صلح رحمی ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا  
 نهم تودود و دهم تسلیم یازدهم توکل و دوازدهم عبادت اما صداقت  
 محبتی صادق بود که باعث شود بر اتمام حجتی اسباب فرا  
 صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد با و اما اکت آن بود که راهی  
 و اعتقادات گروهی و معاونت یکدیگر جهت تدبیر معیشت متفق  
 شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت  
 تجاوز جائز نه شود و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که کسی  
 رسد مستغیر بود و محبت بر ازاله آن مقصود دارد و اما صلح  
 آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود و خیرات دنیا و  
 شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسان فری را که بکشند  
 بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسارت بکشد از آن و اما  
 حسن شرکت آن بود که داوود و ستم در معاملات بوجه  
 اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا  
 آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجاوزات میگذارد از منت  
 و ندامت خالی باشد و اما تود و آن بود که طلب مودت اکفا



و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخن و دیگر چیزها نیکه مستعدی انمیعنی بود  
 نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بیاری سبحانه داشته باشد  
 بآن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا و بد و بخشش منشی  
 و تازده روی آنرا تلقی نمایند اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن  
 بود که در کارها نیکه حواله آن <sup>پذیرفتن</sup> بقدرت و کفایت بشری نبود و رایی  
 و رویت حلق در انجبال تصرف صوت نه بند و زیادت  
 و نقصان و تحیل و تاخیر طلبه و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما  
 عبادت آن بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علا و مقر بان  
 حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت  
 و انقیاد و اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که  
 مستم و مکمل انمیعنی بود و شعار و دثار خود سازد و انست حصرا انواع  
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی انداز و تصور  
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را بنوی و الله ولی التوفیق  
 فصل پنجم در حصرا ضد او این اجناس که اصناف رذائل  
 بود چون فضائل و چهار جنس محصورست اصدا و آن که اجناس  
 ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

و در این چهار جنس که در این فصل مذکور است  
 و در این چهار جنس که در این فصل مذکور است

در این چهار جنس

در این چهار جنس



اینداد

رؤا ئل بود و در با وی النظر هم چار تواند بود و آن چل باشد که ضد  
 حکمت است چن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است  
 و چو که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصه<sup>اصح</sup> و بحث مستوفی<sup>کامل و تمام</sup>  
 هر فضیله را حدیست که چون از ان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو<sup>زیادتی</sup>  
 و چه در طرف تقصیر بر ذلت او اکنند بل هر قید که در حد بدیست  
 معتبر بود چون اجمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت  
 کنند آن فضیلت را ذلت گردد پس هر فضیله بشاید وسطی است  
 و رؤا ئل که بازای او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره و اما  
 همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است و دورترین نقطه با<sup>مقابل</sup>  
 از محیط و دیگر نقطه که اعدا و آن در حد و حصر است یا به از جو انب  
 چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیکتر  
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حد بود که آن حد از رؤا ئل  
 و رعایت بعد باشد و انحراف از ان حد در هر جهت و جانب  
 که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذلتی نیست مراد حکما از آنچه  
 میگویند که فضیلت در وسط بود و رؤا ئل بر اطراف پس ازین رو

۱۱۲ در حد و حصر  
 ۱۱۳ در حد و حصر  
 ۱۱۴ در حد و حصر  
 ۱۱۵ در حد و حصر  
 ۱۱۶ در حد و حصر  
 ۱۱۷ در حد و حصر  
 ۱۱۸ در حد و حصر  
 ۱۱۹ در حد و حصر  
 ۱۲۰ در حد و حصر  
 ۱۲۱ در حد و حصر  
 ۱۲۲ در حد و حصر  
 ۱۲۳ در حد و حصر  
 ۱۲۴ در حد و حصر  
 ۱۲۵ در حد و حصر  
 ۱۲۶ در حد و حصر  
 ۱۲۷ در حد و حصر  
 ۱۲۸ در حد و حصر  
 ۱۲۹ در حد و حصر  
 ۱۳۰ در حد و حصر  
 ۱۳۱ در حد و حصر  
 ۱۳۲ در حد و حصر  
 ۱۳۳ در حد و حصر  
 ۱۳۴ در حد و حصر  
 ۱۳۵ در حد و حصر  
 ۱۳۶ در حد و حصر  
 ۱۳۷ در حد و حصر  
 ۱۳۸ در حد و حصر  
 ۱۳۹ در حد و حصر  
 ۱۴۰ در حد و حصر  
 ۱۴۱ در حد و حصر  
 ۱۴۲ در حد و حصر  
 ۱۴۳ در حد و حصر  
 ۱۴۴ در حد و حصر  
 ۱۴۵ در حد و حصر  
 ۱۴۶ در حد و حصر  
 ۱۴۷ در حد و حصر  
 ۱۴۸ در حد و حصر  
 ۱۴۹ در حد و حصر  
 ۱۵۰ در حد و حصر



می بیند بیکار رسانیدن بر هر چه به نشان و شوارست ازین که گیر و نشان و ضرب آن رساند اما خطا ناکردن و همیشه بر نشان رسانیدن از آن و شوارست است

بازای هر فضیله رذیلت های نامتناهی بود چه وسطی محدود بود  
 اطراف نامی و دو ملازمست فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم  
 و ارتکاب رذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهراست که میان  
 دو حد خطی مستقیم ترکیبی نتواند بود و خط های نامستقیم نامتناهی اند بود  
 و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک منحنی صورت  
 نگیرد و انحراف از آن منحنی نامحدود باشد و ازین جهت باشد  
 صوابی که در التزم طریق فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات  
 نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موسی باریک تر و از  
 شمشیر تیزتر بود و عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان  
 اطراف نامتناهی متعذر بود و متسک بدان بعد از وجود متعذر  
 تر و بدینچه حکما گفته اند که اصحابه فقطه الکد فاعسر من العدول عنها  
 رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشان ۱۲ و شوارست از تجاوز از آن

۱۳  
 حصول نقطه متوسط  
 عبارت از فضیلت است یا بدون  
 اینها کالبرق الخاطف حصول هم کرده است که رسانیدن  
 یعنی قیام آن متعذر است ۱۴ رسانیدن چه  
 بر نقطه وسط نشان و شوارست از آنکه میسر نیست  
 و خطا کند و بعد از اصحابه مذکور همیشه بر نشان  
 زدن تا اینکه کالبرق خطا نکند و ازین جهت



و لزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطيها اعسر صعب مهن معني  
لازم گرفتن اصواب يعني همان نشان اولی بعد ازین تا آنکه خطا کند آزار و شوار تر دخت تراستان  
خواسته اند و بایده داشت که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یعنی  
<sup>۱۲</sup>  
این حصول وسط حقیقتی و قیام بدان  
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان  
دو شیء و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه  
<sup>نقیربط ۱۲</sup>  
وسط بود باصناف مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک  
<sup>۵۲</sup>  
اطباء و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و از اینجا است  
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال  
واحوال و ازمه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز ای هر فضیلتی

[illegible]







سایه افراط و تفریط ۱۲

و جنبه ذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در ربوبیت  
و طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اخلاص  
و اهل مشیت باشد و از آن برای حکمت آن سعه بود و ابله و و بازی  
شجاعت آن تهور بود و جبن و و بازی عفت آن شر و بود و محمود  
شهوت و و بازی عدالت و آن ظلم بود و و انظلام و اما سعه و آن  
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب بود  
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا کریم خوانند  
و اما ابله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود و باراده  
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام  
بود بر آنچه اقدام کردن بر آن مجمل نباشد و اما جبن و آن طرف  
تفریط است حذر بود و آنچه که حذر از آن محمود نباشد و اما شر و  
آن در طرف افراط است و کثرت باشد بر لذات زیاده از مقدار

۱۲  
شر و غالب شدن حیث  
۱۳  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۱۴  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۱۵  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۱۶  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۱۷  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۱۸  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۱۹  
خوف و ترسیدن آتش و غیره ۲۰



واجب و اما خمو و شهوت و آن و طرف تفریط است سکون بود از  
 حرکت و طلب لذات ضروری که شرع عقل و اقدام بر آن  
 رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت  
 و اما ظلم و آن و طرف افراط است <sup>تفصیل</sup> اسباب معاش بود  
 از وجوه و میمه و اما انظلام و آن و طرف تفریط است تمکین و آن  
 طالب اسباب معاش بود از غصب و هب آن و انقیاد و نمودن  
 و رفر گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و سبب آنکه  
 وجوه <sup>توصیل</sup> با موال و اقوات و غیر آن بسیارست ظالم و خائن  
 همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و  
 همبرین سیاقیت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند  
 اعتبار باید کرد و تا بعد هر نوعی و در ذلالت معلوم شود یکی در حد  
 افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع

واضحات

ظلم نصف و حقوق و در کمترین  
 و اسوال انیان ۱۲ انظلام و سبب  
 از ظلم و انقیاد داده و را آنچه  
 او باشد بطریق مذلت ۱۲ غصب  
 و رفر گرفتن آن بی استحقاق ۱۲  
 و عادی متوسط حال و ۱۲  
 افراط بسیار و زیادت ۱۲  
 میانه و کمی ۱۲



و اصناف در هر لغت نامی معین وضع نکرد و باستاند اما چون  
 معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای  
 توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه باز آشی نوعی چند  
 لازم آید یا و کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع  
 حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفائی ذهن و  
 سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا و وسط بود میان خست و  
 بلاوت خست در جانب افراط و بلاوت در جانب تفریط و ما بدین  
 بلاوت آن میجوایم که از سوراختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم  
 و وسط بود میان سرعت تجلی که بسبب خطای افتد بی احکام فهم  
 و میان اطمائی که از تأخیر فهم ملکه شود و اما صفای ذهن و وسط  
 بود و الهامیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

۱۰ از این سه بر این سه معانی برابر است  
 ۱۱ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۲ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۳ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۴ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۵ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۶ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۷ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۸ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۱۹ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان  
 ۲۰ ذکا نیز میگوید و ذکا و در میان



و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج  
 تأخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتیکه در استنباط  
 صور را محال ندید و میان تعصب که تعذر مودعی بود و اما حسن  
 تعقل وسط بود میان صرف فکر با وراک چیزیکه در تعقل مطلوب<sup>۱۲</sup> زیاده  
 باشد و میان قصد فکر از تعقل تمام مطلوب و اما تحفظ وسط بود  
 میان عنایتی زیاده بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلت  
 از استنباط صور که مودعی بود و با عراض از آنچه حفظش مهم باشد  
 و اما تذکر وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضرع روزگار  
 و کلمات آلت کند میان نیای که از اجمال آنچه مراعات آن  
 واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت  
 و باشد که بعضی روائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و حسن<sup>۱۳</sup>

احسان  
 پیش گرفتن و پیشین گفتن  
 تعصب و تعصب نامی  
 روز و آوردن  
 و هر چه باید در خواستن کسی از آن  
 زیاده و زیاده  
 زیاده و زیاده  
 زیاده و زیاده



که و طرف فضیلت چنانکه واسراف و نخل که و طرف فضیلت  
سخا اند و کبر و تذلل که و طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تجرّع  
که و طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت باضافت  
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراط  
بر بعضی ناقص نظر آن ملتبس شود و میان آن رویت نفس  
فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهور بیشتر بینند  
ای اسراف و تهور  
کمان بزند که فضیلت کاملتر است و طرف تفریطش این اشتباه  
نیفتد چنانکه در نخل و جبن چه این طرف عدمی است مباینت وجود  
و عدم سخت ظاهراست و در فضیلت که باضافت با وسط عدمی بود  
عکس این حکم افند مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

۱۰۰ نخرج ما هذا برجست  
 ۱۰۱ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۲ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۳ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۴ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۵ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۶ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۷ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۸ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۰۹ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو  
 ۱۱۰ نبتنکای عبادت را بر خود نیک خلق و غلو

چیزی که می رس از وجای نزدیکان هر دو فضیلت نسبت با وسط عدی است تقریبا که او تبدیل از نظایم نام و محکم بجا از کار باشد نیز عدی است لهذا مقبس میشود

۱۲

اظهار او که میر و شرفی باشد و جویت لهذا مقبس نیست



و طرف افراط که وجودی بود البتاس نیارود و فضیلتی که فضل  
 رجحانی و کمیطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف<sup>افزون</sup>  
 واضح بود<sup>غلبه</sup> و انبست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از  
 بعضی ازین اصناف انواع امراض نفسی احاطت شود چنانکه  
 بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن و اوده آید  
 انشاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضائل و آنچه  
 شبیه فضائل بود و از احوال پیش ازین دریابیم که بر بیان خیر و  
 سعادت مقصور بود و یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل  
 قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضائل چهارگان  
 متمم<sup>۱۱</sup> شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگان  
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کس بود که  
 ذات او مجموع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل  
 تعلق بقوت نظری و آرد و ان حکمت است و سه جنس باقی تعلق  
 بعمل و آرد پس منظر آثار حکمت نفس ناطقه بود و منظر آثار سه جنس  
 باقی بدن و چون بافعالی صا و ریشو و از مردم شبیه بافعال

له نشی فیه و کار گزاردن روان کردن ۱۲ **فصل** از بعضی مردم فضائل ازین ششم واقع میشود که مانند افعال اهل فضل باشند و در حقیقت رذائل است و آن افعال

از روی یاد و بازرس آید یا نام با عجب است

چون که این جنس را  
 یک جنس گویند  
 و ازین سه جنس  
 یکی را  
 یکی را



ابل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه از فضیلت بود و معبر  
 حقیقت هر فعل و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه  
 مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس این فصل  
 انمیعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را  
 جمع و حفظ کنند و در آشنای محاوره و مناظره بیان هرست از  
 حکمت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی  
 آیراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر و فور علم و کمال فضل آنکس  
 گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس و بوقیست که ثمره حکمت  
 بود در ضمائر ایشان مفقه و بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف  
 ایشان تشکیک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی  
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه دکان و تشبه  
 نمودن با لغات پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

این فصل در بیان فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه از فضیلت بود و معبر  
 حقیقت هر فعل و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه  
 مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس این فصل  
 انمیعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را  
 جمع و حفظ کنند و در آشنای محاوره و مناظره بیان هرست از  
 حکمت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی  
 آیراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر و فور علم و کمال فضل آنکس  
 گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس و بوقیست که ثمره حکمت  
 بود در ضمائر ایشان مفقه و بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف  
 ایشان تشکیک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی  
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه دکان و تشبه  
 نمودن با لغات پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

این فصل در بیان فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه از فضیلت بود و معبر  
 حقیقت هر فعل و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه  
 مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس این فصل  
 انمیعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را  
 جمع و حفظ کنند و در آشنای محاوره و مناظره بیان هرست از  
 حکمت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی  
 آیراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر و فور علم و کمال فضل آنکس  
 گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس و بوقیست که ثمره حکمت  
 بود در ضمائر ایشان مفقه و بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف  
 ایشان تشکیک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی  
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه دکان و تشبه  
 نمودن با لغات پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود







و یا بسبب جمل و شهوت و نقصان خلقی که در مبدای فطرت یا از  
 جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استسعار  
 خونی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق  
 افراط و مدامت بود یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل  
 اعفا از یجماعه و امثال ایشان صادر شود بے آنکه ذوات  
 ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عفت بحقیقت آنست که  
 که حد و حق عفت نگا ندارد و باعث او بر آثار این فضیلت  
 آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی  
 بی وجود آن ممنوع است آنست که باین حسیله متخلی باشد بی شائبه  
 غرض دیگر چون جبر نفی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این  
 کتاب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و  
 چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

شکل قوت عاقل و غیره ۱۲ بنیان در دل رسیدن

لایعای خلل  
 ترکیب و جوهری خلل  
 پیوسته باشد ۱۲  
 قبول کردن فضیلت عفت آنرا که قوت شهوانی  
 که بنای آن و بقای نوع انسانی بی او محال است که زینت عفت  
 زینت حسن آن قوت همین است که زینت عفت  
 آراسته باشد بے غرض خبیثه آن  
 کس عفت بود ۱۲











و نذاشت عرض از اعتراض و اخراج و نسخ خیانات و سرقات

و تحسب از ظلم اقطاعی و تران و تنزوا از انچه مستحق فضیحت

و لوم و عار باشد چون خدیجهت انعام و قیامت فجار و تر و تاج

مناعمای خبیث بر اغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان و رفوایش

و قبايح و تحسين شنائع و فضائح حسب میل طبائع ایشان

و تحفه بدون غم و سعادت و تمامی غیبت و دیگر انواع شر

غمازی ۱۲ سخن چینی ۱۲ عیب گوئی ۱۲  
و فساد که طلب مال از کتاب گفتند ایشان کند بر منفعت و راحت

له در عوض آن افعال بد و خواہر رسید پس شجرت را ملامت

مذونہ از گردش روزگار شکایت نماید و نہ چہ بین متمولان

و منعان حسد برو و لیکن سعی بحقیقت آنکس بود که نذل مال

بغضه و اگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند

بقائده خود با غیر ۱۲  
۱۱

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

شدن بدی ۱۱۱  
لوحه لومہ الفصح  
نقشبندین نامہ  
اجکی و قلیانی و دیوان  
قلیانی و قلیانی  
نصیب عباد

که بنایک شدن ۱۲۵ اغیار با فتح مجین

در این کتاب  
شیخ قیاد  
ایثار اختیار  
نیت و نرا  
نیت اختیار

100







با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که  
 اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط  
 و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکابات<sup>۱۲</sup> که از اقامت نمود  
 از ایشان صادر شود و باشد که با قصه مراتب صبر بر ستمند  
 بدست و پا و گوش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و نکال  
 و مثله و صلب و قتل و صا و هند تا اسیم و ذکر در میان قوم و انبای  
 حبس و شرکای خویش که در سومی اختیار و نقصان فضیلت مانند  
 ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت منای  
 کیست که از ملامت قوم و عسیره<sup>۱۳</sup> یا از خوف سلطان یا از سقوط  
 جا و محترز باشد و یا کیست که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته  
 باشد و ثقتی که از تکرار آن عادت و تحمیل او را سخ بود و عدم  
 معرفتی که بمواعظ اتفاقات او را حاصل باشد که موجب عادت  
 بازگشتن<sup>۱۴</sup>

از این همه بزرگوار

قبول

بسیار

حکایت گزند بنیادین  
 حکایت باقی بکلمات جمع<sup>۱۵</sup> شده با هم  
 گزند بنیادین است با بیدین<sup>۱۶</sup> غیور قبلیه یا غیور  
 حکایت بود<sup>۱۷</sup> است با بیدین<sup>۱۸</sup> غیور قبلیه یا غیور  
 حکایت باقی بکلمات جمع<sup>۱۹</sup> شده با هم  
 حکایت باقی بکلمات جمع<sup>۲۰</sup> شده با هم



او با مثال آن حال شود همچون عشاق و طلب معشوق از غایت  
 رغبت و رنجور یا از فرط حرص بر تنفع از مشاهد و آموختن  
 و در ورطه های محفوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت  
 شیر و قیل و دیگر حیوانات اگر چه شجاعت است <sup>بیشتر</sup> عفت بود و اما نه شجاعت  
 بود چه شیر بقوت و تفوق خود و ثوق و ارد و بر ظفر مشرف است  
 پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و ثوت باشد نه بطبیعت  
 شجاعت با آنکه در اغلب مقصود و اوزار از آن مقاومت عاری باشد  
 مثل او با فرسیه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد بر بی سلاح  
 کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است و در مفقود است و لیکن شجاع  
 بحقیقت آنست <sup>بعد از آن</sup> بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده  
 از حذر او باشد از ضرر ام حیات و بدین سبب قتل جمیل را <sup>انتفاع</sup>

بسیار در ذیبت <sup>۱۰</sup> و فریب شکار کنند <sup>۱۱</sup>  
 و در شکار <sup>۱۲</sup> و در شکار <sup>۱۳</sup> و در شکار <sup>۱۴</sup>  
 و در شکار <sup>۱۵</sup> و در شکار <sup>۱۶</sup> و در شکار <sup>۱۷</sup>  
 و در شکار <sup>۱۸</sup> و در شکار <sup>۱۹</sup> و در شکار <sup>۲۰</sup>

و از آنکه در شکار







و دانند که بدول و اختیار فرار طالب بقای چیز می کند که  
 هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روست <sup>گر بخت</sup> حقیقت طالب محال<sup>انجم و بدن</sup>  
 است باز آنکه اگر روزی چست مهلت یابد عیش او منقضی و حیات  
 او مکرر بود و در معرض خواری و غذای مشقت و بدست روزگار  
 گذران پس بخیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب<sup>بخش گشتی</sup> بد  
 دوست تر و از ناخیرش با چندین محنت و آفت سخن  
 اشباع بالاتفاق امیر المومنین<sup>در باب</sup> علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که  
 از محض شجاعت صا و رشده است مصداق این معنی است و آن  
 سخن اینست قال رضی الله عنه لا صحابه یا ایها الناس انکم

ان لا تقاتلوا متوتوا و الذی نفس ابن لب طالب بید و لاف  
 ضرب السیف علی الراکس ایون من مته علی الفراس و  
 حال شجاع و مقاومت هوای نفس و شجبت از شهوات همین

۱۷  
 یعنی باقیان کافران است گفت علی  
 نبی جاعت موسوندان خود را ای مردمان جنگاگر  
 که نشسته اند و میترسند و قتل و غارت از شماست از نفس  
 این طالب است است از شهوات از شهوات  
 پشیمان



حال بود که گفته آمد و هر که شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور  
 کرده باشد و اندک که افعلایک بر شهر ویم هر چند شبیه است  
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که  
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضیلت نماند شجاع بود کسانیکه  
 از دیاب شرف و فضیلت حرمت پاک ندارد و یا از آفت  
 پائل چون زلزله سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزین  
 و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب  
 و ریا و رقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف  
 نشوند بجنون یا وقاحت تر و کمتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین  
 کسیکه در حال امن و فراغت خوشترن را در خطر افکند  
 بدان وجه که بطریق آزمائش از بالای بلند بجد یا بر روی  
 و یواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوشترن را در گرداب  
 افکند و راحت مایه بر نبود یا بر ضررتی در معرض شتر میست یا گاو می فرستد  
 شکاری ۱۲

۱۲  
 معنی صاعقه می باشد  
 آتش که آسمان را افکند  
 آواز آسمان  
 ایامی در دوزخ گردان  
 معنی فرستادن  
 بگوید با دشمنان  
 معنی آتش

یا نه دلیل درین آمانده ۱۱



یا کسی ندر ریاضت نایافته بشو و تابشجاعت مرا و کند و مقدار خود  
در مردی و قوت ببرد و مان نماید نسبت او و تعلیف و حماقت بیشتر باشد

از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خوشبین <sup>بلان زدن</sup> رانفته کنند یا زیر هر  
کشد یا بچاهی افکند از خوف فقری یا از تسبیح زوال جایی  
یا از مقاسات امری شنیع بر بدولی تحمل کردن لائق ترست از آنچه  
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت <sup>نامردی</sup> حین بود طبیعت شجاعت  
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که  
حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود و از بعضی  
واجب شد و است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود و بر کافه  
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که با و شاد با یکدیگر قییم امور دین و  
ملک بود و بچنان کس مناقشه و مضائقه نکند و دست در او نبندد  
و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت

۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰











غرضی دیگر مانند آنچه تقدم بافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال  
امثال این طائفه را بعد الت نسبت دهند از بهر آنکه عاقل حقیقی  
کس بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که  
صاورش و از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود و بتقدیم  
رسانیده باشد بعد از ان و آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات  
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم  
اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت بود و نه بر غرضی دیگر و این  
آنگاه متمشی شود که نفس را به مقتضای نفسانی که مقتضی ارباب کلی بود حاصل  
آمده باشد تا افعال و آثار او در ملک نظام انحراف نیابد و در دیگر  
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقانیت آن از آنچه بدان  
شبهه بود باز شناسد و آنچه مهم الصواب فصل مستقیم  
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام  
آن لفظ عدالت از زوایا و حالات مبنی است از معنی مساوات

و این طائفه را

العدل

بر وقت

موت جاری شود  
عدالت نفسانی حاصل  
شود

+

در این جزو است  
صفت عدالت

این صفت نفسانی است که در حد بر حلال است  
بشناسد آنچه باطل است از عدالت از او  
ببیند نسبت مراتب نفسانی  
است



و تعقل مساوات بی اعتبار و حدت متمنع و چنانکه وحدت برتبه  
 است و درجه اعلى از مراتب و مذاج شرف و کمال  
 مخصوص و ممتاز است و سران آمار او از مبدا اول که وحدت  
 حقیقی اوست در حلیگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است  
 از علت اولی که موجود مطلق اوست در حلیگی موجودات پس هر که  
 بوحدهت نزدیکی وجود او شریف تر و بدین سبب نسبت بهیچ نسبت  
 شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است  
 و در فضائل بهیچ فضیلت کمالتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه  
 در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است  
 و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه ابد و چنانکه

بسیار چون که این چار  
 ذراع است فحید و میشود که مقدار نیز و مقدار ذراع  
 یکیت پس نیز و چار ذراع که طرین مساوات اند هر دو مساوی اند  
 و مقدار هر دو واحد است  
 و حدت از خدا تعالی و حلیگی معدودات مانند فیضان انوار است و تمامی ذرات  
 ملکات ۱۲ ای هفت سخاوت و شجاعت و هر اطراف  
 یعنی بهیچ که داند و عدالت وسط  
 حقیقی یعنی

و در فضائل بهیچ فضیلت کمالتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است

و تعقل مساوات بی اعتبار و حدت متمنع و چنانکه وحدت برتبه است و درجه اعلى از مراتب و مذاج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سران آمار او از مبدا اول که وحدت حقیقی اوست در حلیگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در حلیگی موجودات پس هر که بوحدهت نزدیکی وجود او شریف تر و بدین سبب نسبت بهیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضائل بهیچ فضیلت کمالتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه ابد و چنانکه















و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شمیة منفصلة افتد و گاه بود که شمیة  
 بمتصلة افتد منفصلة چنانکه گویند نسبت این بزار با این جامه چون  
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نیست  
 و متصلة چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر  
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی نیست و اما  
 در قسم سوم نسبت شمیة به نسبت بندی افتد چنانکه گویند نسبت  
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبه  
 خویش پس اگر او ابطال مساوی کند بحقیقی یا ضرر رسد که بدیگر شخص  
 رساند حقیقی یا ضرر رسد مقابل آن با و باید رسانید تا عدالت و  
 تساوی بحال اول شود و عاقلان<sup>۱۲</sup> کسی بود که مناسبت و مساوات  
 میدید چیزهای نامناسب و نامساوی را مثلاً اگر خطیست تقسیم  
 به دو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات برند هر آینه

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شمیة منفصلة افتد و گاه بود که شمیة بمتصلة افتد

چون در مرتبه مساوی اند ۱۲ و در قسمت مساوات و غیره ۱۳

یعنی اگر  
 قاضی بصدقه که بجز رتبه است  
 با ضرری رساند چنان قسم و ضرر تقاضی باید رسانید  
 تا عدالت بحال و شود ۱۲ ای بابنا صدف تقسیم قیمت  
 کنند یک یک و زیاده کنند مثلاً خط و از او  
 عدالت نشود اگر خواهند بایستد  
 پس از نصف



مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا موازنه  
 حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیاده مستحق گردد و این  
 کس را میسر شود که بر طبیعت وسط واقع باشد تا در اطراف  
 کند از دو مجتنبین در خفت و ثقل و برج و خسران و دیگر اخلاقیات  
 پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف شد و از ثقل بردارد  
 تنگانی حاصل آید و اگر مشکافی باشد چون از کمطرت نقصان  
 کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در  
 برج و خسران اگر کثرت از حق گیرد و در خسران افتد و اگر زیاده  
 گیرد در برج و تعیین کنند او ساطور بر چیزی تا معرفت آن رو  
 چیزی را با اعتدال صورت بند و ناموس <sup>معدنی</sup> آید باشد در حقیقت  
 واضح نتاوی و عدالت ناموس آید است چه منبع وحدت  
 است متعالی ذکره و چون مردم مدنی با طبع است  
 و معیشت او خبر تجاوز ممکن نه چنانکه بعد از این شرح تر و گفت آید

از ملاحظه

از ملاحظه

از ملاحظه

۱۰  
 شرح و بیان از غفلت است و اگر  
 بنگاه عادل است و اگر  
 از حق خود کتبه گیرد و در زبان  
 رفته و از زبان شیرین  
 و هیچ

نکات



و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از بر نه  
 بنهند و هر نه بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت  
 مرتفع نشود چه بخارج چون عمل خود به صیباغ و به و صیباغ عمل خود  
 با و تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل بخارج از عمل صیباغ بیشتر بود یا  
 بهتر و بر عکس پس بصورت متوسطی و مقتوی احتیاج افتاد و آن  
 دینارست پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل  
 صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعادلان  
 بنیار که عادل صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق استقامت  
 طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل  
 موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بجای حاجت  
 افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق  
 بی این سه چیز صورت نمیدهد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

راست و از خود قیامت کشند ۱۲

عادل

تعاون با یکدیگر باری  
 ازین صفتی در محرفات مختلفه یکی معاون گیری  
 باشند تا موجب آبادی شود و الا از دست نیاید  
 چیز دیگر مثلاً بخارج از برای بزرگان بزرگو  
 بزرگ از برای او کشت نماید و جلاط از برای او  
 جلاط و زود و شایع از برای او کشت نماید  
 علی بن ابی طالب علیه السلام

بناچار از روی حق تعالی و غیره ۱۱







باشان مختلف بودی مشارکت و معامله و روجو و اخذ و اعطاء <sup>۱۱</sup>مقدور  
 و منظور <sup>۱۲</sup>نگشته اما چون وینار از بعضی بجا <sup>۱۳</sup>بود و بعضی افزاید  
<sup>۱۴</sup>مست و رسته <sup>۱۵</sup>آشفته و <sup>۱۶</sup>مست و رسته <sup>۱۷</sup>مست و رسته <sup>۱۸</sup>مست و رسته  
 اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا بخار متساوی شود و این  
 از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است  
 و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با علمای بسیار  
 متادی باشد مانند نظر <sup>۱۹</sup>مست و رسته که در مقابل رنجها و مشقتها  
 کارکنان بسیار افتد و مانند مدبر صاحب لشکر که در مقابل محاربه  
 مبارزان بیشتر افتد و بازاری عادل جائز بود و آن کس باشد  
 که ابطال تساوی کند و بر <sup>۲۰</sup>مست و رسته <sup>۲۱</sup>مست و رسته <sup>۲۲</sup>مست و رسته  
 جائز سه نوع بود اول جائز اعظم و آن کس بود که ناموس الهی را

سوال و منوال خنده که چون بجا که در میان علمای و اندک  
 سوال و منوال خنده که چون بجا که در میان علمای و اندک  
 سوال و منوال خنده که چون بجا که در میان علمای و اندک

و احدای علی طایفه و احدی بزرگ و اندک

۱۵  
 انان جمع منجی قیمت دار و چشم و چشمه بخار  
 یعنی جامه هم در و چشمه چار و چشمه چار و چشمه چار  
 هم است و قیمت ار دو هم چار و چشمه چار و چشمه چار  
 باید و اگر دنیا ریزی کار دنیا تیر شدی  
 و نام و باریک بین بطراح که اول طرح عمارت اندازد و بعد از آن دیگران  
 چنانچه اول فکر آخر عمل است یعنی مهندسین و نجاران و کارد  
 خالق نامی بین بگوید اگر بزرگان  
 جمع شوند آن



منها و نباشد و دوم جائز اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاع و عیب  
 کند سوم جائز اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نزو و فساد و یک  
 از جور این مرتبه حاصل آید غصب نسبت اموال و انواع و زوای  
 و حیانت باشد و فساد و یک از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این  
 فساد و با بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس آید  
 متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و الکتاب خیر و سعادت  
 از وجه عدالت و ناموس الهی جز بچیز و فرمایند چه از قیل خدا تعالی  
 جز جمیل صا و نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بخیر مانیکه مؤمن بعبادت  
 باشد و نهی او از فساد و با کسی مدنی بود پس بشجاعت و ندامت و حفظ  
 ترتیب و مصائب و حما و معفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها  
 و از فسق و افتراف و شتم و بدگفتن باز دارد و در فی الجمله فضیلت است  
 کند و از رذیلت منع و عاقل احتمال عدالت گفت اول

کمال باطنی و طاعتی ۱۲

قبل بالکسر فتح با بر در جانب ۱۲ جمع صحیف جان تعالی ۱۳

اطیع رسول اولی الامر منکم و طاعت الله  
 حقیقی و برین باشد و عبادت با او و طاعت با او  
 عبادی ۱۴



در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است  
 که عدالت جزوی بنود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با <sup>او تا همه ۱۲</sup>  
 و جور که ضد دوست جزوی بنود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود  
 با سربا و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهراً برتر بود مثلاً آنچه در  
 بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهراً برتر بود و نزدیک اهل  
 مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخاصمت مالیات و گواهی  
 دادن و دروغ و این صنف بجهت نزدیکی است <sup>فلبانی ۱۲</sup> و بعضی <sup>ای بعضی انواع جور ۱۲</sup> باشد که  
 تغلب نزدیکتر بود مانند تغذیب بقیه و اغلال و آنچه جاری مجرای  
 آن بود و با دشاد عادل حاکم بسویت با دشاد که رفع و ابطال  
 این فسادها کند و خلیفه ناموس است که بود و حفظ مساوات پس  
 خوشترین را از خیرات بیشتر از دیگران ندید و از شر و کثر و از خیر  
 گفته اند الخلافه <sup>۱۲</sup> نظر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را  
 ارسطا طالیس <sup>۱۲</sup>

تظہر یک شدن و خود را از انظار باز داشتن ۱۲

تلاشی فرزند و  
 جنبش گرفت از چیزهای خاص و از آنکه او بخواهد  
 این شرف و دزدی خود را با خود ببرد  
 و از میانند چنانچه این منسوب به  
 ارسطا طالیس

خود را از انظار باز داشتن  
 و هر کسی  
 باطل  
 العجز  
 یا دست چپ یا پاکی







که تعدا اضرار غمیست که بر سبیل ایشار و از ان التذانو باورمانند  
کیکه غمز و سعایت کند نزد یک ظلمه تا بتوسط آن لغمتی از غمیست  
از ازاله کند بی آنکه منفعتی با و رسد لیکن او را از مکر و بے که با کس رسد  
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سبے و دیگر و اما خطا چون سبب  
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایشار بود و نه مقتضی التذا و بلکه قصد  
بفعل و دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیر که نه بقصد بر شخص  
آید بر آینه منظر و اندوهی تابع این حالت بود و اما شفا مبداء  
فعلیست که در وسببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان  
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه مستوری ریاضت نمایافته  
که شخص بر نوشته بود و کسی رسد که آن شخص را در و لبستگ باشد  
و او را هلاک کند و چنین شخص شفی مرحوم بود و در ان واقع غیر ملوم  
و اما کیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر فحی اقدام نماید عقوبت  
و عتاب از وساطت نشود چه مبداء ان افعال یعنی تناول سکر

۱۷  
شغل دل خوش شدن  
ان غضب و کینه بخشن  
چنانچه بیکبار  
و بیکبار از آن قضا باری  
و غیره پس خطا واقع گردد  
خداوند عالم



و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صد و پنجاه و پنج به تبعیت آن لازم آید  
 بار او و اختیار او بوده است انست شرح عدالت و سبب  
 آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت ابره قسم  
 کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی  
 که واجب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود نعمت  
 که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتصا کند که بند و  
 بقدر طاقت و راموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل  
 سلوک و اورد و رعایت شد افط و جوب مجبور و بذل کند  
 و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ایشان <sup>کوشش</sup> <sup>خج</sup> و  
 تعظیم رواسا و ادائے امانات و انصاف در معاملات سوم  
 آنچه بدان قیام باید نمود از ادائے حقوق اسلاف مانند  
 قضائے دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند  
 تا اینجا بمعنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

حاکم و قضا

نعمت و الل

در بطریق

در عدل

در احوال

در احوال

در حکم

در حکم

بخاطر قوت خود  
 صرف کند و حق الامکان  
 تقصیر نماید  
 جع سلف پیشینیان  
 او اگر در آن  
 جمع وین



او ای حقوق خداست که جل جلاله آنست که چون شرطه عدالت  
 میباید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد  
 پس باید که بازای آنچه بامیرسد از عطیات خالق عز و جل  
 و نعم نامناسبه<sup>مقابل</sup> او حق ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت  
 او ای آن حق بذل کند چه اگر یکدک باندک مایه انعام مخصوص  
 شود از غیره و آنرا مجازاته<sup>پاداش</sup> کند بوجه<sup>بجای</sup> بخت جوهر منسوب  
 باشد فلیت اگر بعطای نامناسبه و نعمتهای بی انداره تخصیص  
 یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلوا حق ایام و لحظه  
 فلحظه آزادی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر<sup>تصلیه</sup> باقیام حق  
 باو ای معروفی مشغول نشود و لایسیرت عدالت چنان اقتضا  
 کند که جد واجتهاد و بر مجازات و مکافات مقصود و آرد و در احوال  
 و تقصیر خوشتن رانامه و رشاسه چه اگر مثل بادشاهی عاقل  
 فاضل باشد که از آثار سیاست او سالک و ممالک امین و معمور

و آنچه در این باب است  
 و آنچه در این باب است  
 و آنچه در این باب است  
 و آنچه در این باب است



گرو و عدل او و آفاق و اقطار ظاهری و مشهور و دخیل است  
 حریم و ذیبت از سینه ملک و منع انبای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمسک  
 اسباب مصالح معاش و معا و خلق هیچ دقیقه مختل و محمل نگذاریم  
 خیر او عموم رعایا و زیر دستمان را شامل بود و بهم احسان او  
 بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه  
 بهر یک را از اهل مملکت او علیحد و بنوعی از مکافات قیام باید نمود  
 که تقاعد از آن مستدعی انصاف بود و نسبت جو آرا و را حاصل و حیدر  
 بسبب استغفار او از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز با خلاص  
 دعا و نشرنا و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاخر و شکر  
 جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت  
 و سر و علانیه و سعی و اتمام سیرت او بقدر طاقت و انداز  
 استطاعت و اقتدا با او و در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عیال و  
 قدرت ۱۲ پیروی ۱۲ باو شاد ۱۲ قبیل ۱۲

اگر آنرا قزوین گذارند سعهت بجو رسد ۱۲  
 ۵۱ شرفا رخ کردن ۱۲  
 ۵۲ نایب جمیع نقیبت از خصلت ایندی ۱۲

اظهار این جمیع نظم و ترتیب و  
 اندون کردن و بیان نمودن ۱۲  
 ۵۳ یعنی خود و بیان آن ۱۲  
 ۵۴ استحقاق این صاحب ملک هر یک از این  
 و بی باویش احسانات او قیام نمود  
 ضرر و عیب است



















و مشارکات خلق مانند انصاف و معاملات و مزارعات و  
 سناکات و اولی امانات و نصیحت انبای جنس و جهاد و باعدای<sup>کشاوری ۱۲</sup>  
 دین و حمایت حریم<sup>۱۱</sup> و از ایشان گروهی که باطل تحقیق نزول و کفر اند گفته اند  
 که عبادت خدا استعلا<sup>نکاه داشت ۱۲</sup>ی سه چیز است اول اعتقاد حق و دوم قول صواب  
 سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمان و  
 بهر اضیافی و اعتباری بر وجه دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که  
 ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلافت واجب بود انقیاد و  
 متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند  
 و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل<sup>انبیا و علمای ۱۲</sup>  
 و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین  
 است که ایشان را موقیان خوانند و آن تبه حکمای بزرگ و علمای  
 کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

زوال بشریت است که از امر به نیکوئی و نهی از منکر و ستم و جور و غیره  
 موقوف یقین کنند و ۱۲

عظیم گوید اگر خواننده از این کتاب  
 در وجه و آنچه حفظ آن کند  
 تمام بار خدای تعالی بر او آید و در این کتاب  
 سالکان متبیین است که بنده حاصل میشود آغاز  
 لیکن شرطی است که از نظامی بخاطر می  
 کنند از خود و دیگران بگذرد و در این  
 حکم بنام حکیم



گویند و این مرتبه کسائی بود که با کمال علم بجایه عمل مستحلی باشند  
و بقضائیکه بر شمر و بیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان  
جامعتی باشند که با صلاح بلا و وعبا و مشغول باشند و سعی ایشان  
بر تکمیل خلق مقصود بود و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را  
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد  
بود و راس این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت  
ندادند و استعداد این منازل چهار خصلت باشد اول حسن  
و نشاط و طلب و دوم اقتنائی علوم حقیقی و معارف یقینی سوم  
جفا از جهل و نقصان و قریبگی که نتیجه ایهام بود و چهارم ملازمت  
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب  
اتصال بجهت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت  
که لغت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب  
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید و دوم سقوطی که  
منقصه حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی  
که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع بر پنج باب یعنی نیکوکاران ۱۲ و زیر پنج طبیعت و آبی که ادل از جا و بد را آورده باشند ۱۲ طرد و را اندن و دور کردن ۱۲ منت و شستن ۱۲







بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود متاثر شود  
 و این حالت غایت قرب نفس انسان به بود از امتداع و نیز  
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از  
 جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ  
 فضیلت یک رؤیت نیست باینکه آنست که جور هم طلب  
 زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز و آنچه نافع بود خویش را  
 زیادت طلبد و دیگر از نقصان و آنچه <sup>جور گفته</sup> صواب بود خویش را  
 نقصان طلبد و دیگر از زیادت و چون عدالت تاوست  
 و در هر دو طرف تاوی زیادت و نقصان پس هر دو  
 طرف عدالت جورست و هر چند <sup>بهر فضیلت</sup> را از جهت توسط  
 اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جمیع  
 اعتدالات را و عدالت <sup>بهر</sup> تقاضای بود که از وصا و رشود  
 مشک بناموس <sup>۱۱</sup> آنکه چه مقدار ویر معین اوضاع و اوساط ناموس  
 آنکه باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادات و مخالفت  
 صاحب ناموس و طبیعت نیاید بلکه عملی همست او بموافقت و



معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از ویابدت طبع  
 و طالب مساوات بود و اقل مساوات میسان و شخص بود  
 و چیز مشترک میان هر دو یابد و چیز پس ارکان نسبت  
 متصل یا منفصل معین شود و بیايد و است که این هیئت نفسانی  
 امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت  
 حاصل شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول حاصل شود  
 و قوت و معرفت بر ضدین تعلق یکسان از چه علم بر ضدین قدرت  
 بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل  
 ضد دیگر بود و این معنی در حاکمی فضائل و ملکات تصور باید کرد  
 که از اسرار این علم است و عدالت را با حریست اشتراک است  
 و رباب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت در انساب مال افتد

چون ارکان نسبت متصل  
 است ارکان نسبت منفصل چنانچه  
 که در ارکان نسبت اول را مقدم گویند و در دوم را ثانوی  
 است چنانکه نسبت و در بیاض مثل نسبت چنانچه است  
 است یعنی مقدم و ثانوی بود و در دفع شد و در  
 چنانکه نسبت و در بیاض مثل نسبت چنانچه است  
 است یعنی مقدم و ثانوی بود و در دفع شد و در

بوجه مجله و صورت آن بصورت آنست که در ۱۲۰

بر و تسبیح چنانچه باشد از آن نسبت متفصل نامند چنانکه نسبت و در بیاض مثل نسبت چنانچه است



بشر الطمنه کور و حریت و اتفاق مال بمیدان شرائط و کتاب  
 اخذ بود پس با افعال نزدیکتر بود و اتفاق اعطا بود پس بفعل  
 نزدیکتر بود و مردمان خرد را از عاقل و دست تر دارند باین سبب  
 با آنکه تعلق نظام عالم بجدالت بیشتر از آن بود که بحسب ریت چه  
 خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر خاصیت و محبت  
 مردمان و رحمت گفتن ایشان و در بذل معروف بودن در جمع  
 مال و خرد و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف اتفاق  
 کند و در ویش نباید چه کسب بود از وجود جمیل و تکامل یک  
 و کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوصل مال است و از توضیح  
 و تذییر و بخل و تقصیر اختیار نماید پس بحرری عادل بود اما بر عاقلی  
 حریز و و اینجاست که ایراد کنند و از آن جواب بگفته اند و آن آنست  
 که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و  
 و استحقاق محبت کسب کنند باید که جور که ضد دوست امری بود  
 ای عدالت ۱۲ عدالت ۱۲

کسب مال  
 حاصل نرمان  
 فضیلت

اختیاری

بکونی ۱۲  
 با نفع کاسب ۱۲  
 سیدین ۱۲  
 تنبیه زیاد و بیچ ۱۲  
 کرون ۱۲  
 بیچ کرون و نفع ۱۲  
 بیچ ۱۲



اختیاری که از جهت تحصیل رفیلت و استحقاق مذمت کسب کنند  
 و اختیار عاقل رفیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود  
 ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ابر تکاب فعلی کند که سودی بود  
 بصیری ظالم نفس خویش باشد از اجتهت که باقی است بر نفع نفس  
 اختیار بآن ترک مشاورت عقل اشیار کرده باشد و استاد ابو علی  
 رحمه الله بهتر ازین جواب دیگر گفته است و آن اینست که چون  
 مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر  
 فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب با  
 صاحب شہوت با فراط یا کسیکه درستی عریض و کند افعالی اختیار  
 نماید ب مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب  
 آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن  
 فعل است و آن فعل چنانچه مناسبت و چون آن قوت استخدا عقل  
 و استعماش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

بودن  
 و ممتنع نظر آن  
 است یعنی با وجود  
 نفع رسانیدن  
 خود را در اختیار  
 کردن ضرر  
 و مشاورت عقل  
 در باشد پس باید  
 که هر چه در مشاورت  
 عقل مندرج است

تفاوت  
 جوارح و عقل  
 و از عقل  
 برون زدود  
 که در عقل  
 برون جوی آن  
 عقل را از  
 برون کرده باشد

اختیار عاقل رفیلت و مذمت را بعید تواند بود  
 بلکه بقایا و بعضی رفیلت و مذمت را بعید تواند بود  
 از قوت عقل و درستی و سبب  
 حکمت است







اضافه کند و اگر بمثل همه مال بناستحق و بدوستحق را ضایع کند  
 متفضل نبود بلکه تبه ر بود چه اجمال عدالت کرده است پس  
 معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادت و تفضل عادل  
 است محتاط و عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر  
 دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر  
 بضرر خود و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر است از آن جهت  
 که مبالغه است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت  
 و اشاره صاحب ناموس به عدالت اشاره کلی بود نه جزوی  
 و قوی که باید معتبر بود<sup>۱۱</sup> چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که  
 در کم بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر معنولات و  
 بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند و کیفیت نه در کمیت<sup>۱۲</sup>  
 که اگر در کمیت متکافی بودند<sup>۱۳</sup> مساوت هر دو مساوی بودی<sup>۱۴</sup>

چهار دو جان برابر بودند<sup>۱۵</sup>  
 که چند اندشت کس که طرف داشت کس که طرف  
 اند<sup>۱۶</sup> کس که طرف داشت کس که طرف داشت کس که طرف داشت  
 زیرا که آب با آتش یکسان نیست و آتش با آب یکسان نیست  
 و کس که بیشتر است پس اگر در کمیت تفاوت  
 بودی کمیت افزون  
 آمدی



و کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضل غالب  
بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر  
عناصر شکافی بودند و افتاد و فساد یکدیگر تو استند  
عالم نیست شدی و کمترین مدتی و لیکن بارے عز و علا  
نفضل و عنایت خویش چنان قدرت بر کرد و است که هر چهار  
در قوت و کیفیت شکافی و مساوی افتاد و اند تا یکدیگر را  
بکلی افتاد نتوانند کرد و لیکن جزو را که بر طرف افتد جزوی که  
بر و محیط شود افتاد کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره  
بر نبعی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام  
انجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض  
آنست که ناموس بعدالت کلی نماید تا افتاد کرده باشد  
بسیرت الهی و بفضل کلی نماید که بفضل کلی نامحصور بود و عدالت  
محصور از جهت آنکه تساوی را حد معین باشد و زیادت  
محدود و بنویسد بلکه بالفضل خواند و بران حث و تحریص کنده  
تفضل عام و شامل نتواند بود و چنانکه عدالت عام و شامل بود  
<sup>بعدالت با حیطا کنده</sup>

لا خلاف اخلاق که جزو بر طرف باشد اگر آب بر محیط نشود و در آن



و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغہ است در عدالت ہم قول عام  
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود و مثلاً  
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل <sup>چند ملک خود</sup> نتواند کرد و جز رعایت  
 عدل محض و تساوی مطلق از موجب آید و آنچه گفتیم که عدالت  
 ہیئت نفسانی است منافی آن بنویسد که گفتیم عدالت <sup>نفسانی</sup> فیض  
 نفسانی است چه آن ہیئت نفسانی را به وجه اعتبار کنند اول  
 نسبت با ذات آن ہیئت دوم باعتباری با ذات صاحب ہیئت  
 سوم باعتبار یک معامله بدان ہیئت با اوافق است پس  
 باعتبار اول آنرا ملکہ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی  
 و باعتبار سوم عدالت و در حلی اخلاق و ملکات همین اعتبارات  
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت  
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار و آرد و آن تعدیل قوی و  
 تمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر عدالت تعدیل قوی نکند  
 شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش غضب  
 بر امری مخالف آن تا بدو اعمی مختلف طالب اصناف شهوات

عام مطلق  
 احتیاط عادل  
 فیض نفسانی  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰











ساخت و چنانکه اول تخت صفات نمود بعد از آن پایه بود که در دین از این لوازم را تقدیم و تاخیر گویند ۱۱ و بعد از این پایه و تخت بجای تخت و علی بنی ۱۲

تحرک نقطه و مراتب غیرات مترتبه و استحالات منوعه تا آنگاه  
که کمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحرک چوب  
بوسیله ادوات و آلات تا آنگاه که کمال تختی برسد و طبیعت  
از صناعت مقدم است در وجود و هم در رتبه چوب و راو  
از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محالات و  
ارادت انسانی با استدلال و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله  
معلم است و است و صناعت مبتداً <sup>بشاکر ۱۳</sup> بتعلم و طبیعت و چون کمال  
هر چیزی در تشبه آن چیز بود و مبدای خویش پس کمال صناعت  
در تشبه او بود و طبیعت و تشبه او و طبیعت چنان باشد که در  
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجلای خویش و تبرج و  
رتب نگاہ داشتن طبیعت اقمه کند تا کمالی که قدرت الهی  
طبیعت را بطریق مستقیم متوجه آن گردانیده است از صناعت

۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود  
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت آن کمال  
مقارن افتد مثلاً چون مردم بخیه مرغان را در حرارتی مناسب  
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت  
متوقع بود و آن بر آوردن فرج است بدین تدبیر موجود شود و  
فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود  
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق خصانت متغذی نماید  
و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و اکتساب  
فضائل که مابعد معرفت آن آمده ایم امر صناعتی است  
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل  
کنیم تا ترتیب وجود و قوای و ملکات و ریذ و خلقت بر چه  
سیاقی بوده است پس در تهذیب همان تدبیر کج نگاه داریم  
و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت  
طلب غذا باشد و سبب و تحصیل آن چه که کودک چون از شکم مادر  
جدا شود شیر از پستان طلب کند بے تقدیم تعلیم و چون قوت او

در این مقام که از این جمیع ذات ملکات را مثال است ۱۲  
بقتضای عقلی کل شیء خلقه تمیزی و این جمیع ذات ملکات را مثال است ۱۲  
در این مقام که از این جمیع ذات ملکات را مثال است ۱۲

که این کمال را در  
این مقام که از این جمیع ذات ملکات را مثال است ۱۲

حسن جان من  
در این مقام که از این جمیع ذات ملکات را مثال است ۱۲







علام است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تمییز نزدیک  
رساند کمالی که متوجه بدان باشد منبث شود بر استیفاء نوع  
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم  
که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید  
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاست  
پدید آید و اما قوت سوم که مبداء لطف و تمیز است چون در ادراک  
اشخاص و جزئیات مهارت یابد تعقل انواع و کلیات مشغول شود  
و اسم عقل بر واقع و ورین حال اسم انسانیت بالفعل و واقع  
شود و کمالی که مقصود بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن بتدبیر  
مصنوعات رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود  
تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب  
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین متانون

طبیعت بود متقی شود در ابتدای تدبیر صناعتی باشد تا کمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است برسد ۱۲۵ شوق از منوابع باطنی ۱۲۶

۱۲۵ اول اخلاق اسم انسان و مانند اطلاق از روی مجاز بود و بالفعل که صاحب عقل باشد  
۱۲۶ این اخلاق از روی حقیقت صادق است و در مرتبه کمال منطبق







که بچکس بر فضیلت مفسور نباشد چنانکه هیچ آفرید و را بخار یا کاتب  
یا صانع یا فریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صنایع است  
اما بسیار بود که کسی را از روبرو خلقت قبول فضیلت آسان بود  
و شرائط استعداد و بیشتر و چنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را  
ممارست آن حرفه میباید کرد تا به طبیعت او را رخ شود که  
مبادا رصده و در آن فعل باشد از روبرو وجه صنایع است انگا و او را از  
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب  
فضیلت را برابر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند ادامه  
میباید نمود تا به طبیعت و ملکه و نفس او پیدا آید که اقتدار او بر اصد  
آن افعال بر وجه کمال سهولت بود انگا و نسبت آن فضیلت  
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا به طبیعت  
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعات صناعت  
طب است که بر چوبه بدن مقصور است چنانکه این صناعت

نیز از سوابق است  
عباس که حق تعالی حکم و حد و عدل  
فندی ایشان را کمال و نظایر  
و بی تعلات که بی تعلات است  
سر و اند و چنانکه فضیلت مفسور باشد  
و بی تعلات که بی تعلات است  
و بی تعلات که بی تعلات است

تجربیه و سر و اند و چنانکه



بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتدا<sup>۱۱</sup> که ورین صناعت بطبیعت  
 لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود و در صناعت طب<sup>۱۲</sup> بطبیعت  
 و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند  
 و همچنانکه طب و جزو است یکی آنچه مقتضای محافظت صحت بود  
 و دیگری آنچه مقتضای ازاله علت بچنین این علم نیز و دمن باشد  
 یکی آنچه مقتضای محافظت فصیلت<sup>۱۳</sup> بود و دیگری آنچه مقتضای ازاله  
 رویت و ماهر فنی را بغایت جہد بیان کنیم انشاء الله تعالی  
 پس ازین مباحث روشن شد که طالب فصیلت را اول  
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال  
 قوت غضب و نگاه باید کرد و حال هر یک و فطرت بر متان  
 اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر متان اعتدال بود  
 پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صد و رانچه نسبت بآن  
 قوت جمیل بود و از و گوشت<sup>۱۴</sup> و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر ر<sup>۱۵</sup>

نفس بچینا طبیب طالب اخلاق  
 و از و گوشت<sup>۱۴</sup> و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر ر<sup>۱۵</sup>  
 و از و گوشت<sup>۱۴</sup> و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر ر<sup>۱۵</sup>



باعتبار پس تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این  
 در قوت فراغت یا به تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب  
 و ران رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوض و رفنی باید کرد  
 که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف  
 هدایت کند پس در فنی که و بهم را با عقل در قوانین آن مساعدت  
 باشد و تحیر و جبط را و ران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل  
 شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان  
 موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید  
 و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات  
 این بحث را بآنها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب  
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت  
 توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را حسب آن نسبت  
 طبیعت <sup>زیادتی</sup> <sup>۱۲</sup> مقدر گردانید و چون این دستیقه نیز رعایت کند  
 انسان بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را  
 حاصل آمد و پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

۱۲ بهای محسوسات ای علم طبیعی که در آن بحث از اجسام است ۱۱ ملکی ای علم الهی که در آن بحث از نظایرات از عقول و نفوس است ۱۲



اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری معطی نگذاشته باشد و  
 بقضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت  
 نفسانی و دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن متعلق  
 بود و اما سعادت نفسانی آنست که شرح داد و آمد و ترتیب مدارج  
 آن بر پنج و چنانست اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق سوم  
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم بدین سیاق  
 باید تا تلخ آن در بر و جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی  
 علمی که بظلمت حال بدن بازگردد و چون معالجات و حفظ صحت  
 و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که معرفت مد  
 معرفت فائده دود و اما سعادت مدنی علوم بود که نظم امور حال  
 ملت و دولت و امور معاش و جمعیت متعلق دارد و مانند علوم شریعت  
 از فقه و کلام و اخبار و تفسیر و تامل و علوم ظاهری چون ادب و  
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استقفا و آنچه بدان ماند  
 و منفعت هر یک بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب  
 فصل پنجم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

طایفه مضایب کردن می و در از کردن آنرا و صفاتی زنگنه و امثال این ۱۲

شود توان با حفظ نفس که حفاظت کردن که متعلق است  
 به نفس است که حفاظت که در هر دو بار و که به



مقتد بود و چون نفسی <sup>الوجه، هدهد، سنج</sup> خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت تحصیل  
سعادت متوفر و باقتضای علوم حقیقی و معارف یقینی <sup>بافتن</sup> مشغول شود  
بود بر صاحب مجلس <sup>توفیق</sup> اهتمام با موری که مستعدی محافظت این شرایط  
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در  
استعمال ملائم مزاج بود و قانون حفظ نفس <sup>چنانچه</sup> اینست رعایت  
و محافظت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاغل و مشارک  
باشد <sup>همیشه</sup> چه چیز خیر را تا شیره نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلایق نه بود  
و همچنین احتراز از موانع و محالست کسانیکه برین مناقب  
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند  
گروهی که بسخرگی و مجنون شهرت یافته باشند یا بهمت با صواب  
قبل از شهوات و نیل <sup>متسخن</sup> خواست لذات مصروف گردانیده  
چه جنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرط و  
واجب ترین چیز <sup>سیر</sup> که بود و همچنانکه از محافظت ایشان حذر  
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و  
محاورات و روایت اشعار و <sup>همچنان از شنیدن</sup> فرخندگی و حضور مجالس و  
مکالمات <sup>کلمات راسته</sup> <sup>حاضر شدن</sup>

هم نفس  
کسی خطه بود  
تا تیرا ببرد  
لایعجاب آنکه  
استن از گفتن  
هر چه زبان آید



محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشغول  
 خواهد بود و حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع  
 یک چیز نامور یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان و سخن  
 و خبث نفس تعلق گیرد که قطعه از آن جز بروزگار و دراز و معالجات  
 و شوار میرنگرد و بسیار بود که امثال آن حال سبب و فاضلان  
 میسر و مادی و غوایت عالمان تبصر شد و باشد تا بجوانان مستعد  
 و متعلمان مترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی  
 و شوق براحات جسمانی و طبیعت انسانی مرکز است از جهت  
 نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مفسطور شده است و اگر نه  
 سبب زمام عقل و قید حکمت بود که کافه نوع باین بلا مبتلا  
 شدند و اقصا و افاضل و قناعت سعاد و امثال بر مقدار  
 ضروری متمشی نگشته و باید که دانسته باشد که موافقت و موافقت  
 دقتی و مداخلت بایران موافق و مزاج مستعد حکایت  
 مستطاب و نکاست محمود که متدعی لذت باشد مباح و مخص  
 بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت از حد توسط بدرجه اسرار

ساده تریز در گذشتن از اخلاق خویش و در حال و نه

و در هر وقت

و در هر وقت



یا برتبه نقصان نامجا سیده بود و تا داخل نباشد و آنچه از این احترا  
 فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق و طریقت بود یکی بجا  
 اوقات و سبب مجنون و خلافت و شوق موسوم بود و دیگر  
 بجا بفریط و تعریف <sup>مست</sup> و عجب است و تند خوئی معروفند  
 و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود و بشا <sup>نزدیک</sup> است و طایفه  
 و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این  
 رتبه مقتضی و از اسباب حفظ صحت نفس <sup>کفایت</sup> الزام و طایفه افعال  
 حمید و بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات <sup>داند نفس و اندام</sup> بر وجهیکه روز  
 بروز نفس از بروج از عمده و ظریفه از هر یک می آید و میکند و  
 اخلاص احوال آن هیچ وجه جائز نشود و آیهی بجای یا ضمت <sup>فروگذاشتن</sup> به  
 است در طب جسمانی و مبالغه طبای نفس و تعظیم امر این رتبه  
 از مبالغه طبای بدن تعظیم نفع آن یا ضمت بیشتر باشد چه نفس چون  
 از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خواص و معانی

حق از نظایر طایفه نشود

و در شرح این کلمات

لله تعالی  
 در صورت پروردگار و بیرون شدن  
 شدن و بجز کردن آنست  
 با نفع و نیت خود و جاکا شدن و نیت  
 و جاکا ۱۲ طلاق کنایه آنست  
 و نشا و نهانی ۱۲ هر چه  
 آید شدن



اعراض کند ببلای و بلا و گمراهی و موافق خیرات عالم قدس از دست  
 شود و چون از حلیه تحمل عاقل گردد و با کسب الفت گیرد  
 بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم اصلاح از صورت  
 انسانی است و رجوع بر تبه بهائم و انشکاس حقیقی نیست  
 نمودن با ستمنه اما چون طالب نو آموز آرتیاض با موصوفه  
 و ملازمه علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد  
 و مومنت نظور و ریت را بسک شمرد و با حق متانشش شود و  
 طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد و تا چون بدرجه کمال  
 نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد و برستودعات  
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجه قصه برسد  
 و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار بر سر آمده اقرآن شود  
 باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معیت او و  
 طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست  
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاوضت درس او را آنچه  
 کمشود شود و غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آرازمکه کند که آفت علم

در ریاضت و مشقت و استقامت ۱۱ علوم چهارگانه یعنی حکمت و غفلت و عدالت و سجااعت ۱۲ راحت تمام شدن و فضل و بهر و فائق شدن بر اقرآن ۱۳







و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از بیاع و قطاع الطريق  
و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این <sup>را بنظر</sup> احوال  
خائب و خاسری مانند و بهندامات مفرط و حسرات مهلک که  
مستعدی قطع <sup>نامیده ۱۲</sup> انقباس <sup>زیانکار ۱۲</sup> و قلع از روح بود مبتلا میگردد و اگر بر چیزی  
از مطالب ظفری یا یند اسیب <sup>نه برکنند ۱۲</sup> زوال و انتقال و عقب  
است و بقای آن و ثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی  
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث <sup>سلا</sup> مست  
نیاید و طوارق <sup>۱۲</sup> زمانه را به و تطرق بود و خوف و اشتقاقی و تعب  
نفس و خاطر که در مدت بقا <sup>حوادث ۱۲</sup> سبب محافظت طاری میشود خود  
نامتنباهی باشد و اگر طالب این نوع باوشاهی <sup>لاحق شوند ۱۲</sup> یکم از خواص و  
مقربان حضرت او بود و انواع مکاره و شدائد در باب او <sup>و خارجیات ۱۲</sup> تضاعف  
پذیرد و علاوه مزاحمت اصدا و منازعت حسا و چه از دور و چه  
از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مؤنات که و اصلاح  
<sup>با وجود ۱۲</sup> محنت <sup>۱۲</sup>

ما فی هذا  
مفروضه کلی است

مقاسات پنج گانه  
۱- الطوفان  
۲- جمع طایفه  
۳- شب و شب  
۴- فواید ۱۲  
۵- اشتقاق کلیت



خدم و چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا خدم و ری باش  
 اچارا<sup>۱۱</sup> رضا<sup>۱۲</sup> شود و مع ذلک استرا<sup>۱۳</sup> داده و اعتراض و نسبت تبصیر و  
 غیب از نزویگان و متصلان که بر ارضای<sup>۱۴</sup> یکم از ایشان قادر  
 بنود اما با رضای همه جماعه چه رسد بر ثواب و توالی<sup>۱۵</sup> متصل و پیوسته  
 از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع  
 کلمات کند که از صعوبت و شدت<sup>۱۶</sup> هیچ غیظ و غضب و عدم تمکین از  
 اظهار تشفی بسبب رعایت مضرت<sup>۱۷</sup> مرگ آرزو خواهد و با این  
 جمله از تحاسد و تنارع اعوان و انصار مکامدات اعدا و مواطات  
 اعدا و بر جان آما<sup>۱۸</sup> این بود و چند آنکه زیر دستان و جنود و ترزاید باشند  
 دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق و زیادت  
 بود چه آن قوم هیچ مؤنت<sup>۱۹</sup> کفایت ناکرد و بنقد سبب مزید<sup>۲۰</sup> مگر  
 و حیرت و کراهِیت او<sup>۲۱</sup> میشو<sup>۲۲</sup> و چنین کس اگر چه در تصور حلق تو<sup>۲۳</sup> مگر

استرا<sup>۱۱</sup> داده بین<sup>۱۲</sup> اگر اظهار کند سبب خویش  
 تشفی دل خوش شدن<sup>۱۳</sup> المیاطات کسی<sup>۱۴</sup> نسبت  
 غلبه کرده باشد<sup>۱۵</sup> سبب تشفی<sup>۱۶</sup> سبب تشفی<sup>۱۷</sup> سبب تشفی<sup>۱۸</sup>  
 سبب تشفی<sup>۱۹</sup> سبب تشفی<sup>۲۰</sup> سبب تشفی<sup>۲۱</sup> سبب تشفی<sup>۲۲</sup>  
 سبب تشفی<sup>۲۳</sup> سبب تشفی<sup>۲۴</sup> سبب تشفی<sup>۲۵</sup> سبب تشفی<sup>۲۶</sup>















تمنای وجود عالمی و گیرنده و یا بخش و طلب بقای ابدی  
 و ملک حقیقی ترقی جوید تا جمعی امور بادشاهی و اسباب جهان داری  
 برو و بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت و رعایت صعوبت  
 بود از جهت انحلالی که دنیا و طبیعت و ارم و تلباشی و تقصیر ترقی  
 که اجتماع و خاؤ و کنوز و اجتماع عسا کر جنود و راه و غصب است و افات  
 و حادثاتی که بدگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود نیست  
 حال طالبان نعمت است مجازی و اما نعمت است حقیقی که در ذوات  
 افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفارقت آن هیچ آفت  
 صورت نه بند و چه موید حضرت ربوبیت از وصمت است و او  
 منزله باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است و او و خویش خرج است از بند  
 نقش الله جاودان ماند و وایسب این خیرات باشد شما را آن امر  
 کرده است اگر اقبال نایم هر خطه نعمتی و گیر نمرد و بد تا آنگاه که نعم  
 ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

۱۰ انحلال تابندگان  
 ۱۱ و فساد و رخنه بجان خیری افکندن  
 ۱۲ شما را میخوانم که بنده را بکنید و بکنید تا بکنید  
 ۱۳ این سخن را بکنید و بکنید تا بکنید  
 ۱۴ و بکنید و بکنید تا بکنید  
 ۱۵ و بکنید و بکنید تا بکنید







صحت است و هم لذت و در اقامه بران لذت است و صحت و  
اما کسیکه بر قدر رسد <sup>مقدار</sup> ضرورت قمار نباشد و سعی و طلب محتاج  
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلا <sup>مقدار</sup> حرص  
و تعرض مکاسب و نه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نماید و  
و چنان <sup>بیش گرفتن</sup> فرامواید که او را از روی احتیاط و در کار <sup>مثل مسخرگی و دیوتی و غیره</sup> خسیس خویش  
میاید کرد و دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از <sup>شرح</sup> سستی  
و طلب زیاده اعراض کنند تا مل کسند چه بعضی از اصناف  
حیوانات به تناول حیفه و بعضی به تناول روغن و بزرگوارانند  
و بدان قدر که قسمت ایشان <sup>مدار بر گرفته</sup> افتد مانع و راضی شوند و تقدر  
تفرج از اوقات اصدا و خویش مانند جمل و بیخ انگبین از غذا باری  
یکدیگر نمایند پس چون نسبت به حیوانی با قوت خاص او چون  
نسبت دیگر حیوانات است با اوقات ایشان و هر یک بر آن قدر

این قدر که از آله جمع کند و آب  
این قدر که از آله عیش کند و از آله <sup>بفتح</sup> ریش بآید  
گرچه بسیار و در واحد و دیگران انداختن <sup>از سر و آله</sup> طبع از سر و آله  
چون کسی است بیا که همیشه در عیش و سرور  
و عیش و سرور و عیش و سرور

نموده است که در این کتاب  
نموده است که در این کتاب















و غرضی نہ بجایگاه سارعت کند اورا بتعرض نفسی که کسر جاہ او  
 کند یا به بند و صدقہ کہ برو دشوار آید تا وہب کند در کتب حکما  
 آورده اند کہ اقلیدس صاحب ہندسہ سنہائے شہر  
 خویش را در شہر مزو گرفتہ تا بر ملا اورا تو بیخ کرد و نفس او  
 از ان مالش یافتہ و اگر نفس خویش کسل نہ بموضع احساس کند  
 اورا بمشقت مزید اعمال صالحہ و مقاصبات تقوی زائد بر معهود تکلیف  
 کند فی الجملہ امورے در پیش خود ہند کہ اختلال و رخصت را  
 در ان مجال نہ بد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و بجا و زازیم و  
 جائز فشر و باید کہ ہر عموم اوقات از ملاست روزا کل و مساعدت  
 اصحاب آن احتیاط نماید و صفات رسیدات را خیر فشر و در ارتکاب  
 آن طالب رخصت نشود و چہ استغنی بتدریج بر ارتکاب کبائر  
 جو از ۱۲

و نیز در احوال اقلیدس  
 نوشتہ اند کہ چون بادشاہ آذربائجان اورا  
 بنال فرمود چنانچہ حادث آذربائجان بود کہ از حکما  
 و بانیہ مشہور بود فلان طریق طلبہ و در تمام آن بلاد بسلطنت و مدار  
 ۱۲۰۰ لیکن ہمچو ہمہ تمسید کیون و در سرورش از جبر کردن ۱۲  
 معلوم کند ۱۲۰۰ اف و در باقی  
 بکند را از سرخ و

بہشت شدہ و حق و درست بین است و در بعضی از متعلق متعلق باشد و نفی ۱۲



باعث گردد و اگر کسی در مبداء جوابی ضبط نفس از شهوات و  
 و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل  
 از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برود و شوار بنو حبه  
 پرستائی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر عفت است و ششم و ششم  
 اعراض فرسوده گرداند و استماع انواع قبائح بر ایشان بیان  
 شود بجهت که از آن متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات  
 خند بآید تکلف از ایشان صادر شود و آزار به بشاشت و خوش طبعی  
 تلقی نمایند اگر چه پیش از آن در نظر سائر آن احوال احتمال جائز  
 نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بچواب تحاشی ننمودند و بدین  
 بود حال یکدیگر بغیبت الفت گیرد و از محاورت سفهان و محاورت  
 ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت  
 شهوت و غضب استظهار و عادت حاصل کرده باشند

موردیست سفها افتاد و بعد از آنکه بپایان رسید که از آن خوشنودنی نشوند و از جوایزی که بخواهند برآید عادت با صبر و التذم بر این است

شده باشد برآید که جوایز روزگار مثل نخل و خوروفی و امثال آن است

در غایت نادانی و بیخبری  
 از انتقام و از آن که شوم و غمی از زبان  
 از ستم و از آن که شوم و غمی از زبان  
 از ستم و از آن که شوم و غمی از زبان



و بپا دشامان حازم که پیش از هجوم اعدا و <sup>دشمنان جمع الجمع است ۱۲</sup> و مدت مهلت و امکان  
 مجال روست با صنایف آلات و استحکام حصون مستعد  
 مقاومت ایشان شوند اقامت نمود و باید که حافظه صحت نفس <sup>تلقا ۱۲</sup>  
 عیوب خویش را با استقصای تمام طلب کند و بران اقتضای  
 نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش  
 را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب  
 او بر و مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهراً بود او را نکند پس که در تدبیر آن  
 خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از  
 طول موانست او را اجبار دهد که علامت صدق مودت او است  
 که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب و اندک تا ازان مجنب نماید <sup>خبر دادن ۱۲</sup>  
 و در این باب عهده استوار برگیرد و بدان راضی نشود که گوید  
 ورتویج عیب منم بلکه با او بجای و آید و استکراه این سخن را <sup>که نوباً قسم کن ۱۲</sup>

و این در این باب است که در این کتاب مذکور است که هر کس که عیوب خویش را با استقصای تمام طلب کند و بران اقتضای نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او بر و مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهراً بود او را نکند پس که در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اجبار دهد که علامت صدق مودت او است که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب و اندک تا ازان مجنب نماید و در این باب عهده استوار برگیرد و بدان راضی نشود که گوید ورتویج عیب منم بلکه با او بجای و آید و استکراه این سخن را

تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن ۱۲ اختیار بر زبان ۱۲

حازم و در این باب است که در این کتاب مذکور است که هر کس که عیوب خویش را با استقصای تمام طلب کند و بران اقتضای نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او بر و مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهراً بود او را نکند پس که در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اجبار دهد که علامت صدق مودت او است که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب و اندک تا ازان مجنب نماید و در این باب عهده استوار برگیرد و بدان راضی نشود که گوید ورتویج عیب منم بلکه با او بجای و آید و استکراه این سخن را



که گوید از عیب مراد آنست که در عین

اظهار کند و او را بچنانست همت مند و سوال اول معاودت  
 نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبارنا کردن اصرار نماید  
 اندوختی تمام بر آن سخن و اعراض صریح از و فراماید تا بجزی از آنچه  
 مقتضای تعبیر و انداختن است کند و چون بدین مقام رسیده البته  
 انکاری اظهار نکند و در مواضع او قضا و کربسته فراخ نشین نماید  
 بل مباحثت و ابتهاج و مسرت از استغفار کند و شکر آن بزرگوار  
 و راز و در اوقات خلوت و مواسست بگذارد و تا آن دوست بدید  
 و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجزی که اقتضای  
 محو آثار و قطع رسوم کند معالجه بقدر می رساند تا ثقت آن دوست  
 بقول او و با آنکه غرض او با صلاح نفس خویش مقصود است مستحکم  
 شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن خالی بنویس است  
 اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

مهر نماند و این سخن به صلاح نفس خود مقصود است حکم شده ۱۲

۱۲ حاجت بماند کردن و ایستادن  
 استازگی نمودن ۱۲ استماع یعنی چون آن دوست  
 و اعراض و بخش ظاهر کند و عیب خود را بر ظاهر رساند  
 ای غما و آن دوست بفرمودن  
 که این عیب را در این عیب و عیب خود را بر ظاهر رساند



همچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست و رین مستام  
 با منفعت تر بود چه دشمن و راظهار عیوب احتشای نگاه دارند  
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و متک با انواع افترا<sup>الاصح</sup>  
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود و بیه افتند و در آنچه  
 افترا کرده باشد نفس را مستهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا  
 آرد و هم جالینوس در مقلد گفته است که اچار مردمان را  
 باعد انتفاع باشد و معنی همین است که با و کر ویم و یعقوب کنی  
 که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از  
 صورت های آفتابان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و خصی  
 که متبع سیر افتد استفاوه کند و بر سببات خود اطلاع یابد<sup>طریق</sup>  
 یعنی تفقد سببات مردمان کند و بر هر یک از آن خود را بندهست<sup>تلاش</sup>  
 و عتاب ملاست نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصا و رشده است  
 و در آخر بهر بار روزی نفیض هر فعلی که در آن شماروزه کرده باشد  
 با استقصای اجمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ  
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره های رکیک<sup>کامل و تمام</sup>

۱۱ استقامت مردم دشمن ۱۲ استقامت مردمان در دفع دشمن ۱۳



وگیا و بریزد پاسه خشک که بعد مآخیز از زمانا قص نشود اجتهاد  
 کنیم و در حفظ آنچه از زووات ما اتفاق می افتد که بجا نماند ما بر توفیر  
 آن مقدر است و قضا که ما بر تقصیر آن مقصورا به مال نما نیم و چون  
 بر سینه و قوت یا بهیم در ملاست نفس مبالغه واجب و اینهم و حد  
 بران اقل است کنیم که در تضرع ان رخصت را راه ندیم چه اگر  
 چنین کنیم نفس از مساوی ار تداع نماید و بحیات الفت گیرد  
 و همیشه باید که قبائح و ریش نظر حاضر بود تا از افراموشی نکینم و  
 بهین شرط و حسنات رعایت کنیم تا از مافات نشود پس گفته است  
 و باید که بران قناعت کنیم که مانند و فرها و کتابها و اوقات و خلعت  
 کنیم و گیران را و خود از ان بے نصیب و یا مانند سنگ فسان  
 باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب  
 افاضه نور کنیم از زووات خویش بر ما و تا او را با خود نشا بهت و بیم

محماسبیه و حفظ چیز دیگر در تلف و اتفاق آن سران نقصان و خسارت ذات ما است بحال و غفلت نایم ۱۲  
 نیز که در کار و و شمشیر و امثال آن و آنرا فساد و سمان نیز گویند و در تازی بن بکسر و فتح بین خوانند ۱۲

نکته است که در این کتاب  
 در بعضی جاها

ملاحظه است که در این دنیا همه چیز در دست خداست و ما در این دنیا هیچ کاری نداریم و در آخرت است که ما را حساب خواهد کرد و ما در این دنیا باید که خود را بسوی خدا بسازیم و در آخرت با او ملاقات کنیم و در این دنیا باید که خود را بسوی خدا بسازیم و در آخرت با او ملاقات کنیم







باشند و یک در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان

راضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که <sup>زیادتی</sup> قوت انسان <sup>نقصان</sup> ۱۲

در معالجه امراض آن بود که اول جناس <sup>ط</sup> ۱۲ امراض بدانند پس

اسباب و علامات آن بشناسند بعد معالجه آن مشغول شوند و امراض

انحرافات <sup>مطلوبه</sup> امراض باشند از اعتدال و معالجه آن روان

باعتدال بحیله صنایع و چون قوت نفس انسان <sup>مطلوبه</sup> ۱۲

سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت

جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بند و یا از خلل که در

کیفیت قوت باشد یا از خلل که در کیفیت قوت افتد و خلل کیفیت یا

از مجاوزت اعتدال بود و در جانب زیادت یا از مجاوزت

اعتدال بود و در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه پس

تواند بود و یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رواج

اما افراط در قوت تمیز مانند خست و گریزی و یا بود و رانی و خلل

حیله گری ۱۲، زبری و مکاری ۱۲، جالاک ۱۲ و قوت انگیزی ۱۲

طبیعت جوهری  
راش و قوت

در کتب غیره

۱۲ کیفیت جنگی ۱۲  
۱۳ و با گریزی یک  
۱۴ و با گریزی و جنگی  
۱۵ و با گریزی و جنگی



بعل و اورد و مانند تجا و زحده نظر و حکم بر محجرات بقوت او پام و حواس  
 همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق نظر دارد و اما نفس ربط در چون  
 بلاست و بلاوت و عملیات و تصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای  
 احکام محسوسات بر محسوسات و نظریات و امارت قوت  
 چون شوق بعلو سیکه شمر یقین و کمال نفس بنو مانند علم و جدل و  
 خلاف و سفسطه نسبت کبسه که آزا بجای یقینیات استعمال  
 کند و چون علم کهمانت و قال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت کبسی  
 که غرض او از ان وصول مشهورات حسیه بود و اما افراط و رقت  
 دفع چون شدت غیظ و انتقام و غیرت نه بموضع  
 خویش و تشبه نمودن بکس و اما تفریط در چون بجمعی و غور طلبی  
 و بدولی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و امارت  
 قوت چون شوق بانقادات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و  
 بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسبب که موجب غضب نبود و اکثر  
 طبايع و اما افراط و رقت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن  
 بر اکل و شرب و عشق و شیفگی بکسانیکه که محل شهوت نداشتند  
 و زینب و غیره

۱۱ از غیرت و غیره ۱۲ از کمال نفس و غیره ۱۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۲۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۳۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۴۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۵۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۶۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۷۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۸۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۱ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۲ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۳ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۴ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۵ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۶ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۷ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۸ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۹۹ از تشبه نمودن با جمادات و غیره ۱۰۰ از تشبه نمودن با جمادات و غیره



و اما تفريط در ومانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل  
 و خمود شهوت و امارت قوت چون اشتها<sup>نمی و سستی ۱۲</sup> گل خوردن  
 و شهوت مقاربت و کور یا استعمال شهوت بروی که از قوت زن  
 واجب خارج باشد نیست اجناس امراض بسیط که در قوت  
 نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض  
 بسیار رخسند و که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض  
 مرضی چند باشد که آنرا امراض مملکه خوانند چه اصول اکثر امراض  
 مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جملی بود و رقت نظری و غضب  
 و بدو<sup>ویرینه ۱۲</sup> و خوف و حسد و امل و عشق و طبالت  
 و رقت های دیگر و نکابت این امراض و نفس عظیم تر باشد و معالجه<sup>بجای ۱۲</sup>  
 آن مهم تر و مجموع نفع تر و کمیت<sup>نیز</sup> و بعد ازین شرح هر یک یک  
 خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات و گونه  
 بود یک نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت  
 یزدانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آید بدیه است  
 و مفارقت یک از دیگر<sup>نیاید و وجود ۱۲</sup> بمشیت خود و غرض<sup>و البته ۱۲</sup> منوط گردانیده  
<sup>در اینجا ۱۲</sup>

خاک و زمین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ غم و زرد شدن آنش ۱۲ شتاب نکابت یخ و در و سندی ۱۲ +

این کتاب در شرح  
 اخلاق ناصری



و تاثیر هر یک از طریقان سبب علتی موجب تغییر و یکریک میشود مثلاً  
 تاثیر نفس از فراط غصب یا استیلائی عشق یا تو اتراند و موجب تغییر  
 صوت بدن میشود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش و  
 وزروری و زاری و تاثیر بدن از امراض و اسقام خاصه چون <sup>لرزدن</sup> لرزیدن  
 و عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر  
 حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر و استعمال  
 قوی و ملکات پس معالجه نفس باید که اول تعرف حال سبب کند  
 اما اگر تغییر منبه بوده باشد آنرا با صنایع معالجات که کتب طبعی  
 بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تاثیر نفس بوده باشد با صنایع  
 معالجات که کتب این صنعت بر آن مشتمل است باز آله ان مشغول  
 شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

۱۲ اخلاق  
 ۱۳ اخلاق  
 ۱۴ اخلاق  
 ۱۵ اخلاق  
 ۱۶ اخلاق  
 ۱۷ اخلاق  
 ۱۸ اخلاق  
 ۱۹ اخلاق  
 ۲۰ اخلاق  
 ۲۱ اخلاق  
 ۲۲ اخلاق  
 ۲۳ اخلاق  
 ۲۴ اخلاق  
 ۲۵ اخلاق  
 ۲۶ اخلاق  
 ۲۷ اخلاق  
 ۲۸ اخلاق  
 ۲۹ اخلاق  
 ۳۰ اخلاق  
 ۳۱ اخلاق  
 ۳۲ اخلاق  
 ۳۳ اخلاق  
 ۳۴ اخلاق  
 ۳۵ اخلاق  
 ۳۶ اخلاق  
 ۳۷ اخلاق  
 ۳۸ اخلاق  
 ۳۹ اخلاق  
 ۴۰ اخلاق  
 ۴۱ اخلاق  
 ۴۲ اخلاق  
 ۴۳ اخلاق  
 ۴۴ اخلاق  
 ۴۵ اخلاق  
 ۴۶ اخلاق  
 ۴۷ اخلاق  
 ۴۸ اخلاق  
 ۴۹ اخلاق  
 ۵۰ اخلاق  
 ۵۱ اخلاق  
 ۵۲ اخلاق  
 ۵۳ اخلاق  
 ۵۴ اخلاق  
 ۵۵ اخلاق  
 ۵۶ اخلاق  
 ۵۷ اخلاق  
 ۵۸ اخلاق  
 ۵۹ اخلاق  
 ۶۰ اخلاق  
 ۶۱ اخلاق  
 ۶۲ اخلاق  
 ۶۳ اخلاق  
 ۶۴ اخلاق  
 ۶۵ اخلاق  
 ۶۶ اخلاق  
 ۶۷ اخلاق  
 ۶۸ اخلاق  
 ۶۹ اخلاق  
 ۷۰ اخلاق  
 ۷۱ اخلاق  
 ۷۲ اخلاق  
 ۷۳ اخلاق  
 ۷۴ اخلاق  
 ۷۵ اخلاق  
 ۷۶ اخلاق  
 ۷۷ اخلاق  
 ۷۸ اخلاق  
 ۷۹ اخلاق  
 ۸۰ اخلاق  
 ۸۱ اخلاق  
 ۸۲ اخلاق  
 ۸۳ اخلاق  
 ۸۴ اخلاق  
 ۸۵ اخلاق  
 ۸۶ اخلاق  
 ۸۷ اخلاق  
 ۸۸ اخلاق  
 ۸۹ اخلاق  
 ۹۰ اخلاق  
 ۹۱ اخلاق  
 ۹۲ اخلاق  
 ۹۳ اخلاق  
 ۹۴ اخلاق  
 ۹۵ اخلاق  
 ۹۶ اخلاق  
 ۹۷ اخلاق  
 ۹۸ اخلاق  
 ۹۹ اخلاق  
 ۱۰۰ اخلاق



کلی و طب با استعمال چهار صفت بود غذا و دوا و سم و کس یا قطع و  
 امراض نفسا<sup>۱۱</sup> نه همسرین سیاق<sup>زهر</sup> اعتبار باید کرد و برین طریق که  
 اول قبح رؤیت<sup>روانی</sup> که دفع و ازاله آن مطلوب بود و بر وجهی که شک را  
 در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از  
 طریق آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی  
 واقف<sup>عوض</sup> شوند و آنرا در تحلیل مستحکم کنند پس بار او و عقله از آن  
 تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود و فحیره و الاسباب<sup>بهر</sup> است فضیله که  
 بازای آن رویت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق  
 بدان قوت دارد و بر وجه افضل و طریق احسن<sup>نیکی</sup> مبالغه کنند و این  
 معالجات جمله بازای علاج غذائی بود و نزدیک اطباء و اگر  
 بدین نوع معالجه مرض<sup>بمقابل</sup> زایل شود و توبیخ و ملامت و تغیر و مذمت  
 نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال  
 کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکم از

غالب شود نفس را در غضب و غلبه و سنا تشنه سخت و غیره اندازد تا از شدت خلاص شود ۱۱۲

کفایت هم نفس فایده بود و تعدیل  
 نوازی بی وسوسه استعمال بدینگونه  
 یا در خوردن و آشامیدن و یا در  
 بالیدن و بیوشیدن و یا در  
 غضب خلاص شود و اگر  
 شدت



و د قوت حیوانی یعنی غضب و شهو باشد با استعمال قوت دیگران  
 را تعدیل و تسکین نماید چه بر گاه که یک غالب شود صاحبش مغلوب  
 گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهو و بقیه شخص  
 و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان  
 شکاف نه شوند قوت نطفه را محال تمیز بود و این صنف علاج  
 بشایع معالجات دولی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم  
 مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بعنایت بود پس  
 بارتکاب اسباب رذیلتی که ضدان رذیلت بود و جمع همت  
 آن استعانت بایحیست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون  
 آن رذیلت روی به خطا نهد و بر تبه وسط که مقام  
 فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت  
 تا از اعتدال در طرف دیگر یا نعل نشود و او مریض دیگر او انکه این  
 صنف علاج بمنزله معالجه <sup>کمی</sup> بود که تطبیق مضطرب نشود

از دست نهد و در افراط و تفریط

یعنی اگر  
 غلبه شهو صاحبی بایز که غضب  
 غالب شهوت که بار است مغلوب  
 بین تعدیل بود و یکدیگر می نمایند  
 معنی غلبه شهوت که بار است مغلوب  
 معنی غلبه شهوت که بار است مغلوب

و د قوت حیوانی یعنی غضب و شهو باشد با استعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نماید چه بر گاه که یک غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهو و بقیه شخص و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان شکاف نه شوند قوت نطفه را محال تمیز بود و این صنف علاج بشایع معالجات دولی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بعنایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضدان رذیلت بود و جمع همت آن استعانت بایحیست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی به خطا نهد و بر تبه وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر یا نعل نشود و او مریض دیگر او انکه این صنف علاج بمنزله معالجه کمی بود که تطبیق مضطرب نشود



بدان متک نهند و در متک احتیاط تمام واجب شناسند تا اثر  
مزاج باطرائف و گیر نشود و اگر این نوع علاج بهم کلان  
نباشد و بهر وقت نفس مجاورت عادت راسخ میسازد و رت کند  
پس او را بعقوبت و تعذیب و تحکیم افعال صعب و قلیب  
اعمال شاقه و اقدام بر بند و رده و یک قیاسم بدان شکل بود با  
تقدیم ایفای مراسم آن تا ویب باید کرد و این صنف معالجه  
مانند قطع اعضا و داغ کردن باطراف بود و طب آخر الدوائی  
انست معالجات کلی و ازاله امراض نفسانی و استعمال آن  
در هر مرضی بر یک از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل و  
ورذائل و قوت یافته متعذر نبوده و ما زیاده و قوت بیان تفصیل علاج  
مرضی چند از امراض مهمل که تباہ ترین امراض نفسانی است اشارت  
کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود  
والله الموفق و المعین اما مرض قوت نظر را بر حسب مراتب

در هر مرضی بر یک از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل و ورذائل و قوت یافته متعذر نبوده و ما زیاده و قوت بیان تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهمل که تباہ ترین امراض نفسانی است اشارت کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق و المعین اما مرض قوت نظر را بر حسب مراتب

در هر مرضی بر یک از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل و ورذائل و قوت یافته متعذر نبوده و ما زیاده و قوت بیان تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهمل که تباہ ترین امراض نفسانی است اشارت کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق و المعین اما مرض قوت نظر را بر حسب مراتب



بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب و لیکن بسیارترین  
آن انواع سه نوع است اول حیرت و دوم حمل بسیط سوم حمل  
مركب و نوع اول از قبیل است اراط بود و نوع دوم از جنس تصرف  
و نوع سوم از جهت روارت علاج حیرت اما حیرت از  
تعارض اوله خیر و در مسائل مشکله و عجب نفس از تحقیق حق و  
ابطال باطل و طریق از ازاله این رذیلت که مملکت ترین رذایل  
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمیع  
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجمال  
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفاو یک طرف از دو طرف

۱۷  
 یعنی حیرت از دلایل مختلفه  
 که بوی صدق و کذب نباشد پدید آید و صاحب  
 راه تحقیق بدون تواندن مثل شخصه گوید که عالم قدیم  
 کل متغیر حادث فالعالم حادث و شخصه گوید که عالم قدیم  
 مستثنی عن الصانع قدیم پس دلیل دوم باشد باین  
 آری در و علم الله و حیرت بر کار فرما شود ۱۲  
 محتاج باین نباشد چنانچه گویند انوار حاره و  
 گرمی آنرا و غیاخه رسته حاشیه باین نیست پس  
 انصاف اولی اینست که

کندتا بر احوال الخ ۱۲







آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف  
 شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بطریق تمیز است  
 و جاهل که عا<sup>علم</sup>وم آن فضیلت بود از احت<sup>ب</sup>اد و حیوانات  
 دیگر بودند از اعداد این نوع و مص<sup>ط</sup>داق سخن آنکه چون  
 در مجلسی که از جهت بحث در علوم عفت<sup>انسان</sup> کرده باشند  
 حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و  
 بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبیه نماید  
 و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخن  
 که در غیبت این جماعه یعنی اهل علم می تواند گفت بآنک

مردم در این  
 باب بیان سبقت بر  
 و صحبت است آن  
 با عالم و تعالی و الهی  
 آنچه بخواهد با علم  
 از این عالم و با این  
 تا این و از این  
 از این صاحب از این  
 سوال کرد که  
 من خالص است

از این علم و از این  
 بجهت آن که در این  
 جواب گفت که این  
 من بخواهم از این  
 از این علم و از این  
 از این علم و از این  
 از این علم و از این  
 از این علم و از این

با اتفاق اهل نقل  
 هیچ فضیلتی با علم نامست  
 با حضرت صلوات الله علیه  
 یعنی بگوید خدا را باده کن  
 با علی و اهل بیت علیهم السلام  
 یعنی بگوید خدا را باده کن  
 با علی و اهل بیت علیهم السلام  
 یعنی بگوید خدا را باده کن  
 با علی و اهل بیت علیهم السلام  
 یعنی بگوید خدا را باده کن



که مخصوص نوع انسان است و در حیوانات از حیوانات و غیره فروتر است و انکسار کمال انعام است و در این عالم ۱۲ درجه است

و این ۱۲ درجه است و در هر یک از این ۱۲ درجه است

و دیگر جانوران مناسب تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلیق داشته و محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانسته کرده و باید که درین اندیشه از وقوع احکام انسان بر خود بخلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت نمیده و از چنین مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم ماند و صورت بلکه اگر انصاف خود بداند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی بداند قدر او را که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود و قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفی و جاهل بخلاف این پس چنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا بدینست خود دیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجای آن نزد و کمتر باید و باضافت یا عین حیوانات و رعایت

در حصول نجات کمال فیضان از عباد و در حصول نجات کمال فیضان از عباد و در حصول نجات کمال فیضان از عباد







و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریر صواب  
 این جمل بود بر افتد <sup>۱۱</sup> علوم ریاضی چون هندسه حساب و <sup>۱۲</sup> یمن  
 بهر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوشه  
 نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر وارت نفس خبر و ارشود و  
 بر آینه استعاشی و رذات او حادث گردد پس چون با معتقدات  
 خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود  
 پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے بر خلل  
 عقیده و قوف یابد و بر تباهی آید که جمل او بسیط بود پس بر اسم  
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و  
 حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت درین صناعت  
 برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت  
 مخصوصست مزید شرح بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه  
 نامحسوس باشد اما تباها ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

۱۱ انواع  
 ۱۲ هندسه حساب  
 ۱۳ یمن  
 ۱۴ غیر و باشد قوی نماید  
 ۱۵ از آن جمل است  
 ۱۶ علم دارد و در علم را مجال  
 ۱۷ زیادت مدخل است







زیاد و گرو و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف  
 افتد ترکیب باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شری اشتعال  
 یابد و ترکیب باشد بنیاسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را  
 بسبب بیشتر باید و همچنین ترکیب بود مانند ترکیب چوب خشک و  
 چوب تر تا ترکیب رسد که اشتعال آن در غایت قعذر بود و این  
 ترتیب باعتبار حال غضب بود و عفو ان مبدای حرکت اما  
 انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند  
 چنانکه از اندک آتش که از احتکاک که ضعیف متواتر و در چوب  
 حادث شود بشمار عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و  
 چه تر سوخته گردد و قائل باید کرد در حال میخ و صاعقه که چگونه  
 از احتکاک و بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بوقوع  
 و قوت صواعق که بر کو بهما سخت و سنگها خار و گد ریابد

۴ اختیار از دست برون بر سلطان واجب که در حال غضب حکم بقیوت کسی مذکور ۱۲ جلالی احتکاک خود را بجزای خاریدن و بایم زدن و چیز ۱۲  
 قذف سنگ از خنجر ۱۲ صواعق جمع صاعقه یعنی آتشی که از آسمان با و از سخت افتد ۱۲

و اینست که بنیاسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را بسبب بیشتر باید و همچنین ترکیب بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا ترکیب رسد که اشتعال آن در غایت قعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود و عفو ان مبدای حرکت اما انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتش که از احتکاک که ضعیف متواتر و در چوب حادث شود بشمار عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و قائل باید کرد در حال میخ و صاعقه که چگونه از احتکاک و بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بوقوع و قوت صواعق که بر کو بهما سخت و سنگها خار و گد ریابد







و دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت و دوستان چهارم  
استمرازه آراؤن نجم ثبات اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تا لم  
اندان هم در حال چه غضب جنون کی ساعت بود و این المومنین  
علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم  
فان لم یندم فجنون استحکم و گاه بود که با احتیاق حسد است دل  
او اکنه و از ان امراضی عظیمه که مودی باشد تلفت تولد کند و علاج آن  
اسباب علاج غضب بود چه ارتقاء سبب موجب ارتقاء سبب بود  
و قطع هوا و مقتضی از الة مرض و اگر بعد از علاج سبب بنا و چیزی  
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه  
الباب غضب اینست اما غضب و آن خطی کاذب بود

ضرورت کہ چون الی ہر مرید از آن حضرت طلب تہتیکر بہ بار و از آن غضب جن فرمود و وہماں بقصا غم و دویز مرید است کہ کے از صیحا ہذا آن حضرت سوال کرد کہ دین چیست  
 فرمود حسن خلق باز سوال کرد ہاں جواب یافت نوبت سووم آن حضرت رو پوے کرد و گفت کہ فہم نمی کنی کہ دین ایست کہ غضب نہ روی ۱۲ اجال الی علیہ السلام ہر گاہ سبب دفع  
 شد سبب دفع خواہد شد اگر باز جان کشم رویت کہ او را اعلیٰ کرد و شد بعد از صالح پیداشو و حکم داد و رو و رو فحش سهل بود البتہ بہر عقل وقع خواہد شد ۱۴

در آن حال مزاج غضبان بر آید و عصبان  
 جگر از استغریب می شود و اگر آن مزاج کثیف و درنگی کند  
 چون سببی گردد و اگر صاحب آزار و تشنگی شود و نشان آن کرم می شود  
 جگر از استغریب می شود و اگر صاحب آزار و تشنگی شود و نشان آن کرم می شود  
 جگر از استغریب می شود و اگر صاحب آزار و تشنگی شود و نشان آن کرم می شود











که آب و هن باخس واقع مواضع افکنند من چند آنکه از چپ و راست  
نگاه کردیم پنج موضع خیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بگل  
موسوم است بنا فتم و امام را و لحاج موجب ازاله الفت و حدوث  
تبارین و بنا غرض و محاسنت باشد و توأم عالم بالفت و محبت است  
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لحاج از فساد بانی بود  
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تبار ترین اوصاف رذائل است  
و امام را اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم مزاج و لایزال و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
مزاج بود و تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند  
بولا و عابیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت و مرزا  
با او بکردار خرد گله را رابعه و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت  
و شوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند  
بجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



کامین را ظاهر کند و حقه و رولها را <sup>استوار</sup> اسخ گرواند پس مزاج بر یکیم

اقتصاد نگاه نتواند داشت محظوظ بود چه گفته اند رب حجب بود  
سازد بود ۱۲

اللعب: یعنی بوی و مایه کارزار: و اما تکبر بحسب نزو و کبر افتد

و فریق آن بود که معجب با نفس خود و دروغ میگوید گمانے کہ بدو

وارو و مشکه با و گیران فروغ میگوید و اگر از آن گمان خال

و علاج جراحت زوکی و علاج عجب و اما استغفار و آماران

و اما چنانچه میسر نگردد یا بشرکت کسی از اهل بیت که احتیاج

شاید آ...

کتاب ان مہالہات سما مید و مدلت و صغار و ارباب رواس و اسیر  
 اندیشہ ۱۲ خوارک ۱۲

موجب صحاب تروت و ترم بود و سیه معیشت حویس زده  
خنده ۱۲

و لیلیه نجرت فصل موسوم بود نفس و عرض خویش را ارامی تر

از ان وارو که در معرض یک سفاقت سیه آرد و اگر چه در

مقابل آنچه و خزان با و شایان بود بدو و هند و اما غدر را وجود

کتابخانه عمومی

۱۲۵۲ این خود دارد که در کتابی از عثماني آن

ویندوزی شیپ اس کیل ورت ویت و گریان و الون و کولک و لگنڈ شمشیر

کتابت: تم عقاود الواع است باشد عود از راه بوی اسکر و حوض انسان



بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت  
و هم در حریم اتفاق افتد و بیج وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه  
او را اندک مایه انسانیت بود و محمود نباشد و از نهج است که  
بیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه  
و دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است و در روم و حبش بیشتر بود  
و در ذوات غدر زیاده از انسانیت که محتاج فضل شد بود  
و اما ضمیمه و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیره را بر وجه انتقام هم شرح او  
بفتح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که  
بر انتقام اقدام ننماید تا و اندک بضر رسد بزرگتر از آن عاقل  
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر است که بود و حصول  
این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفاسی  
که موجب مناسقه و منازعه بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

۱۲۷

والمراد علیہم فیما مضی بے مشورت عقل کارکنند خطا بیند ۱۲۸۵ قدیر بایان کارالافیت جیلان و نجین قریب ۱۲۸۵ مٹا قنبر کے سے سدیران اور جنسے دیا کسی صاحب مدکرون

این کتب ازین اقسام  
 ۱- کتب فقهیه  
 ۲- کتب اصولیه  
 ۳- کتب لغتیه  
 ۴- کتب تاریخیه  
 ۵- کتب جغرافیاییه  
 ۶- کتب طبیه  
 ۷- کتب فقهیه  
 ۸- کتب اصولیه  
 ۹- کتب لغتیه  
 ۱۰- کتب تاریخیه  
 ۱۱- کتب جغرافیاییه  
 ۱۲- کتب طبیه  
 ۱۳- کتب فقهیه  
 ۱۴- کتب اصولیه  
 ۱۵- کتب لغتیه  
 ۱۶- کتب تاریخیه  
 ۱۷- کتب جغرافیاییه  
 ۱۸- کتب طبیه  
 ۱۹- کتب فقهیه  
 ۲۰- کتب اصولیه  
 ۲۱- کتب لغتیه  
 ۲۲- کتب تاریخیه  
 ۲۳- کتب جغرافیاییه  
 ۲۴- کتب طبیه  
 ۲۵- کتب فقهیه  
 ۲۶- کتب اصولیه  
 ۲۷- کتب لغتیه  
 ۲۸- کتب تاریخیه  
 ۲۹- کتب جغرافیاییه  
 ۳۰- کتب طبیه  
 ۳۱- کتب فقهیه  
 ۳۲- کتب اصولیه  
 ۳۳- کتب لغتیه  
 ۳۴- کتب تاریخیه  
 ۳۵- کتب جغرافیاییه  
 ۳۶- کتب طبیه  
 ۳۷- کتب فقهیه  
 ۳۸- کتب اصولیه  
 ۳۹- کتب لغتیه  
 ۴۰- کتب تاریخیه  
 ۴۱- کتب جغرافیاییه  
 ۴۲- کتب طبیه  
 ۴۳- کتب فقهیه  
 ۴۴- کتب اصولیه  
 ۴۵- کتب لغتیه  
 ۴۶- کتب تاریخیه  
 ۴۷- کتب جغرافیاییه  
 ۴۸- کتب طبیه  
 ۴۹- کتب فقهیه  
 ۵۰- کتب اصولیه  
 ۵۱- کتب لغتیه  
 ۵۲- کتب تاریخیه  
 ۵۳- کتب جغرافیاییه  
 ۵۴- کتب طبیه  
 ۵۵- کتب فقهیه  
 ۵۶- کتب اصولیه  
 ۵۷- کتب لغتیه  
 ۵۸- کتب تاریخیه  
 ۵۹- کتب جغرافیاییه  
 ۶۰- کتب طبیه  
 ۶۱- کتب فقهیه  
 ۶۲- کتب اصولیه  
 ۶۳- کتب لغتیه  
 ۶۴- کتب تاریخیه  
 ۶۵- کتب جغرافیاییه  
 ۶۶- کتب طبیه  
 ۶۷- کتب فقهیه  
 ۶۸- کتب اصولیه  
 ۶۹- کتب لغتیه  
 ۷۰- کتب تاریخیه  
 ۷۱- کتب جغرافیاییه  
 ۷۲- کتب طبیه  
 ۷۳- کتب فقهیه  
 ۷۴- کتب اصولیه  
 ۷۵- کتب لغتیه  
 ۷۶- کتب تاریخیه  
 ۷۷- کتب جغرافیاییه  
 ۷۸- کتب طبیه  
 ۷۹- کتب فقهیه  
 ۸۰- کتب اصولیه  
 ۸۱- کتب لغتیه  
 ۸۲- کتب تاریخیه  
 ۸۳- کتب جغرافیاییه  
 ۸۴- کتب طبیه  
 ۸۵- کتب فقهیه  
 ۸۶- کتب اصولیه  
 ۸۷- کتب لغتیه  
 ۸۸- کتب تاریخیه  
 ۸۹- کتب جغرافیاییه  
 ۹۰- کتب طبیه  
 ۹۱- کتب فقهیه  
 ۹۲- کتب اصولیه  
 ۹۳- کتب لغتیه  
 ۹۴- کتب تاریخیه  
 ۹۵- کتب جغرافیاییه  
 ۹۶- کتب طبیه  
 ۹۷- کتب فقهیه  
 ۹۸- کتب اصولیه  
 ۹۹- کتب لغتیه  
 ۱۰۰- کتب تاریخیه















آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجوه این صنف  
فرشته ۱۲

بنو اتفاق افتد و در حال نماند و تشویش خود جان ایشان  
ای از خوف دشمن و دیگر حوادث ۱۲

از ان در خطر بود انیت اسباب غضب و علاج آن کبر شط

عدالت رعایت کند و این خلقت را ملکه نفس گرداند علاج غضب

بر و آسان بود چه غضب جورست و خراج از اعتدال و طریقت

افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند ما شما را

جماعت گمان برند که شدت غضب از من شرط رجولیت بود و آنرا

مردانی ۱۲  
مخل کا ذب بر شجاعت بندند و چگونہ بقضیلت نسبت توان دان

خلق را که مصدر افعال قبیح گرد و چون جور بر نفس خود و بر یاران

تتصلا. وعبید وخدم وحریم و صاحب آن جنس خلق این جماعه را

که سوط عذاب معذب وار و نه خفت است ایشان را و الا که می کنند

یوسف بسوط عذاب معذب واروہ محبت انسان را افاقت  
 نازبانہ ۱۲  
 انجمن بنی خطا ۱۲

مکتبہ سیدہ اہل بیت علیہم السلام  
کتابت دہلی ۱۲

سائبر جی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان بخلق کرد

چند اهل ایمان بماء نازل رده اعتراف می کنند و در خضوع و انقیاد

کتاب فی سبک و درج از ابن عربی

157



او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایندکس ایشان  
 مبالغه زیاده میکند و اگر روایتی در جوهر غضب با فراط مقارن  
 شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جادات چون اوالی و  
 امتعه همین معامله و پیش گیرد و بقصد ضرب خروگاه و قتل کبوتر  
 و گربه و کسر آلات و ادوات نفسی طلبد و بسیار باشد که کسی که  
 بفرط تهوری منسوب باشد از این طائفه مایه و با و باران چون نه  
 برواق میوایی ایشان آید شطط کنند و اگر قط فلم خط نه ملائم اراده  
 ایشان آرد یا فضل حسب استحال ایشان کشاد و نشود و شکند و  
 بخایند و زبان بدشام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک  
 از شخصی باز گفته اند که چون کشیهاے او از سفر دریا و برتر رسیدی  
 بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفته و دریا را بر خن آهوا و انباشتن مگو  
 تهدید کرده و استافا بولی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای  
 روزگار ما بسبب آنکه چون شب در مابتاب خستی رنجور شدی بر ماه  
 خشم گرفته و به خشم و سب او زبان کشاد می و در اشعار بمجو گفته  
 و بمجوهایی او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فراط

تا با کمال غلبه  
 و غیره آینه بالغ نموده  
 جمع اوانی جمع الجمع  
 شطط بفتح شین  
 از اندازه در گذشتن  
 در هر جنب و جاورد  
 و تفاوت و زیاده  
 و در هر دو و در هر دو  
 نهید زبانیان ۱۲

جمع است  
 وادون ۱۲  
 ونام وادون و  
 ۱۲  
 بچوب کس  
 که گفته  
 می شناسد  
 ۱۲  
 و بچوب کس  
 ۱۲



مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت در جویست  
 و مستوجب مذمت و فضاحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تا کمال  
 افتد این نوع در زمان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن  
 باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و رؤیت غضب از رؤیت  
 شرف نیز که ضد دوست طاری شود چه صاحب شرف چون از شرفی ممنوع  
 گردد خشم گیرد و بر کسانی که بر تیب آن عمل موسوم باشند چون زنان  
 و خدمتکاران و غیر ایشان ضحکت نماید و بخیل را اگر مال ضایع شود  
 باد و سان و مخالفان همین معامله کند و برای اهل ثقه تحت برد و شرف  
 این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصیحت و ندامت مفرط و ملاست  
 موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و هجت و مسرت محروم ماند  
 تا همیشه عیش او منتقص و عمر او مکدر بود و بسبب شقاوت موصوف  
 شود و صاحب شجاعت در جویست چون بکلمه قدر این طبیعت کند  
 و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

مصحح  
درست

این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصیحت و ندامت مفرط و ملاست موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و هجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منتقص و عمر او مکدر بود و بسبب شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت در جویست چون بکلمه قدر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصیحت و ندامت مفرط و ملاست موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و هجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منتقص و عمر او مکدر بود و بسبب شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت در جویست چون بکلمه قدر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید



از عفو و اغضایا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاہدار و شرط  
عدالت که مقتضای اعتدال بود و مرعی شمر و از اسکندر حکایت  
گفتند که سفی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود  
یکے از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال <sup>مزامت عزت و حریت ۱۲</sup> و بد ازین فعل  
باز آیتد و موجب اعتبار و گیران شود اسکندر گفت که <sup>عزت ۱۳</sup> منعنی  
از راس و درست چه اگر بر عقب عقوبت خیر کے زیادہ کند  
و با اعتراض و افشای معائب من مشغول باشد اورا مادہ و از زبا  
داوہ با شتم و مردمان را بوجہ عذرا و ارشاد کرو و روزی متغلبے را  
کہ برو خروج کرده بود و فتنہ و فساد بسیار انگیزتہ اسیر کردند  
اسکندر بعفو اشارہ فرمود یکے از مذما از فتنہ غیظ گفت کہ اگر  
من تو بودمی اورا بکشتہ اسکندر گفت پس من چون تو نیستم اورا  
نیکترم انب معظم اسباب غضب کہ عظیم ترین امراض نفس است  
و تمہید علاجات آن و چون جسم مواد این مرض کرده باشند  
و فع اغراض و لواحق او سهل بود چه رویت را اورا ثبات فضیلت  
علم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال <sup>۱۴</sup>

۱۲ اغضایا چمن پستی کردن ۱۳ صدم بفتح طے ۱۴ سکون بین مصلحت و غیرت و بدین وضع کردن ۱۵

صدم طے

جب مادہ کا فساد ہوگا تو اس کا علاج یہ ہے کہ اس کو رویت و ثبات فضیلت



نظری شافی و فکرے کالے پدید آید و اسد الموفق و المعین  
 علاج بدو کے و چون علم بضد متلزم علم است بضد و گیر و مایم گفتیم  
 کہ غضب ضد بدولی است چه غضب حرکت نفس بود بخت شهوت  
 انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا کہ حرکت اولے باشد  
 بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض  
 چند چیز بود اول مہانت نفس و دوم سور عیش سوم طمع فاسد  
 اخیا و غیر ایشان از اہل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم  
 قلت نبات و کار باہنجہ کسل و محبت رحتے کہ مقتضے زوال بسیار  
 باشد ششم تلمن یافتن ظالمان و ظلم ہفتم رضا بفضایکے کہ در  
 نفس و اہل و مال آفت ہشتم استماع قبائح و فواحش از شتم  
 و قذف نہم ننگ ناوشتن از انچه موجب ننگ بود و ہم تعطیل  
 افتادون و رمہات و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب  
 بود چنانکہ و غضب گفتیم و آنچنان بود کہ نفس را تنبیہ و بہ نقصان

۱۲  
 مہانت باطن خواہی و دولت و کثرت  
 ۱۳  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۱۴

انتقام بخلاف لازم باشد ۱۴  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۱۵  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۱۶  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۱۷  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۱۸  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۱۹  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۰  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۱  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۲  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۳  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۴  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۵  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۶  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۷  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۸  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۲۹  
 انتقام بخلاف لازم باشد ۳۰







اقامه مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب  
 خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع  
 آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و اندک در استشجان  
 جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت  
 حدوث آن میگذرد و خواهد یافت اگر خوف و تسبیح و اضطراب  
 و خزع منقصر گردد از تدبیر مصالح و بنوی و تحصیل سعادت ابدی  
 محروم نامند و خسروان دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت و و جهان  
 شود و چون خوشترین راستی و تسکین داده باشد و دل بر پوئیا  
 نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد  
 و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که خوف موسوم است  
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود  
 و هم عدم پس در خزم کردن بوقوع این محذور و استعنا خوف  
 جز تعجیل تمام فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

و این خوف را که در دنیا است و در آخرت نیست و در دنیا است و در آخرت نیست  
 و این خوف را که در دنیا است و در آخرت نیست و در دنیا است و در آخرت نیست

و این خوف را که در دنیا است و در آخرت نیست و در دنیا است و در آخرت نیست  
 و این خوف را که در دنیا است و در آخرت نیست و در دنیا است و در آخرت نیست







احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرگست را بود که نداند که مرگ چیست یا  
 نداند که معاد نفس تا کیاست یا گمان برد که با خلل اجزای بدن  
 و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند  
 و او از آن بجزو یا گمان برد که مرگ را همه عظیم بود و از اطمینان  
 که مودع بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر  
 یا مستحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال  
 و اولادی که از و بازماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و تحقیق  
 باشد و منشاء آن جهل محض بیا نش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند  
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکرون نفس بود آلات بدنی  
 را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند  
 چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی  
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با خلل بدن  
 فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد  
 نفس نداند که تا کیاست پس خوف او از جهل خویش باشد  
 از مرگ جذرا ازین جهل است که علما و حکما را بطلب تعب باعث شد و  
 خوف

بدان

این کتاب در بیان عقاید است و این را نداند و عمل آن کند که در این مظهر است

این کتاب در بیان عقاید است و این را نداند و عمل آن کند که در این مظهر است

این کتاب در بیان عقاید است و این را نداند و عمل آن کند که در این مظهر است



و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بخواه بخواه و بخواه اختیار  
 کرده اند تا از ریج این جمل و محنت این خوف سلامت یافتند  
 و چون راحت حقیقی آن بود که از ریج بدن با بی یابند و ریج حقیقی  
 جمل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحت از علم  
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بے وقع نماید و چون  
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که معلوم کسب  
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت  
 مجموع و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر ضرورت  
 قناعت نموده از فضول عیش و لذت بریده اند چه فضول عیش بعیانی  
 نرسد که و را آن غایتی دیگر نبود و مرگ حقیقت این حرص بود  
 نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ و نوع بود  
 یکے ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و مموت ارادی است  
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت طبیعی مهمل است  
 نفس از بدن و حیات ارادی حیات فانی و دنیوی مشروط باکل و  
 شرب و بجات طبیعی بقای جاودانی و غبطه و سرور و افلاطون



حکیم گفته است <sup>۱۱</sup>مُت بِالْأَزَادَةِ تُحَى بِالطَّبِيعَةِ وَحُكْمَانِی مَتَصِفُو كُفْتَهُ أَنْزَل  
موت و اقبل ان متوتو اما از آنکه هر که از موت <sup>زنده شود</sup> طبیعی خائف بود و از لازم  
و است و تمام ما هست خویش خائف بود چه انسان حی ناطق <sup>بمیرد قبل از آنکه مرد و شود</sup> است  
پس است که جزوی از حی است تمام ما هست بود و که امم حمل بود زیاده  
از آنکه کسی گمان برد که فاسد او بحیات او است و نقصان او  
تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش <sup>مفقور</sup> بود و با کمال متاسف  
و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید  
و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف آله از  
جوهر کثیف طلبا <sup>اسیر کردن</sup> فی خلاص یا بد خلاص صفا و نقیانه خلاص فراج و که در  
بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بلکوت عالم و جوهر خداوند خویش و  
مخالطت ارواح با کمان رسیده و از اضداد و افات نجات یافته  
و از اینجا معلوم شود که بد بخت <sup>همه چیز</sup> کسی بود که نفس او پیش از مزار  
بدن بآلات جنمانه و ملا و فساد فی ماکل و مشتاق بود و

انبار را با دو فلس  
نزدکی و حسن

و این است که در این کتاب از آنکه میگوید که طبیعت است

و این است که در این کتاب از آنکه میگوید که طبیعت است  
و این است که در این کتاب از آنکه میگوید که طبیعت است  
و این است که در این کتاب از آنکه میگوید که طبیعت است



زیر که هرگاه انسان اقدام بر ذنوب نکند و از ملکهای تبار و استراحت پذیرد پس خوف الهی و عذاب جهنم باشد و از خوف الهی از اقدام بر ذنوب است و انسان از آن غافل و جاهل است

از مفارقت آن خائف چنین کس غایت بعد بود و از قرارگاه خویش  
و متوجه موضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود  
بسیب ظنی که با لم آن وار و علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است  
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر  
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم توسط نفس است پس  
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیست  
و بدان متالم نشود چه آنکه بدان متالم شود و مفارقت کرده باشد  
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت ترسد از عقاب بی ترسد که  
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بجا که چیزی  
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق  
عقاب بود و مقتدر چون چنین بود و خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ  
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و مابیان کرده ایم که موجب اقدام  
بر ذنوب ملکهای تبار بود و نفس او را شاد کردیم و شمع آثار آن

وصول به آن نطفه است  
و بعد از موت بدن را حس و غایت  
و بعد از موت بدن را حس و غایت  
و بعد از موت بدن را حس و غایت



پس آنچه درین نوع مخوف است آزا اثری نیست و آنچه آزا اثر نیست  
 ازان غافل است و بدان جاہل و علاج جاہل علم بود و همین بود حالا  
 نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود و چه بر که بجای بعد از مرگ  
 اعتراف کرد و بقا اعتراف کرده است و چون میگوید منید انتم که آن  
 حال چیست بجمل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است <sup>چون دانست</sup>  
 شود خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیص <sup>تخلیص</sup> اهل و ولد  
 و مال و ملک خائف و متاسف بود و باید که بداند که حزن استعجال  
 عالم و مکروست بر آنچه حزن را در این فائد نیست علاج حزن  
 بعد ازین باید کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات  
 و در فلسفه مقرر است که هر کاستی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد  
 بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود  
 خواسته باشد پس فساد نخواستن او فساد خواستن اوست <sup>جود</sup>  
 و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را  
 بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردند  
 نسبت به خود باز سیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان مانیز ممکن

اینست که چون خواست فساد را که کون را فساد است و کون را فساد است و کون را فساد است



بودی و اگر همه مرومانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودند  
 و زمین گنجینه‌اندی و استاذ ابوعلی رحمه الله علیه در بیان این  
 تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مروج از مشاهیر  
 گذشته‌گان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیرالمؤمنین  
 علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات  
 او درین مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده بودند همانا عدو ایشان  
 از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امر و زور بلا و  
 ربع مسکون پراگنده اند با قللهای عظیم و انواع استیصال که با اهل  
 این خاندان راه یافته است و نیست هزار نفر نزویک بود و چون  
 اهل قرون گذشته و کوه و کان که از شکم ما و رفیق است او باشد با هم  
 باین جمع و شمار آرند بگر که عدو ایشان چند باشد و بهر شخصیکه در عهد  
 او بوده است درین مدت چهارصد سال همین مدت دار با آن  
 مضافت باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از

مذریات ایشان از یک که در درین عرصه زیاده بود ۱۲

زنگنه و مرگانه ۱۲

5

عقب بالفتح و سر دو فرزند و فرزند  
زاده ۱۲۵۰ سر دو فرزند و فرزند  
تغذیه و یاد و لا و نسل و فرزند  
جمع ۱۲ کشته و یاد و لا و نسل و فرزند  
مزار از لایق و یاد و لا و نسل و فرزند  
ضرب فانی و یاد و لا و نسل و فرزند  
صدک و یاد و لا و نسل و فرزند  
اش و یاد و لا و نسل و فرزند  
عبد و یاد و لا و نسل و فرزند



میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود و آنست که خاص  
 بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعف  
 این خلق بر مثال تضاعف بیوت شطرنج از حد ضبط و تناسل  
 متجاوز شود و بسط ربع مسکون که نزدیک ایل مساحت ممسوت  
 و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرد و آید نصیب هر یک آنقدر  
 رسد که قدم بر آن نهاده و بر پا ایستد تا اگر همه خلق درست برداشته  
 و راست ایستاده و بهم باز رسیده و خواهند که بایستند بر روی  
 زمین نگینند تا بختن و شکستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد  
 و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند  
 و این حالت در اندک مدتی واقع شود و غایت که بامداد و روزگار  
 و تضییقات نامحسوس هم برین نسبت بر سر یکدیگر می شستند و اینجا  
 معلوم میشود که تنها و حیات باقی در دنیا و کرامت مرگ و وفات  
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو غلبه تواند بود و از خیالات  
 جمال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمایم  
 از امثال این فکر با منزه دارند و دانستند که حکمت کامل عدل شامل

این خلق بر مثال تضاعف بیوت شطرنج از حد ضبط و تناسل متجاوز شود و بسط ربع مسکون که نزدیک ایل مساحت ممسوت و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرد و آید نصیب هر یک آنقدر رسد که قدم بر آن نهاده و بر پا ایستد تا اگر همه خلق درست برداشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده و خواهند که بایستند بر روی زمین نگینند تا بختن و شکستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود و غایت که بامداد و روزگار و تضییقات نامحسوس هم برین نسبت بر سر یکدیگر می شستند و اینجا معلوم میشود که تنها و حیات باقی در دنیا و کرامت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو غلبه تواند بود و از خیالات جمال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمایم از امثال این فکر با منزه دارند و دانستند که حکمت کامل عدل شامل

دل را هم گویند







این احوال بوده است که بآرزو میخواست و انتظار امثال این مکاره  
 میداشته و چون بفهمین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب<sup>الیه</sup>  
 و خلاصه انسان است از بدن مجازے عاریت که از طب<sup>الطبیعی</sup>  
 اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود و در حاله<sup>الهم</sup>  
 تصرف او و او ده تا توسط آن کمال خویش حاصل کند و از جزا<sup>استغفرنا طوقه ۱۲</sup>  
 مکان و زمان برسد و بحضرت اکسیت که بمنزل ابرار و دارا القراء  
 نیازست پیوندد و از مرگ و استیحا که وفا ایمن شود همانا ازین حالت  
 زیاده استیجاری بخور او ندید و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالغات<sup>خون ۱۲</sup>  
 نکند و بالکتاب شقاوت و میل نطلعات برزخ که غایت آن<sup>زود مردن و دیر مردن ۱۲</sup>  
 درکات و وزخ و سخط بارے عزاسمه و منزل فجار و مرجع اشقیاء  
 و اشرار باشد راضی نشود و بموالمستعان و اما امراض فحش جذب  
 هر چند از خیر متجاوز باشد اما تبا و ترین آن افراط شهوت محبت  
 بطالت حزن و حسد است و ازین امراض یکی از خیر افراط و دیگر  
 از خیر تفریط و سوم و چهارم از خیر رذالت کیفیت باشد و معالجات  
 آن امنیت عللج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

این توزیع بر آنست که از بدن انسان اخلاق ناصری

عقل

توزیع



شرعی بر مذمت شر و حرص که متوجه بطلب التذاد بود از ماکولات  
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دانسته است و  
خاص است طبیعت و دیگر رذائے که تبعیت این حالت حاصل آید  
مانند جهالت نفس و شکم پرستی و مذلت طفل و زوال حشمت از  
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظالم و انواع  
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و کتب  
طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت  
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دینت و آنها  
بدن و املات مال و اضرار عقل و اراقت بروی باشد و غرالی  
رحمه الله قوت شهوت را بعال خراجی ظالم تشبیه کرده است  
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جاییت اموال حشمت و مست مطلق  
باشد و از سیاست با و شاه و تقوی و رقت طبع مانعی و و از عی  
نه همه اموال رعیت بستاند و همگان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت  
شهوت نیز اگر مجال یابد و بهذب قوت تمیز و کسر قوت غضب  
و حصول فضیلت عفت تشکیل او اتفاق نیفتد چنانکه مواعظ خدا

و نه است باین  
نوع و غیر شدن  
ناخواه و بطعام حاضر

شدن ۱۲ اسلحه اینک

نصف دلاور کردن ۱۲  
اسلحه اراقت بخن

آب و آب و بدان مانده ۱۲  
صفی جان گرد کردن

خارج ۱۲ اسلحه و نوح

سلطان و حاکم سالار  
نکر که صفت از تزیین

دارد و نکر چه آرد و باز  
داند از حاکم و نکر

و نکر خنده ۱۲ اسلحه  
و نکر خنده ۱۲ اسلحه

و نکر خنده ۱۲ اسلحه  
و نکر خنده ۱۲ اسلحه

و نکر خنده ۱۲ اسلحه  
و نکر خنده ۱۲ اسلحه



١٢٥١

۱۰  
 کجاست که با کمال و با درم و درم و درم  
 علی بن ابی طالب عالم اگر قوت سیاست  
 بشناسد و تقوی و غیره ملک بود و همه حال عیث  
 قوت تکیه و غیره تکیه نایب اگر محال باید و باید  
 راد و صفت خود کند ۱۲  
 تفصیل و تفصیل و تفصیل و تفصیل  
 در کتب و کتب و کتب و کتب



این بحیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تقییس بسیار دیده باشد  
 که از زیر معجز تبارترین صورتی و زشت ترین بیکی بیرون آمده باشد  
 و در اکثر احوال آنچه در جباله تصرف او بود و تکلیفین شهوت و فانی بیشتر  
 از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت  
 حرص کند که از هر سببی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع  
 چند آن حسن و جمال و غنچ و ولال و ضمیر او تصویر کند که روزگار در  
 طلب آن منعطل گرداند و بجزیره و اعتبار دیگران که همین ظن حق  
 ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بظهور نزوی  
 و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بعد که  
 اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استماع او محروم بود  
 گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران منقوض  
 و تحصیل ذوقی از مایه جمال او چندان حرص و حیل استعمال کند  
 که از مصالح و وجهای ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت  
 ضلالت باشد و کیسه نفس را از تتبع هوا احتیاف نماید و بقدر  
 مصلح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستمتع چندین

تصویر صورت چیز را در عقل آوردن و خوب صورت شدن ۱۲ قطع قطع نوعی از مقصد زن ۱۳ استماع بزرگوار از خبر استماع ای حرص شهوت اخلاقیات جهالت بجائے رسیدن اگر انش

تمام زمان عالم بشی باشد و یک زن مانده باشد که با جمیع کرده باشد پس از حرص لذت آوردن زن بندان تصویر نماید که در تمام زنان یافتند و از ذوق مایه جمال او الکل و بار و بر و در محرم محروم شود  
 از تقاضای حماقت و جهالت باشد ۱۴ استماع اخلاقیات از خبر استماع ای حرص شهوت اخلاقیات جهالت بجائے رسیدن اگر انش  
 و برین بست حماقت و جهالت باشد ۱۵ استماع اخلاقیات از خبر استماع ای حرص شهوت اخلاقیات جهالت بجائے رسیدن اگر انش







اقدام بر کارهای سخت نافع آید و اتمل از طعام و شراب بقدر  
 آنچه قوای بدنی را ضعیف رسد که مود و بسقوط و ضرر منفرط  
 بهم معین باشد بر ازاله این مرض <sup>بجای ۱۲</sup> بطالالت اما محبت بطالالت  
 مقتضی حرمان و وجهانی بود از محبت آنکه <sup>بدون ۱۲</sup> اجمال رعایت مصلحت  
 معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع  
 رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تعافل  
 از اکتساب سعادت معاوی مودی بود با بطلان غایت ایجاد  
 که مستدعی افاضه بود واجب الوجود و عز اسمه است و این مخاصمه  
 و منازعه صریح بود با شخصرت لغو باشد منته و چون بطالالت و کسل  
 متضمن این فسادات است در شرح قبج و مذمت آن اطنابی زائد  
 احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الهمی نفسانی بود که از نفقه محبوبی  
 یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات  
 حیوانی و شهوانیات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن  
 و این حالت کس را حادث شود که بقای محسوسات و نباتات  
 لذات را ممکن شناسد و وصول بجلای مطالب و حصول مقصودات

حال غریب است و ترک کردن بعضی از مردمان ترک کسب معاش کنند و از اکتساب غایت خود و انقطاع نوع کرد و یا با نماند و در علت غالی ایجاد آدم کسب فضائل و معرفت او بجهان نیست

که مستدعی بعضی از این است ۱۲



در تحت تصرف ناممکن شود و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد  
 با عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد و اندک هر چه در عالم  
 کون فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و  
 باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی  
 پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بقوت متوقع اند و کمین نشود  
 بلکه محبت تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی طلب محبوبات  
 صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فسادات او بود اجتناب  
 نماید و اگر طلب چیز شود بر قبح حاجت و سد ضرورت قناعت  
 کند و ترک اذخار و استکثار که دواعی سبابات و افتخار بود  
 واجب شود تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال انتقالش  
 متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفساد و فرجی یا بدبی جزع  
 و سرته حاصل کند بے حسرت و ثمره یقینی بیا بدیجرت والا دانا  
 اسیر خرنه بے انقضای و الی بے انتها باشد چه هیچ وقت از

بجز این نیست و بے انقضای بے نهایت

۱۰ متغیر محال و ناممکن است از آن جهت  
 مطالب مقصودات که در تحت  
 حصول آن متغیر است از آن جهت  
 ۱۱ اگر چیزی از امکولات  
 ۱۲ طلب شود بقتضای حاجت  
 ۱۳ قناعت کند و خبره و دانا



فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد <sup>۱۱</sup> و فساد  
 نتواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود و شعر و من <sup>۱۵</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup>  
 لایری مایه و بیخدا تیغ شیا یخات له فقد ا و اقتدا بسات  
 جمیل آن بود که بهر جو و شغو و شود و از مفقود و تلف و تاسف  
 نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت  
 این عادت و انتفاع بدین خلق صحبت تیسر موسوم باشد یا بصفت <sup>۱۴</sup>  
 نفس موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب <sup>۱۵</sup>  
 و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور <sup>۱۶</sup>  
 و غبطه نمودن بصناعت و حرفه که بدان مخصوص بود مانند تجار  
 تجارت و نجارنجارت و شاطر شطارت و مخنت تخنت و قوا <sup>۱۷</sup>  
 بقیادت بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را <sup>۱۸</sup>  
 شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بخت  
 و راحت برود و آن لذت مربوط و اندو حرمان کله بفقدان

صالح کند که بگوید و کسب خود با ملک و ارند <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

شماره ۱۲۰

و در آنکه غلبه خیر بر شر را در دنیا و آخرت  
 میانه و در آنکه غلبه شر بر خیر را در دنیا و آخرت  
 میانه و در آنکه غلبه خیر بر شر را در دنیا و آخرت  
 میانه و در آنکه غلبه شر بر خیر را در دنیا و آخرت



آن معیشت منوط چنانکه نص تشریح از آن عبارت کرده است

که کل حزب بما لدیهم فرعون <sup>آیه</sup> و سبب این اعتقاد ملازمست عادت <sup>بیان</sup>

و در آونست مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و رایشا سنت

و طریق خویش چمن طریق سپرد و از اعتقالات <sup>سپرد</sup> منایج و اقتضای شافع

کمالی که غایت این مقصد بود و عدول بخود بسبب و لذات <sup>عادت</sup> انجام

که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند او را باشد چه او محقق بود

و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب <sup>لغوی</sup> و ایشان محظی و خاطط و ایشان <sup>افرنده</sup>

سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کند یحتمه الله

علیه در کتاب دفع الاخران گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که

مردم آنرا بسبب اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور <sup>طبیعی</sup>

خارج است آنست که فاقه بر مرغوبه و خائب بر مطلوب <sup>یعنی</sup> اگر

بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسایند از آن مطلوب

۱۱۱ خاتم کنند و تا بایده ۱۲۵ خائب تا بایده ۱۲۵ اسفند در ذات مردم حزن تا بایده ۱۲۵

لله انشا  
از پیر رفتن بر زمین  
سبب راست رود است  
که در است خواه ۱۲۵  
نفرین و خطا کنند و مصیب  
۱۲۵ آگاه و بانش تحقیق  
در تافان این خوف است  
ایشان ایشان را







و باید که داند که حال او مثل کسی که بقای منافع و فوائد و نیوی طمع کند  
 حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران  
 از دست بدست میگرداند و هر یک لحظه از نیمه رانجه آن تمتع میگیرند  
 و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را آن  
 میان قوم تمام آن تخصیص داده اند و آن شبها به نظر حق هر چه  
 بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجالت و وحشت با تاسف  
 و حسرت الکتاب کند همچنین اصناف مقنیات و دالعه خدای  
 تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل  
 ولایت استرجاع آن هر گاه بیکه خواهد و بدست هر که خواهد و بدو ملا  
 و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که و ولایت با اختیار باز گزار و و  
 امل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و  
 چون از و باز گیرند و تشنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت  
 را از تکاب ننهد و باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عار است  
 بخوشدلی یا مستحیر و بند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که  
 بهر فضل آنچه داده بود و بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین فضل

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



عقل و نفس است و فضائلی که دست متضرعان بدان نرسد  
 و متعلبان راوران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که  
 اشترجلیع و استروا در ابدان راه بخود و با ارزانی داشته اند و  
 احسن وار و کل را که از بابا طلبند هم غرض عایت جانب و  
 محافظت عدالت و میان انبای جنس است اگر سبب ثبات بر موقوفه  
 حزن و بجز در راه و هم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء  
 ضار و مؤلم فکر صرف نکند چه آنکه تواند ازین مقنیات کمتر گیرد که  
 المؤمن قلیل المؤمنة ما یحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر  
 دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است شائستی که صاحب  
 بدان التفات ننمودی چنانکه از باب همت از استعاره اصناف  
 تحمل سنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت  
 حزن بوجوبت گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود  
 اندر بگمین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

نمیشد و از خود و دنیا سوا بیایند بسیار در وین صاحب همت عقل بطریق ادلی یافت دنیا بخاطر بود ۱۲۰ سقراط نام حکیمی است که در هند کن رز و القزین

زادترین حکما بود ۱۲۰

نیکانی بر موقوف باشد  
 و شفقت یعنی بودن با بابتها  
 که از احتیاج دارد ۱۲۰  
 است صاحب همت را شایسته که  
 که بدان التفات ننمودی چرا که  
 همت از عاریت







هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی  
 و انتهائی صورت نمند و تباوه ترین انواع حسد نوعی بود که میان  
 علما افتد چه طبیعت منافع و نیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و بیعتی  
 نظر منافع و نیوی<sup>۱۲</sup> که لازم ماوه است موجب حسد باشد یعنی راغب را با العر ض  
 تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی  
 نیز و یک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگنجه کوتاه که مرد  
 و از بالا برخود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند  
 پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نکند از دسر محروم ماند  
 و همچنین اگر شخصی جمیع از نعمت مخصوص شود و بیک از ان ممنوع  
 باشد و علم ازین شایبه منزه است چه اتفاق و خرج از ان شاکرت  
 و ادون انبای جنس و نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع<sup>۱۳</sup>  
 بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیر و بد آنکه فرق باشد  
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود و حصول کمال یا مطلوب  
 که از غیر احساس کرده باشد و ذات مغطبی تمنای زوال  
 آن از دود حسد با تمنای زوال بود از دود غبطه بر دو نوع بود

در ان نوع حسد است  
 که در بیان علما بیان شد  
 چه امور و نوسان  
 و از منافع و نیوی  
 و از منافع و نیوی  
 که در ان نوع حسد است  
 که در ان نوع حسد است  
 که در ان نوع حسد است  
 که در ان نوع حسد است

در ان نوع حسد است  
 و اتفاق و صرف زوال  
 و نقصان بدین را و نیاید  
 و فی الواقع حسد این طایفه  
 همسایج با سبب و نیوی  
 منبذ و اخلاق جلایه  
 به



این محمود و دیگر که مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه  
 سعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه  
 شهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود و نیست سخن و حسد هر که  
 برین جمله که شرح و اویم واقف شود و آزار ضبط کند ضبطی تمام  
 بر و آسان بود و علاج دیگر و فاعل و معرفت اسباب آن اغراض  
 که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و اندک تمییز انسان  
 از حیوانات و دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام  
 غیر بود و از امر که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است  
 پس کذب مطلب خاصیت نوع بود و سبب آن <sup>از جهت</sup> ابتغاث بود و طلب  
 مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیز که ازین قبیل و از لواحقش  
 و با آبروی و افساد و محاسن و اقدام بر نیت و سعایت و غمزد  
 بتان و اغرای ظلم بود و صلیف چون اندیشه کند و اندک سبب آن  
 سلطان غضب بود و تحمیل کلماتی که در خود نیافت باشد و از  
 نواحق آن اهل بر است و تقصیر و رعایت حقوق و غلط طبع  
 و کرم و جور باشد و در معنی صلیف مرکب بود از عجب و کذب و در

۱۱ صحت لایق و غلبه ۱۲ صحت لایق و غلبه ۱۳ صحت لایق و غلبه ۱۴ صحت لایق و غلبه ۱۵ صحت لایق و غلبه ۱۶ صحت لایق و غلبه ۱۷ صحت لایق و غلبه ۱۸ صحت لایق و غلبه ۱۹ صحت لایق و غلبه ۲۰ صحت لایق و غلبه

کتاب ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰



بجمله چون اندیشه کند و اندک سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج  
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلقت  
و در ریا چون اندیشه کند و اندک آن کذب بود و هم در قول و هم در فعل  
و نه البته چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف  
شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبال  
آسان شود و بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة  
الاولی و تلو و الثانی بحمد الله حسن توفیق مقاله دوم در تدبیر منازل  
خداوندی در همراهی و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در ترقیه شخصی <sup>بانی</sup> بغذا  
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایعی چون کشتن  
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و چیدن میانه و  
همه این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات  
بکار و آشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نمید  
نماید چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پخته است

۱۵۱ سبب وقوع بخل خوف است از فقر و احتیاج یعنی بخل از خرج کردن می ترسد که شاید کار فقر و احتیاج کشد و افلاس رو نماید یا سبب بخل محبت مال است که از  
بسیار دست بردارد و میداند که علو رتبه من از بودن مال است یا سبب بخل شرارت نفس است که میجواید که خیر کسی زسد ۱۲۲ معنی گستراندن بخل و بزرگ کردن کار ۱۲۳



اما اینک ایشان بطلب علف و آب مقصود بود و بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماه و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با ذخیره اسباب معاش و حفظ آن از دیگران با سه جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباد نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شبست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد و صورت نمیدوید بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که تحصیل غذا شامل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاد و بود غافل ماند پس ازین میباید و نیکی به نیابت او اگشت اوقات و منزل

انجام آید بخت نهند و  
نصیب غنیمت شش روز و چنان  
سورت با فتح بیری ۱۲۵۵ مقدار  
کفایت کند آن ۱۲۵۵ مثلاً یک کس او تا غله  
بر روز حاجت باشد خواهد که هرگز تشنگا نموده  
و اما غله بهر خانه ای  
محال است

سبب انقطاع ماه و روز  
بودن این سورت روز  
رشدن و در روز  
و اما غله بهر خانه  
محال است و در تشنگانی  
او تا غله بهر خانه  
نمیخورد افتاد ۱۲۵۵  
اختلال غلظت نقصان  
بیشتر ۱۲۵۵

در کارگاه و در منزل  
بسیار بخت غنیمت  
شغل شود از حفظ  
و ذخیره البته غافل  
ماند پس ازین سبب  
بسیار در کار و در غنای  
و ذخیره و غیره نادر  
بود و غنای شد







و چون نظام هر کشته بوجه از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی  
از توحید باشد در نظام منزل نیز تدبیری صنایع که موجب آن  
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل با متهام  
آن مهم اول تربو و ازین روی ریاست قوم بر و مقررش  
و ریاست جماعت بد و مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی  
نظام اهل منزل بود و بتقدیم رسانند و بچنانکه شأن ربه گو سفند را  
بر وجه مصلحت بچرانند و بجای نزار و بشخور موافق بر و و از مضرت  
بیاع و آفات سماوی و ارضی نگا دار و مساکن تابستانی و  
زمستانی و نیروزی و شبانگاہی بحسب صلاحی که هر وقت اقتضا  
کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان  
حاصل شود و در منزل نیز بر عایت مصالح اوقات و ارزاق و  
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جامع بر عین بهتری<sup>۱۱</sup> و تربیت  
و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقه و لطف و عنف  
توانج<sup>۱۲</sup> بالکسر زمی<sup>۱۳</sup> درشتی<sup>۱۴</sup>

و در توحید و از جماعه مذکور صاحب منزل با متهام آن مهم اول تربو و ازین روی ریاست قوم بر و مقررش و ریاست جماعت بد و مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود و بتقدیم رسانند و بچنانکه شأن ربه گو سفند را بر وجه مصلحت بچرانند و بجای نزار و بشخور موافق بر و و از مضرت بیاع و آفات سماوی و ارضی نگا دار و مساکن تابستانی و زمستانی و نیروزی و شبانگاہی بحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و در منزل نیز بر عایت مصالح اوقات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جامع بر عین بهتری<sup>۱۱</sup> و تربیت و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقه و لطف و عنف توانج<sup>۱۲</sup> بالکسر زمی<sup>۱۳</sup> درشتی<sup>۱۴</sup>

و در توحید و از جماعه مذکور صاحب منزل با متهام آن مهم اول تربو و ازین روی ریاست قوم بر و مقررش و ریاست جماعت بد و مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود و بتقدیم رسانند و بچنانکه شأن ربه گو سفند را بر وجه مصلحت بچرانند و بجای نزار و بشخور موافق بر و و از مضرت بیاع و آفات سماوی و ارضی نگا دار و مساکن تابستانی و زمستانی و نیروزی و شبانگاہی بحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و در منزل نیز بر عایت مصالح اوقات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جامع بر عین بهتری<sup>۱۱</sup> و تربیت و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقه و لطف و عنف توانج<sup>۱۲</sup> بالکسر زمی<sup>۱۳</sup> درشتی<sup>۱۴</sup>

و در توحید و از جماعه مذکور صاحب منزل با متهام آن مهم اول تربو و ازین روی ریاست قوم بر و مقررش و ریاست جماعت بد و مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود و بتقدیم رسانند و بچنانکه شأن ربه گو سفند را بر وجه مصلحت بچرانند و بجای نزار و بشخور موافق بر و و از مضرت بیاع و آفات سماوی و ارضی نگا دار و مساکن تابستانی و زمستانی و نیروزی و شبانگاہی بحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و در منزل نیز بر عایت مصالح اوقات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جامع بر عین بهتری<sup>۱۱</sup> و تربیت و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقه و لطف و عنف توانج<sup>۱۲</sup> بالکسر زمی<sup>۱۳</sup> درشتی<sup>۱۴</sup>



نیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسانند  
 و بگمان و نظام حال که مقتضی سہولت تعیش بود مشارکت  
 یابند و بایده داشت که مراد از منزل <sup>آسانی</sup> درین موضع <sup>زندگانی</sup> خانه ایست  
 که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص است  
 که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و محنت و ممتول و  
 مال افقہ مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از چوب و  
 خرگاه و چه از سائید و خشت و غار که پس صناعت تدبیر منزل  
 که آنرا حکمت منزلی خوانند <sup>آسان</sup> نظر باشد در حال این جماعه بروشنی که  
 مقتضی مصلحت عموم بود و تدبیر اسباب معاش و توصل بکمالی که  
 بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک  
 و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف و تدبیر  
 محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بتقلید امر حاجت که او را <sup>آسان</sup>  
 ایشان بود و ایشان رعیت او مملکت منفعت این علم عام و  
 ناگزیر باشد و فوائد آن بهم در دین و دنیای شامل و ازینجا است  
 که صاحب شریعت علیہ السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

۱۵ ای حد بلوغ و حصول ملکات فاصلہ ۱۲ خرگاه خیمہ مدور ۱۲ نظر بدین در چیزی بنال ۱۲ تدبیر آسان شدن ۱۲ هر کس از شما رعیت دارند است

و بر سر انشا از رعیت خود بزرگوار خواهد شد ۱۲

همه بزرگوار می گردانند و هر یک را بر رعیت خود  
 حاکم است



سؤل عن رعیتہ و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است  
 اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق  
 نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابن رومس که در دست متاخران  
 موجود است و متاخران به آراسه صاحب و او بان صامی در  
 تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین اصول آن  
 برب اقتصار عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا  
 مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عرب  
 بن سیار رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شطح  
 ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده ام  
 و آنرا بدین موعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود  
 موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضای اهل فضل مشرف شود  
 انه و التوفیق بایده داشت که اصل کلی در تدبیر منزل آن  
 بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه  
 بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن بعد از  
 مقتضای صحت بدن و مقصد را افعال بود و بر وجه گسالتا اگر آن  
 باعث صد و حرکات<sup>۱۲</sup>

اینها هم حکیم ابو علی بنیاست و تمام کتب است که از اطهر کتبین برآمده<sup>۱۳</sup>



اعتدال موجود بود و آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود <sup>استعاد</sup> استعاد و  
 نماید و چون در عضوی از اعضا خلل <sup>نگاه باین</sup> حادث شود و در علاج آن عضو  
 مصلحت عموم اعضا <sup>نگاه باین</sup> دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور  
 او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی <sup>بمسلمه</sup> بعد یک  
 اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از  
 صلاح آن عضو و بقطع و تسلیم <sup>و این داون</sup> آن مبالغت نکند تا فساد دیگر  
 اعضا <sup>برکن</sup> برایت نکند هم برین <sup>رئیس و پاک</sup> نسوق بدست منزل را رعایت صلاح  
 عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال <sup>و این داون</sup> که  
 در تالیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال <sup>بهم آسن و الفت داون</sup> با استرواوش  
 بر وجه صواب مقدر و ورتد بر حال یک یک شخص بعالجه که طبیب  
 یک عضو را کند مقتدی چه بر کی از ارکان <sup>و این داون</sup> منزل نسبت یا منزل  
 بشاید <sup>بهم آسن</sup> هر یک از اعضای مردم باشد نسبت یا مجموع بنیه بعضی رئیس  
 و برخی <sup>رئیس</sup> رؤس جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضو را  
 اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشارکت و معاو  
 غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طلب کند یعنی آن عضو را باز آرد <sup>و این داون</sup> و اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از  
 اول رعایت کند و مصلحت آن عضو در دست بقصد ثانی <sup>و این داون</sup> یعنی ارکان منزل با منزل همان نسبت است که اعضا را با جمیع حاصلست <sup>و این داون</sup>



طبیعت و خاصیت بود با افراد و حرکات او متوجه بود و بمقصدی خاص  
 که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و  
 در منزل که بمنزل طیب بود از وجهی و بمنزل یک عضو که شریف تر  
 بود از اعضا با اعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخص  
 از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتباری که از تالیف آن فعل  
 حاصل آید واقف تا ایشان را بجا یک مقتضی نظام منزل بود  
 برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از ازل کند و اگر چه امتیاز  
 حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل  
 احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد و پایه آن استوار باشد  
 و سقفها با ارتفاع مائل و درها کشاوه چنانکه در اختلاف تکلف احتیاج  
 نیفتد و مساکن مردوان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلی  
 و موسمی بحسب آن وقت و موعده و موضع و خا و اموال بخصان  
 استوار است <sup>استواری</sup>

مسکن از حیث باشد یا از حیث باشد یا از حیث باشد یا از حیث باشد

باینجا است و طلبا بعد از آن  
 بیان می سازد و مقتضای آنست که زیاده را اگر غلبه  
 نفوذ و شود و انتظام منزل بهم بخورد و اگر در عضو  
 رئیس خللی راه یابد نظم کاخ بدن انسانی بهم نشود  
 پس باین اعتبار وجه تشبیه ظاهر است  
 اسی عبارات خارج است از خانه  
 مراد از خانه







و در ترباند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اعطای  
چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بسیار که حافظ عدالت و مقوم <sup>گرفتن</sup> <sup>دادن</sup> کلی و  
ناموس اصغرست حاجت بود و بغیرت وجود او و بمعادلت اندک  
از جنس او یا بیاری از دیگر چیز با موت نقل اقوات از مساکن  
مساکن و در ترکیف باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که  
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و کلفت  
و مشقت حمل آن استغناء افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج  
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود نبات و قوام فواید متشب  
صوت بست چه استحاله و فناء <sup>دینار</sup> <sup>۱۲</sup> او مقتضی اجاب <sup>۱۳</sup> مشقت  
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقنیات افتاده باشد <sup>از حلال بجای گرفتن</sup> <sup>دینار</sup> <sup>۱۲</sup>  
و بقبول او نزویک اصناف اعم شمول منفعت او بگمان را  
منظوم شد و بدین و قائل حکمت کما بی که در امور معیشت تعلیق <sup>دینار</sup> <sup>۱۲</sup>

و در ترباند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اعطای  
چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بسیار که حافظ عدالت و مقوم کلی و  
ناموس اصغرست حاجت بود و بغیرت وجود او و بمعادلت اندک  
از جنس او یا بیاری از دیگر چیز با موت نقل اقوات از مساکن  
مساکن و در ترکیف باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که  
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و کلفت  
و مشقت حمل آن استغناء افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج  
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود نبات و قوام فواید متشب  
صوت بست چه استحاله و فناء او مقتضی اجاب مشقت  
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقنیات افتاده باشد  
و بقبول او نزویک اصناف اعم شمول منفعت او بگمان را  
منظوم شد و بدین و قائل حکمت کما بی که در امور معیشت تعلیق

لایقیت  
توانده هر یک باشد  
ناموس اکبر نام حضرت جبریل علیه السلام  
ست که قبول فلاسفه در کل مخلوقات  
اند و هم ناموس شارع و حاکم و شریعت و احکام  
را گویند چون امور معاش انسانی و البته  
از آنست لهذا ناموس اکبر نام خدا  
است استحاله محال  
و انحال

دینار و یا فتن لجزت بهمه و مان منفعت او شامل می شوند و نظام صحت میگیرد

اگر و در بی دنیا بود و الا ایضا  
تسلیت خدای بوی که



طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه کینه  
 فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایع<sup>بوشیدگی ۱۲</sup>  
 با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم  
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل و دوم باعتبار  
 حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن یکفایت تدبیر<sup>آید ۱۲</sup>  
 منوط بود یا بنوع اول مانند صناعات و تجارتات و دوم مانند<sup>بسته ۱۲</sup>  
 موارد و عطا یا و تجارت بسبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در<sup>یعنی آنکه وابسته تدبیر است ۱۲</sup>  
 معرض تعرض اسباب زوال و رونق و استمرار از صناعت  
 و حرفه قاصر باشد و در کتاب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد<sup>استواری ۱۲ همیشه ۱۲</sup>  
 اول احترام از جوهر و دوم احترام از عار سوم احترام از اذونات اما  
 جوهر مانند آنچه تجلب یا تفاوت زن و کیل یا طریق اختراع و سرقة<sup>نگ ۱۲</sup>  
 بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرنگ و مذلت نفس بدست<sup>پیمان ۱۲</sup>  
 آرند و اما اذونات مانند آنچه از صناعتی خمیس بدست آرند یا ممکن از<sup>دزدی ۱۲</sup>  
 صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم  
 خمیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بود که از حیث نفس باشد

لذا قاصد کتات و کمتر یعنی تجارت از صناعت و حرفت کمتر است زیرا که تجارت موقوف بایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت ازین امانت مصلحت پس  
 تجارت در رونق و استمرار از صناعت و حرفت البته کمتر و قاصر باشد و اهل صنعت و حرفت بر تاجر فاجر ۱۲ ای با وجود قاصد بودن بصناعت شریف ۱۲



نه از خیریدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند  
 و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجهت عقل تعلق دارد  
 مانند صنعت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت ذرا  
 بود و دوم آنچه با دلب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت  
 و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت او با و فضلا بود  
 سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و پیکاری  
 و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرومیت بود و اما صناعات  
 خیه هم سه نوع بود اول آنچه مثانی مصلحت عموم مردم بود مانند  
 احتکار و سحر و این صناعت مفیدان بود و دوم آنچه مثانی مصلحت  
 از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطرینی و مقامری و این صناعت  
 سهوا بود و سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و و باغی و کنای  
 و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام شیع

علم که بدان سخن  
 بهجت علمی است که بدان سخن  
 نفیض با حال گفته شود  
 که بدان ترتیب افعال حرکات ثانیاً حرکات اجسام  
 حساب است که جمع ثمرات بقدری که در دنیا و آخرت  
 مادی یافت شود است و استنباط نمایی است از

جمع غنی و فقیر  
 بهشت و جهنم  
 بهشت و جهنم  
 طبیعت را غیب  
 بدان نشود مثلاً  
 حجاب است در این  
 از عقل اندوختن  
 نیست گم کردن  
 حرف حق  
 ندون نساء از بی رحمی  
 دارد و اندک اطمینان  
 بدان نمی شود و همچنین  
 و باستان و کنای  
 که بسبب اختلاف  
 در این مقام است  
 و اکثر آن ایشاد غلیظه  
 طبیعت را نفرت  
 است ۱۲  
 ۲۰۱۲



نزدیک عقل قبولی بنود صنف اخیر ازین اصناف و عقل قبیح  
 نباشد و باید که از جهت ضرورت <sup>ای حجامی و غیره ۱۲</sup> جمعی بدان قیام نمایند و صنف  
 اول قبیح بود و از ان منع کنند و صناعات متوسط و دیگر انواع  
 مکاسب و اصناف حرفه‌ها بود و بعضی از ان ضروری بودند  
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و <sup>رنگ‌سازی ۱۲</sup> همچنین بعضی بسیط  
 بودند در دگرگری و آهن‌گری و بعضی مرکب بودند ترازوگری  
 و کار دگرگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در ان صنعت  
 تقدم و کمال طلب کند و برتبه نازل قناعت ننماید و بدنام است  
<sup>پیشروی ۱۲</sup> همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر  
 از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود  
 که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد  
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهلات  
 دور و <sup>حرص ۱۲</sup> هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و <sup>کلمه</sup> منعه و عار نام بر  
 و بدل آبروی و بی مرونی و تدنیش <sup>ابر ۱۲</sup> عرض و مشغول گردانیدن  
 مردمان از مهلات بدست آید احترام از ان واجب بود و اگر چه

البته بهترین روزی آنست که در ان افراط و تفریط نبود و پاکدامنی و مروت نزدیک بود و مهمات امور از ان بکار نگرند و حرص و ارتکاب فواحش در ان  
 راه نیابد ۱۲ تنوع عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد ۱۲ تدنیش چرکین کردن و برشت چرک آلوده کردن ۱۲







و شوازی حاصل بخوان ۱۲

لکه کلمات جمع بکلمه نیستند و در این شدان ۱۲ شرطی که باید از چیزهای معروف بعضی ۱۲ صناعات سرمایه مال که بدان تجارت کنند ۱۲ موانعی

مال ناطق مانند گاو و گوسفند و غیره ۱۲ و یوم بخار و مندا لیم ۱۲ تغییر نفقه بر خیال تنگ کردن ۱۲ ممالک که یکسری یکسری بر سر و بر تیر پهلوزدن و وفای مخازن

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر  
 کتاب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند  
 که اولی چنان بود که شرطی از اموال نفقه و اثمان صناعات  
 باشد و شرطی اجناس و امتعه و اقوات و صناعات باشد و شرطی  
 املاک و صنایع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف  
 و گیر چنان میر شود و اما خرج و انفاق باید که در این از چهار چیز  
 احتراز کند اول توهم و لغو و آسختن آن بود که در حقیقت اجابات  
 نفس و اهل تنگ فرا گیرد و یا از بزل معروف است منع نماید  
 و هم اسراف و تبذیر و آسختن آن بود که در وجه زواید مانده  
 شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب خرج  
 کند سوم ربا و مبالغات و آسختن آن بود که بطریق تقلب و اظهار  
 ثروت در مقام مرا و مخاخرت انفساق کند چهارم سورتدیر آن  
 چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتضا و بکار برد و  
 در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور است  
 اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزد و دین



مانند صدقات و زکوٰۃ و دوم آنچه بطریق حساوت و ایشار و بذل  
معروف و پند مانند هدایا و تحف و تبرات و صدقات سوم آنچه  
از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب <sup>احسانات</sup> ملائمت یا در دفع مضرت <sup>انعامات</sup>  
یا در طلب ملائمت مانند احسانات منزل از رنج و آسایش و مشرب <sup>مناسبات</sup>  
و ملائمت و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطلسم و سفار و پند  
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که  
عرض طلب مستحب بود و بحضرت عزت چهار شرط رعایت  
باید کرد اول آنکه آنچه در بد بطلب نفس و انشراح صدر رود و بر این  
کلیف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر و دوم آنکه خالص طلب <sup>خوشه</sup>  
مادی مجبوری و خویش و بدنه بجهت توقع شکر یا انتظار جزائی <sup>فیفسد و اندوه خوردن</sup>  
یا التماس نشکر و کثرت و صفت سوم آنکه معظّم این روششان <sup>خوابش شربت نامی</sup>  
نهفته بیاز و بد و هر چند سائل را اما تواند محروم نکرد اما او را  
آنکه این قسم از صنف دوم شمرده چه تقرب بحضرت عزت بخیزی که  
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ <sup>از تنگ تحف و هدایا</sup>  
استخوان نکند بافتا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال <sup>دل</sup>  
<sup>نیمه داد و باشد</sup> ای در سخاوت و غیره

۱۵۱ صفت اول آنکه در دفع مضرت و در طلب ملائمت و در دفع مضرت و در طلب ملائمت و در دفع مضرت و در طلب ملائمت

حاجت خود را با تنگ و از دست و پا زدن و از دست و پا زدن و از دست و پا زدن

بر شکر



اول فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول قبیل که با قبیل  
 مناسبت بود و دوم کتمان که با کتمان با مناسبت نزدیکیتر بود و بکرم مناسبت  
 سوم تصغیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم  
 موافقت که انقطاع منتهی بود پنجم وضع معروف و در موضع خویش  
 و الا ما تعد زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم  
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتضا بود و آنچه سبب طلب  
 ملازم باشد باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه بقبیل بدان مستند  
 که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت  
 افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه  
 قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بد گوئی نجات نیابد و علت آن  
 بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقودست و طبع و  
 حسد و بغض مرکوز پس بنائے اتفاق بر حسب آرای عوام  
 نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از آنکه بنائے آن بر قاعده  
 سیرت خواص و میل عوام به تند زیاده چنانکه میل خواص به تقصیر  
 نیست قوانین کلی که در باب متول بدان حاجت نیست

کتمان پوشیده داشتن تصغیر جزو باب راکوچک و تحقیر و اندک در حدیث شریف آمده که بهتر افعال آنست که بدان مداخلت توان نمود

و قیمت بد گوئی در پس مرده و بگوئی در پس مرده تصغیر تنگ کردن و رفق عیب ال ۱۲ + + + + +







محاسن و نیکوهای جمع حسن خلاف قیاس ۱۱ خطبه الکسر زن خواستن ۱۲ و از باز دارنده یعنی زن جمیل را طلبان بسیار باشند و نصف عقل زنان  
 به قبول ادب و مشاکلت شوهر و خلق و عادت و انقیاد و  
 مطاوعت او نزو و کتر و اگر با وجود این اوصاف بکلیه جمال و  
 نسب و ثروت متخلی باشد <sup>مشابهت ۱۲</sup> تجمع انواع محاسن بود و بران مزید  
 صوت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که  
 عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایشا رجال و نسب  
 و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطش اختلال امور  
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد <sup>ای عقل و عفت و حیا ۱۲</sup> بر خطبه ۱۳ <sup>بلاکت ۱۲</sup> او چه  
 جمال باعث کمتر مقارن افتد <sup>عورتی که عقل و حیا ۱۲</sup> بسبب آنکه زن حسب میل را راغب  
 و طالب بسیار باشد و ضعف عقل ایشان مانع و وازع انقیاد  
 بنود و تا بر فضائح اقدام کنند و عایت خطبه ایشان بانی جمعی و صبر  
 بر فضیحت بود که بر شقاوت و وجهان <sup>انجام ۱۲</sup> مشتعل باشد یا اطلاق  
 مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و مبهم پس باید که از  
 جمال <sup>اینکه چنانچه پنج کشته ۱۲</sup> بر اعتدال بمنه اقتصار کند و در آن باب نیز وقیفست  
 اقتصا و مرغی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت  
 نمون بد و نکر و چه مال زنان مستدعی استقلال و تسلط استخدا <sup>غلبه ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</sup>  
 انقیاد و فرمانبرداری ناعوامان مانع نمیشوند از اقتضای اقدام کنند و بفساد و حرمان راضی شوند ۱۲











پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلہ رحمہ کند و دست ائق  
 تعاون و تطاہر و رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلای  
 و شایستگی او احساس کنند زنی دیگر را بر وایشان  
 نکند اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر  
 باشد چه غیر تکیه در طبایع زنان مرکوز بود و بانقصان عقل ایشان را  
 بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوسی مشارکت  
 و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض<sup>بی ۱۲</sup>  
 ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت  
 ایشان بنیاد به بندگان باشند درین معنی خصیت ندا و داند و  
 ایشان را نیز احترام اولی بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد در  
 بدن و چنانکه یکدل منبع حیات و و بدن نتواند بود یک سر و را  
 تنظیم و منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته  
 تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام  
 معیشت بود مشغول و اروجہ نفس انسانے بر تعطیل صبر نکند و  
 فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

یعنی انبار کردن  
 بر دیگر سبای طهرین  
 یک یک بخت نیست  
 فراغت  
 خارج شدن از کار  
 یعنی خارج شدن  
 زن از ضروریات  
 خانه که تزیین و زینت  
 و دیگر کار و بار خانه  
 مانند اقسام منزل  
 و غیر ضروریات  
 باشد پس آدم و زن  
 بفر در بیان معانی  
 ندارد و او را ازین  
 اشغال و فراغت  
 نظر او بتمامه  
 پس در و در



اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و نفقت در مصالح خدمت  
 خارج باشد همّت بر چیزهاییکه مقتضای خلل منزل بود مقصور گرداند  
 و بخروج و زینت بکار و داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و  
 نظر کردن بپروان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد  
 و هم شوهر را در چشم او وقعی و سببی نماید بلکه چون مردان دیگر بنشینند  
 او را حقیر و مستضعف شمرند و هم در اقدار و بر قبا<sup>۱۱</sup>ح و لیس کرایه و هم  
 راعیان را بر طلب خود تحت سر یی کنند تا عاقبت آن بعت از  
 اختلال معیشت و ذیاب مروت و حصول فضیحت و <sup>رفتن</sup> هلاکت و  
 شقاوت و وجهان<sup>۱۲</sup>ی بود و باید که شوهر احقر از کند در باب سیاست  
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای  
 زن و ایشان را بواله او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او  
 مبتلا شود از پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود  
 پس اگر نتواند که خوشی متن را نگاه دارد و علاجهای را که در باب  
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام مناسب  
 چه این آفت اقتضای فساد و پای مذکور کند و دوم در مصالح کلی



بازن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود و قوف نهاده نقد  
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهاست ناصواب و نقصان  
ایشان درین باب است حکایات بسیار بود و سوم آنکه زن را  
از ملاهی و نظر یا جانب و استماع حکایات مردان از زمانه که  
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز نهاده چه  
این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباد و ترجاست پیروز زمانه  
باشد که بجا فعل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و  
و احادیث آمده است که زمان را از آموختن سوره یوسف  
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان  
باشد از قانون عفت و انرشاب هم منع کلی بایدست و چه  
شراب اگر چه اندک بود و الاسبب و قاحت و هیجان شهوت گردد  
و در زمان هیچ خصلت بدتر ازین و خصلت نبود و سبیل زمان  
در تحریر رضای شوهران و دفع انگسندن خود را در حشیم  
ایشان پنج چیز بود و اول ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت  
سوم بهیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تعلیم و اخلاق و از نشوز  
شوهر کردن

ملاهی باز نهاده  
پیروز زمانه و ملاهی  
سوره یوسف  
بجای و نهاده  
بیان است  
چهارمین  
عفت  
کمال  
عفت  
شوهری  
او مانده  
نشوز  
عفت  
سوره یوسف  
نماز گاری  
بازن



پنجم قلت عتاب و محال و عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته  
 تشبه نماید باوران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید  
 بجاران و دشمنان و زوان اما تشبه زن شایسته باوران  
 چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کار بود و  
 رنج خود و طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه ما و در با  
 فرزندان همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که برنج  
 شوهر با او بد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بد و نیکو معذور  
 و از و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت  
 نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران ملل  
 نماید و خدمت بشمار کند و تنه خسته شوهر صبر نماید و در افتلا  
 مع و شرع عیب او گوشه و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع  
 او بنود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن تا شایسته بجاران چنان  
 بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و سبج ببار نهد  
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد  
 و خدمت و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

لاجنابت برکت نماون و کلاه جبین برکت ۱۱

دلیل







که موجب فرقت بود لازم و اند چارم و آن بعد از عجب بود و از  
دیگر تدبیر با آنکه او را بگذارد و سفر و و را اختیار کند شرط آنکه  
او را مانعی از اقدام بر فضایل نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود  
و مفارقت اختیار کند و حکماے عرب گفته اند که از پنج زن حسن  
واجب بود حناء و منان و امانه و کینه القفا و خضار الدمن اما حناء  
زن نه بود که او را فرزندان باشند از شوهر و دیگر و پوسته  
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منان زن نه بود و مسموله  
که بمال خود بر شوهر منت نهند و اما امانه زن نه بود که پیشتر ازین شوهر  
حالی بهتر داشته باشد یا شوهر بزرگتر را دیده و پوسته ازین  
حال و شوهر با شکایت و این بود و اما کینه القفا زن نه بود غیر  
غیبه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بکرا و اغنی  
بر قفای آن مرد نهند اما خضار الدمن زن نه بود جمیل از اصلی بد  
و او را

کینه منان و امانه و کینه القفا و خضار الدمن  
منان منان و امانه و کینه القفا و خضار الدمن  
خضار الدمن و امانه و کینه القفا و خضار الدمن  
کینه منان و امانه و کینه القفا و خضار الدمن

ظاهر است آنکه اینها در آن زمان



و او را مشابست کرده اند بشیر و مزابل و یکدیگر بشیر و میطسیات  
 زنمان قیام نتواند نمود و او را آن بود که عزت باشد و او امن از  
 ملابت امور ایشان کشیده چه فساد و مخالفت زنمان با سوراقت تمام  
 مستفیج آفات نامناسب بود که یکی از آن قصد زن بود و هلاکت  
 او یا قصد دیگر از جهت زن و الله الموفق و المعین  
 فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون مندر زند بود و  
 آید ابتدا به تسمیه او باید کرد و بنام نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند  
 مدت عمر ایشان ناخوش دل باشد پس وایه اختصار باید کرد که  
 جمیع و معلوم نباشد چه عادات بد و بیشتر علتهای بشیر قعد کند  
 از وایه بفرزند زنهاری که از برای فرزند معلول و لیسیم وایه پسندید  
 خونی که بشیر و بدن رفت به آن دم برود که جان زتن رفت به چون  
 رضاع او تمام شود و تا ویب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد  
 پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با اخلاق بهمیه

نخستین آفات مبتدا رخا به از وایه ۱۲ فصل بیست و یکم از اخلاق ناصری ۱۲

و از این جهت که زن را به نیکو نام نهادند  
 و از این جهت که زن را به نیکو نام نهادند  
 و از این جهت که زن را به نیکو نام نهادند



میل بیشتر کند بسبب نقصان و حاجتی که طبیعت دارد و در تهنید  
 اخلاق او اوقات طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث  
 او در مینه کوک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول  
 حیثیت<sup>۱۱</sup> که از آثار قوت تیز که در کوک ظاهر شود و چنانچه در پس نگاه  
 باید کرد که اگر چنانچه غالب بود و بیشتر اوقات سرور پیش  
 افکنده دارد و وقاحت نماید و لیل خیاست او بود چه نفس او  
 قبیح محترزست و تکمیل مایل و این علامت است اسفند او تا و ب بود  
 و چون چنین بود عنایت بنا و ب و اهتمام بحسن تربیتش زیاد باید داشت  
 و اجمال ترک را رخصت نداد و اول چنانچه از نادب<sup>۱۲</sup>  
 آن بود که او را از مخالطت<sup>۱۳</sup> اصداد که مجالست و ملاعبت  
 ایشان مقتضی اخلا و طبع او بود و نگاہدارند چه نفس کوک<sup>۱۴</sup>  
 باشد تبول صورت از استرمان خود زودتر کند و باید که

۱۱ میند  
 ۱۲ میند  
 ۱۳ میند  
 ۱۴ میند  
 ۱۵ میند  
 ۱۶ میند  
 ۱۷ میند  
 ۱۸ میند  
 ۱۹ میند  
 ۲۰ میند  
 ۲۱ میند  
 ۲۲ میند  
 ۲۳ میند  
 ۲۴ میند  
 ۲۵ میند  
 ۲۶ میند  
 ۲۷ میند  
 ۲۸ میند  
 ۲۹ میند  
 ۳۰ میند  
 ۳۱ میند  
 ۳۲ میند  
 ۳۳ میند  
 ۳۴ میند  
 ۳۵ میند  
 ۳۶ میند  
 ۳۷ میند  
 ۳۸ میند  
 ۳۹ میند  
 ۴۰ میند  
 ۴۱ میند  
 ۴۲ میند  
 ۴۳ میند  
 ۴۴ میند  
 ۴۵ میند  
 ۴۶ میند  
 ۴۷ میند  
 ۴۸ میند  
 ۴۹ میند  
 ۵۰ میند  
 ۵۱ میند  
 ۵۲ میند  
 ۵۳ میند  
 ۵۴ میند  
 ۵۵ میند  
 ۵۶ میند  
 ۵۷ میند  
 ۵۸ میند  
 ۵۹ میند  
 ۶۰ میند  
 ۶۱ میند  
 ۶۲ میند  
 ۶۳ میند  
 ۶۴ میند  
 ۶۵ میند  
 ۶۶ میند  
 ۶۷ میند  
 ۶۸ میند  
 ۶۹ میند  
 ۷۰ میند  
 ۷۱ میند  
 ۷۲ میند  
 ۷۳ میند  
 ۷۴ میند  
 ۷۵ میند  
 ۷۶ میند  
 ۷۷ میند  
 ۷۸ میند  
 ۷۹ میند  
 ۸۰ میند  
 ۸۱ میند  
 ۸۲ میند  
 ۸۳ میند  
 ۸۴ میند  
 ۸۵ میند  
 ۸۶ میند  
 ۸۷ میند  
 ۸۸ میند  
 ۸۹ میند  
 ۹۰ میند  
 ۹۱ میند  
 ۹۲ میند  
 ۹۳ میند  
 ۹۴ میند  
 ۹۵ میند  
 ۹۶ میند  
 ۹۷ میند  
 ۹۸ میند  
 ۹۹ میند  
 ۱۰۰ میند











اورا بهر خلقی نیک که از وصا و رشود و مح گویند و اگر اکر ام کنند  
 بر خلاف آن توینج و سرزنشش صریح فرمائند که بر تسبیح اقدام  
 نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تخاصم نماید و  
 اگر بر خود پوشد پوشیده وارند و اگر معاودت کند در سر و آتوینج  
 نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تجذیر فرمایند و  
 از معاودت گرفتن توینج و از مگاشفه احترام باید کرد که موجب  
 وقاحت شود و بر معاودت تحرص دهد که الا انسان حرص  
 علی ما منع و باستماع ملامت اباست کند و از شکاب قباح لذت  
 نماید از روی تخاصم بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و  
 اول که نادید قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیا موز  
 چنانکه باو کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و  
 لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله او ویه که بدان  
 مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه وار و براس لذت نخورند و باز  
 نخورند طعام نیز همچنین وقت در طعام نزدیک او حقیر گردانند و  
 صاحب شر و شکم پرست و بیار خوار را با و تفتیح صورت کنند

انسان در این حالت بر تخاصم نماید و از معاودت تجذیر فرمایند و از معاودت گرفتن توینج و از مگاشفه احترام باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحرص دهد که الا انسان حرص علی ما منع و باستماع ملامت اباست کند و از شکاب قباح لذت نماید از روی تخاصم بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و اول که نادید قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیا موز چنانکه باو کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله او ویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه وار و براس لذت نخورند و باز نخورند طعام نیز همچنین وقت در طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شر و شکم پرست و بیار خوار را با و تفتیح صورت کنند



و در انواع اطعمه مرغیب نیکنند بلکه باقتصار بر یک طعام ماکل  
 گردانند و اشتہای او را ضبط نمایند تا بر طعام آذون اقتصار  
 کنند و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت و وقت نان نمی خوردن  
 عادت کنند و این او بها اگر چه از فقر انیکو بود و اما از اغنیایا  
 نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر و بند کو و ک را که اگر  
 چاشت زیاد و خور و کایل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود  
 و اگر گوشه نشین کمتر و بند در حدت حرکت و تيقظ و قیلت بلا عادت  
 و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از صلو و میثه و خوردن  
 منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که  
 در میان طعام آب نخورد و بنمید و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند  
 تا بسن شباب زسد چه نفس بدن او مضرب بود و بر غضب و تهور و  
 سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گردانند و او را مجلس  
 شراب خوارگان حاضر ننهند مگر که ابل مجلس اقامت او با  
 باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از  
 سخنان زشت شنیدن و نمود بازی و سخن گے احترار فرمایند

این طعام شام کمتر و سبزه خورند ۱۲ باید و بالغ معرون و نیز نام طوم است که بنده یور و او شکار است و می زند ۱۲ استعمال تحلیل شدن مراد

از مضمون است ۱۲ تهور و در بیان و اتفاق و در چیزه بر بیایک ۱۲ طبعش کسب و رفتن عقل ۱۲



و طعام ندهند تا از وظافت او ب فارغ نشو و معنی تمام بد و نرسد  
 و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن است <sup>استشعار</sup>  
 قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تعلیظ  
 و بین و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و بر روز نگذارند که بخوابد و <sup>مردن</sup>  
 جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر ورستی خو کند  
 و از خیش و سر و آیه تا بتان و پوشین و آتش بزستان تجنب فرماید  
 و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از  
 اخذ او من منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاصیت نشستن  
 و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد ازین باید کنیم و مویش را مرتب  
 ندهند و بلا بس زمان او را از نیت نکنند و انگشته تا وقت  
 حاجت نرسد بد و ندهند و از معاشرت با اقران بپرهیزان مال  
 و ملک و ماکل و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

بسیار

و سبکی ۱۱

نیت سر و پا و آلتی که بر آید را دست نهند ۱۲

۱۱ استنشاق  
 چنان دشمن ترس و دل  
 منع کنند زیرا که مردمان آنست که خفیه فعل را  
 کرد باشند و اگر نپوشند البته نرسد با پوشیدن  
 هیچ دلیر نشود ۱۲ خفیه جان را بست ۱۳  
 سبط و در و تنگ می بوند ۱۴  
 سر و پا و آلتی که بر آید را دست نهند ۱۵



باقران بد و آموزند و از قطا و ل بر سر و تران و تعصب و طمع  
 باقران منع کنند و از ورغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند  
 یا دکنده بر است و چه بد و ورغ چه سوگند از همه کس منع بود  
 و اگر مردوان بزرگ را بدان حاجت افتد باره بهر وقت  
 کو و کان را حاجت نبود و خاموشی ایشان کند و آنکه نگوید الا جواب  
 و در پیش بزرگان با سماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت  
 و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن  
 و چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس حق و معلم و هر کس که بسازد  
 بزرگتر بود و تخریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر  
 باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و  
 تبحر کج و دوکان واقف و بشیرین سخن و وقار و مهیبت و مروت  
 و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

آداب دانش

این کلام در بیان  
 سن را حاجت بقیمت نشود  
 و طلبه بقیمت غیر مگر اطفال را غرض  
 سخن کنند تا از دنیا بپسند آن وقت البته  
 جواب بگوید ۱۲ آداب و اون ۱۲  
 آداب ۱۲







و چشم او نگویده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاسه  
 بیشتر است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی اجمیل  
 بود و بر قبحی و المی زیاد مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و  
 خاطر او کند گردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان  
 بعین جلالت بجاوت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب  
 از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه ترتیب بدین قانون مقتضی  
 محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از  
 شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید  
 و بر حسن حال و طیب عیش و شنائی جمیل و قلت اعدا و کثرت  
 اصدقا از کرام و فضیله روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی  
 بگذرد و اغراض مردمان فهم کند و اراقتیم کنند که غرض از ثروت  
 و ضیاع و غلبه و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن حفظ صحت

بسیار است که وقت تعطیل بازی کنند<sup>۱۲</sup>

از غلبه و غلبه و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن حفظ صحت  
 و رعایت ضبط نفس از  
 لذات و دوام فکر و ضبط نفس  
 و در حسن حال خواب بود و بخت و صفت  
 خواب و زیست و اعدا قلیل خوانند و بخت  
 و در غلبه و غلبه و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن حفظ صحت  
 و در غلبه و غلبه و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن حفظ صحت

طرح کردن و انداختن







ماتند علوم صرف و نحو و منطق و غیره ۱۲

متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرد و باشند و باید که  
 در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و  
 آداب تحریر و کتب مانند آنکه چون مثل صناعت کتابت خواهد بود <sup>کتابت</sup>  
 بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال اشعار  
 و مناقبات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستطرح و حساب <sup>سر کردن</sup>  
 و دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایید و بر معرفت بعضی <sup>نظافت آموز</sup> و اعراض <sup>تکلیف</sup>  
 از باقی قناعت نمند چه قصور بمبت و کتابت بنیشتن <sup>رو گردانی</sup> ترین  
 تبادترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتضای صناعتی صحیح  
 نیابد و ادوات و آلات او مساعد نباشد و او را بر آن تکلیف  
 نمند چه در فنون صناعت فتنه است بدگره انتقال کنند اما

بهر آنکه اشتباه بر دیگر در جوامع نماید ۱۲

۱۰ ای فاضل عجب بعضی از  
 علوم و هنر و اعراض از باقی علوم و هنر خوب است  
 علوم و هنر بسیارند اگر طبع کودک از یک هنر خوب است  
 ای صناعت و هنر بسیارند که چون در آموختن هنر دیگر غرض و شروع زیاده بتقدیر  
 بیک هنر انتقال کنند لیکن بدین شرط که چون در آموختن آن باشد پس باید که در آموختن آن مدد  
 بچند تشبیه و رغبت تمام شود چون در آموختن آن باشد پس باید که در آموختن آن مدد  
 و نبات را بیشتر استعمال کنند و محنت و سعی زیاده نمایند  
 تا به تمام رسد و اضطراب انقلاب نکند  
 و چنان سازند که











باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و قار و عفت و حیا  
و دیگر خصایلی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن  
و نوشتن منع نمود و پیشتر باید که از زمان محمّد باشد آموخت و چون  
بجد بلاغت رسد با کفوی مواعلت ساخت و چون از کیفیت  
تربیت اولاد فارغ شدیم <sup>پنجمی</sup> ختم این فصل بکر او بهای کنیم و در  
نشانی سخن شرح و تفصیل آن وعده دادیم تا که کوکان بیا موزند  
و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران  
مواظبت نمایند و خوشیستن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع  
بر این فصل بسبب آنست که کوکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب  
آنست که ایشان از قابل تر خواهند بود و بر ما و مت آن قادر تر و الله  
خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری  
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یار و استی کند و او بران وقت  
باشد و قوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

ملازیدن از  
خدمت او و قیون و قناعت با آنچه  
او داد و ملازمت و خدمت  
کنند و رسیدن در رسیدن و غیره  
است و بهر دو



و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کند که  
او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت نماید و اگر کسی  
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جواب بدهد و صبر کند  
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و هر چه بر مقدم طعن نکند  
و در محاورات که بحضور او میان دو کس رود و عرض نماید  
و اگر از او پوشیده دارند اشراق<sup>۱</sup> سمع نکند و تا او را با خود در آن  
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با متران سخن بکند یا نه بگوید و او را  
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی  
غامض<sup>۲</sup> افتد در بیان آن بمثالی<sup>۳</sup> و واضح جمله کند و الا  
شرط ابجاز نگاه دارند و الفاظ غریب و کنایات استعمال بکارند  
و سخنی که با او تقرر میکنند تا تمام نشود و جواب مشغول نگردد و آنچه  
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردد و در نطق بیارد و سخن مکرر نکند  
مگر که آن محتاج شود و فلق و ضجرت نماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد

چون محتاج شود فلق و شتم نکند

۱ یعنی غامض سخن  
۲ در از هم<sup>۴</sup> فلق اضطراب  
۳ یعنی و تکیه بر بیان و تخیل شود  
۴ ضرورت با عاده میان لفظ  
حاجت افتد آنگاه فلق و ضجرت  
نماید یا نه



و اگر بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند  
از آن و مزاح نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید  
و در آشنای سخن بدست چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی  
اقتضای اشاره تے لطیف کند آنگاه آزاد وجه پسندید و آید  
و در راست و روغ با اهل مجلس خلالت و لجاج نورزد و خاصه با متران  
و سفیهان و کسکه الحاح با او مفید نبود و بر و الحاح نکند و اگر مناظره  
و محاورات طرف خصم را راجحان یا بد انصاف بدید و از مخاطبه  
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند  
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگا دارد  
و حرکات و افعال و اقوال آن بچکیس را بفتح محاکات نکند و سخنهای  
موجش نگوید و چون در پیش مترے رود ابتدا بسخنی کند که بقال  
سنوده دارند و از غیبت و نای و بهتان و دروغ گفتن تجنب  
کند چنانکه هیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند  
استماع آنرا کار و باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از  
حکیمے پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

۱۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۱۲  
۱۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۱۴  
۱۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۱۶  
۱۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۱۸  
۱۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۲۰  
۲۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۲۲  
۲۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۲۴  
۲۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۲۶  
۲۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۲۸  
۲۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۳۰  
۳۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۳۲  
۳۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۳۴  
۳۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۳۶  
۳۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۳۸  
۳۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۴۰  
۴۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۴۲  
۴۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۴۴  
۴۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۴۶  
۴۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۴۸  
۴۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۵۰  
۵۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۵۲  
۵۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۵۴  
۵۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۵۶  
۵۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۵۸  
۵۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۶۰  
۶۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۶۲  
۶۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۶۴  
۶۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۶۶  
۶۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۶۸  
۶۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۷۰  
۷۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۷۲  
۷۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۷۴  
۷۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۷۶  
۷۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۷۸  
۷۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۸۰  
۸۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۸۲  
۸۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۸۴  
۸۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۸۶  
۸۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۸۸  
۸۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۹۰  
۹۱ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۹۲  
۹۳ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۹۴  
۹۵ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۹۶  
۹۷ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۹۸  
۹۹ الحاح بجا رت از چیزی فاش مضطر گردد بر سر تعریفش نکند ۱۰۰



مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنود.

آب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی نماید و بجای نرود

که آن علامت طیش<sup>۱</sup> بود و در تانی<sup>۲</sup> و ابطان نیز مبالغه نکند که آن<sup>۳</sup> امارت<sup>۴</sup>

کسل بود و مانند متکبران خراشید و همچون زبان مخفیان کتف بجنباند

و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال<sup>۵</sup> همه

احوال نگاهدارد و چون می رود بسیار باز پس ننگد که آن<sup>۶</sup> فعل<sup>۷</sup> اهو جان

بود و پیوسته سر و پیش ندارد که آن دلیل خزن فکر غالب بود و در

رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای

بر دیگر نهند و بزانو بنشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه

بشایه اینجماع بود و سر بزانو و بر دست نهند که آن علامت خزن

یا کسل بود و گردن کج نکند و باریش و دیگر اعضا بازی نماید و آن<sup>۸</sup> انگشت

و روی<sup>۹</sup> بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون

نیارد و از تشاوب<sup>۱۰</sup> و تمطی<sup>۱۱</sup> احتراز کند و آب بینی بخور مردمان نیفکند

۱۰ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۱ تمطی یعنی تمطی و تمطی  
۱۲ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۳ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۴ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۵ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۶ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۷ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۸ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۱۹ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب  
۲۰ تشاوب یعنی تشاوب و تشاوب



و همچنین آب و مین و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز  
آن نشنوند و بدست تکی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خود  
نگذارد بسیار تحجب کند و چون در محفلی رود مرتبه خود نگردد  
نه بالا ترازد خود نشیند و نه فرو تر و اگر هم تر آن قوم که نشسته باشند  
او بود و حفظ مرتبه اند و ساقط شود چه بر جا که او نشیند صدر بهمانجا  
بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یا بدبجای  
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد همه مراجعت کند بآنکه اضطرابی  
یا تشاقی از وظایف هر شود و در پیش مردمان جز روی دست برهنه نکند  
و در پیش مهران ساعده و پای برهنه ننماید و از زانوتاناف هیچ  
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و پیش مردم نخواهد و به پشت  
نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلطی کند چه استلقا موجب یا ده شدن آن  
آواز بود و اگر در میان جماعتی نفاس بر و غالب شود برخیزد و اگر

۹  
خود با غلبه غلبه  
دوران مسکن و سکون و آب و هوا  
کوبیده که از اثر مزه چسبیده به سر و آستین  
۱۰ غلطی که از اثر مزه چسبیده به سر و آستین  
۱۱ نفاس با غلبه غلبه  
۱۲ شدن ۱۳ استلقا  
۱۴ پشت افتادن ۱۵



تواند و یا خواب را نفی کند بجدی یا فکرے و اگر در میان جماعتی بود  
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید  
و بیدار آنجا مقام نکند و بر حلقہ چنان سازد کہ مردمان را از وزحمته  
یا نفری زرد و بیحکس و درین محفل گرانے نماید و اگر بعضی ازین  
عادات برود و شوآر آید باخود اندیشه کند کہ انچه بسبب اہمال او بی اورا  
لازم آید از مذمت و ملامت زیادہ از احتمال مشقت ترک عادات بود  
تا برواسان شود و آب طعام خوردن اول دست و دمن  
و بینی پاک کند آنگاہ بکناخوان حاضر آید و چون برآمدہ بشیند  
بطعام خوردن مبادلت نکند مگر کہ میزبان بود و دست و جامہ آلود  
نگرداند و زیادہ از سه انگشت نخورد و دمن فراخ نکند و لقمہ بزرگ  
برنگیرد و زود فروبرد و بسیار و دمن نگاہ ندارد و انگشت نیلید و

بالان

بعضی ازین عادات چنان کہ بنام سرون  
بلائی کور شدہ است برو شوآر آید و بیان کند انست عادات  
چون از مذمت و ملامت برین لازم آید این فکرا و جدیت سازد و التبت تمام  
ترک عادات باشد چون این فکرا و جدیت سازد و التبت تمام  
تجلیل بر آسان باشد و درین  
سبقت یعنی منبر این  
است

کر اول خوردن شراب نماید تا عجب از محفل دور شود ۱۲



و بالوان طعام نظر نکند و طعام بنوید و نگزیند و اگر بهترین طعام  
اندک بود بران و <sup>تو</sup>تو نماند و آنرا بر دیگران ایتار کند و سوخت  
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در سیکه با او مواکله کند  
تنگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بر دماند  
و استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی  
یا موی بود چنان از دهن بیفکند که غیرے و قوف نیاید و آنچه  
از دیگرے متفر باید از تکاب نکند و پیش خود چنان وارو که اگر کسی  
خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متفر نشود و <sup>نصف صاف و پاکیزه و از</sup>چوبیسکه از  
دندان و لقمه در کاسه و بر نان بیفکند و پیش از دیگران بدنی دست  
باز نگیرد و اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند اگر  
انجامه باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود  
یا موضعی که بیکانگان نباشند و اگر در میان طعام آب جت  
افتد به نیت نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد و چون خلل کند  
باطنی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود <sup>بهر</sup>بهرد و آنچه  
بخلل بیرون آرد بموضع افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان



جمعی بود و خلخال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک  
 کردن انگشتان و اصول ناخنان عهد بلیغ کند و همچنین و ترقیه لب و  
 وین و غرغره نکند و آب وین و طشت نیگند و چون آب از وین  
 بریزد دست پوشد و در دست نشستن سبقت نکند بر دیگران و اگر  
 پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت نکند بر دیگر حاضران  
 در دست نشستن و آب شراب خوردن چون مجلس شراب  
 حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشینند و از آنکه در هیلوی  
 کس نشیند که بسفا هست موسوم بود و احترام از کند و حکایات ظریف  
 و اشعار طبع که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خفش دارد  
 و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برته  
 کمتر بود با جماع مشغول باشد و اگر مطرب بود و حکایات خوش  
 نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال <sup>مست</sup>  
 اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدگیران بی التفاتی کند

۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که دروین دنیا  
 هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده  
 از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک  
 خور و یا مزوج کند با از مجلس برخیزد بکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط  
 رسد حریفان مست شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون آید  
 یا حیل آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث  
 ستان غرض نکند و توسط ایشان مشغول نشود مگر که بجهت استانجام  
 انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خورده و قاور بود  
 التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید  
 و اگر یکی از مذما از شراب بخورده عاثر شود و رو عنف نکند و اگر غشیان  
 غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بروی که اصحاب  
 و قوت نیابند و در حال بیرون آید و چون سستی کند مجلس معاود  
 نماید و میوه و ریحان از پیش باران بر ندارد و نقل بسیار نخورد  
 و هر یکی را از حریفان تحمیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که  
 با افراد سبب انس و سلوک و نشاط اهل مجلس نشود چه انیمغنی شد  
 خردی ۱۲

در حالات مستی باید که

۱۲ در حالات مستی باید که ۱۲ در حالات مستی باید که ۱۲ در حالات مستی باید که

۱۲



قلت وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جماع حاضر بود  
 در و بسیار نظر کند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از  
 ارباب ملاحتی التماس <sup>بخت</sup> بکنی که طبع او بدان مائل بود کند و چون  
 بعدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام مهو و خوش شود و اگر  
 نتواند بموضع می شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند که در  
 مجلس ملوک یا کسانی که اکفای او نباشد یا کسانی که با ایشان بیاطمی  
 نیستند و یا شد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و  
 البته مجلس سخنان زود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندانم اقترح  
 اقامت کند شاید که بتا کر یا بخیلته و گیر از مجلس بیرون آید  
 نیست آنچه وعده داد بود و بیم از آداب و هر چند این نوع  
 از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف  
 شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیع  
 ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خوش  
 و بوقت خویش و شوار بنود و از کلیات استنباط جزویات کردن

ای آداب از آنست که در مجلس سخن گفتن بر کسی که بی ادب است  
 و بی ادب است که در مجلس سخن گفتن بر کسی که بی ادب است

عقل آدمی

شک و تردید

تا که در این کتاب مذکور است



برو آسان شود و خود عقل حاکم عادل است و هر باب باشد علم  
 بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب تخریر و دست در شهر  
 سه ثلاث و شین و ستا<sup>۶۶۳</sup> بعد از تالیف این کتاب به سه سال  
 از حضرت پادشاه جهان خلد اسد ملکی از بزرگان جهان که در اکثر  
 فنون فضاکی بر سر آمد و اهل عالم است و آن محدوم معظم ملک مرا  
 فی العالم جلالت الدوله والدین مفتح جهان عبدالعزیز النیشاپوری  
 اغراض انصار و وادام اسد اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را  
 بطالعته بایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائل  
 که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفتوح دست و  
 آن رعایت حقوق پر و ماد است که تالی عبادت خالق است  
 چنانکه فرموده است عز اسمه و قضا ربک ان لا تعبدوا الا اياه  
 و بالوالدین احسانا بایسته که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی  
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

عبدالمکریم

فصلی که بعد از تالیف  
 کتاب تخریر و دست در شهر  
 سه ثلاث و شین و ستا  
 بعد از تالیف این کتاب  
 به سه سال از حضرت  
 پادشاه جهان خلد اسد  
 ملکی از بزرگان جهان  
 که در اکثر فنون  
 فضاکی بر سر آمد و  
 اهل عالم است و آن  
 محدوم معظم ملک  
 مرا فی العالم  
 جلالت الدوله  
 والدین مفتح  
 جهان عبدالعزیز  
 النیشاپوری  
 اغراض انصار  
 و وادام اسد  
 اجلاله باین  
 دیار رسید و این  
 کتاب را بطالعته  
 بایون خود مشرف  
 گردانید فرمود  
 که در اثنای ذکر  
 فضائل که درین  
 کتاب موجود است  
 ذکر فضیلتی بس  
 بزرگ مفتوح دست  
 و آن رعایت حقوق  
 پر و ماد است که  
 تالی عبادت خالق  
 است چنانکه فرموده  
 است عز اسمه و  
 قضا ربک ان لا  
 تعبدوا الا اياه  
 و بالوالدین احسانا  
 بایسته که در حث  
 برین فضیلت و زجر  
 از رذیلتی که مقابل  
 آنست یعنی حقوق  
 هم اشارتی رفته  
 بودی محرر این کتاب



هر چند بچند موضع ذکر نموده بطریق تلویح و تعریف این ایراد کرده است  
اما چون این نقد بجای خود بود و سطرهای چند و نغمه‌ی بذیل فصل چهارم  
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده آن است  
اما سبیل فرزندان و تخری رضا پدران و ماوران و وجوب رعایت  
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند و تخریل بچند موضع ذکر فرموده است  
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل ششم از قسم دوم از مقاله  
اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت دیگر فضائل و شرح اقسام  
احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن نیست که ذکر نعمتهای  
بار تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت  
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از  
نعمتهای بار تعالی هیچ خیر و مقابل آن خیرات نیست که از پدران  
ماوران بفرزندان میرسد چه اولاد پدران سببی است از اسباب ملاحظه



مر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تا بهم  
 از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما  
 و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میاید و هم از  
 تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرنگ و هنر و صناعات  
 و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل  
 میکند و با انواع تعب و مشقت و تحمل<sup>۱۱</sup> او را جمع و بنوی میکند و از  
 جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقام  
 می پسندد و ثانیاً ماور و بر بدو وجود مشارک و مساهم پدر است  
 و بسببیت با نیوج که اثری را که پدر روی آنست مادر قابل شده است  
 و تعب حمل<sup>۱۲</sup> نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن  
 حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن فوت<sup>۱۳</sup>  
 بفرزند که مادر و حیات اوست و مباشرت جسمانی بجنب منافع  
 با و و دفع مضار از وی مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاظت<sup>۱۴</sup>  
 سیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا  
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده ترا از رعایت

اشکارا کردن شادی ۱۲

۱۱ اول قوت که بفرزند میرساند همان است که ۱۲ اول قوت که بفرزند میرساند همان است که ۱۳ اول قوت که بفرزند میرساند همان است که ۱۴ اول قوت که بفرزند میرساند همان است که



ای از ادای حقوق خدا ۱۱

که در صورتیکه شرعاً واجب باشد ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرصعات ایشان  
 نباشد و بوجه این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چنانچه از  
<sup>ای حقوق پدر و مادر ۱۲</sup>  
 مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه  
 روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزارای ایشان قیام نماید  
 منظر و <sup>تمام عمر ۱۲</sup> انیت علیت مقارنت احسان و والدین با عترت  
 بو خدا نیت و التزام عبادت و غرض از بحث اصحاب شرع  
 بر نیت نیست که تا کتاب این فضیلت کنند و رعایت حقوق  
<sup>ای ادای حقوق والدین ۱۲</sup>  
 پدر و مادر به چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری  
 رضا ای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و  
 سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه موی نباشد بخالف رضا  
 باری تعالی یا بخلله میخورد و در آنچه مودی نباشد بلیه از آن مخالفت  
<sup>ای آنچه از آن ترسد و خود ۱۲</sup>  
 بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و مسازعه دوم

لحظ

مرصعات با قسم نشنودن  
 عت مقارنت یعنی جایگاه  
 و بنده ۱۲  
 اقرار بوجوب و التزام عبادت حق بکویت  
 بخارن و احسان بوالدین غیر بکویت  
 حث ترغیب تحریک  
 حث و ترغیب و تحریک  
 ۱۲



مساعدت با ایشان و مقتنیات پیش از طلب سبب شایسته است و  
 طلب عوض بقدر امکان ما و ام که مودی نباشد بخدوری بزرگ  
 که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر  
 و علایق بدنی و آخرت و محافظت و صایا و اعمال بر که بآن بدایت  
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان  
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت  
 بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر و فرزندان را  
 محبت طبعی است و محبت فرزندان ایشان را محبت ارباب  
 و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با آباء و امهات زیاده از آن  
 فرموده اند که آباء و امهات را با احسان با ایشان و منفق میان  
 حقوق پدران حقوق مادران از آنچه گفتم معلوم شود چه حقوق  
 پدر و روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از  
 عقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول حاصل

۱۰۰ باینکه وقت حصول  
 ۱۰۱ علم عقل و اخلاق جمیع که فوت  
 روح اند ۱۰۲ این است که وقت زیاده  
 و خداوند چنین گزیند  
 چنانکه اند ۱۰۳



فرزندان آزا فهم کنند و بپادشاهان میل زیاد نمایند و باین قضیه ادای  
 حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی  
 ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببدل ایثار اسباب تقشیر  
 و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده و باید و اما <sup>نوعی</sup> حقوق که روزی می  
 است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و ثان  
 بقصان محبت یا با قوال افعال یا بچه مووی باشد بعضی از آن  
 مانند تحقیر و سفاکت و استهزا و غیر آن دوم بخل و منافقت با ایشان  
 در اموال اسباب تقشیر یا ببدل یا طلب عوض یا مشوب منبت  
 یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم امانت ایشان و بی  
 نمون در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات خوار داشتن  
 مضایح و وصایای ایشان همچنانکه احسان به والدین <sup>در تمام</sup> مالی  
 صحت عقیده است حقوق نیز مالی فنا و عقیده است و گمانیکه  
 بمشایب پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و احوال برادران

۱۲ حقوق پدران  
 ۱۳ از روی مادر کردن ایشان  
 ۱۴ از روی پدر کردن ایشان  
 ۱۵ از روی فرزندان و خیر و عیال  
 ۱۶ از روی مالی از پسر آمدن و  
 ۱۷ صحت عقیده مراد از طاعت  
 ۱۸ است ۱۹



بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بشایه ایشان باشند  
 در وجوب رعایت حرمت ایشان بذل و معاونت و اوقات  
 احتیاج و احتراز از آنچه مودی باشد بکرامت ایشان از دیگر فضول این  
 کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنایع خلق گفته آید بر مقاصد این  
 باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق  
 فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و  
 عبید در منزل بمنزله دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کیسه  
 بهمت غیر کفیل امری کند که با عانت <sup>اعضا</sup> دست و پا در آن حاجت افتد  
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کیسه سعه کند در کار که قدم  
 را در آن کار رنجیده باید کرد مشقت و تدم کفایت کرده باشد و  
 کیسه چشم نگاهدار و چیره را که نظر در آن صرف باید کرد و جمعی از بصر  
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت سد و  
 گردد و توسط قیام و قعود متواتر حرکات و سکات مختلف  
 و اقبال و ادبار متوالی که مقتضای تعب ابدان و سقوط بهیبت و  
 ذهاب <sup>نیج</sup> و قار باشد به مات قیام توان نمود پس باید که بر وجود



این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را و داع خدا تعالی  
 شمرند و انواع رفیع و مدارات و لطف و مواسات در استعمال  
 ایشان بکار و دارند چه این صفت مودم را نیز طلال و کلال فتور بماندگی  
 با اعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادت و طبع  
 ایشان مرکوز بود پس و قیقه انصاف و عدالت عایت باید کرد  
 و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالی به تقدیم  
 رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتحا خدم آن بود  
 که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدا کنند  
 اگر میسر نشود بفرست و حدیس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب  
 صور متفاوت و خلقت های مختلف تخاصی واجب دانند که در اغلب احوال  
 خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی  
 از زشت صوت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند  
 حسان الوجوه و از معلولان بن امور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

صورت است یعنی طلب کنید یکی را از نزد خود بجهت آن

لال و گلیبی ۱۱ سر و فتوری  
 کلال باندگی ۱۲ سر و فتوری  
 سر رفتن ۱۳ سر و فتوری  
 صفت حسن یعنی خوبی و وجه جمع  
 وجه یعنی روی و وجه جمع  
 صفت کمال



تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دلاعت و کاردن از احتیاط  
 ای بر غلامی که صاحب کیاست و حرکت و زیرک باشد بر اعتماد نباید کرد <sup>۱۲</sup>  
 دور باشد چه بسیار بود که گریزی و مکر و احتیال با این دو خصلت  
 چله گری <sup>۱۲</sup> ای باطلولان و صاحب کیاست <sup>۱۱</sup>  
 مقارن افتد و حیاء و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود  
 اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست و رین باب و چون  
 خادم میسر شود و او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول  
 ای در خدمتگزاری <sup>۱۲</sup>  
 گردانند و امور او را مکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی  
 تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را  
 حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و  
 اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که با سب حرث  
 نماید و گا و را و دیدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید  
 که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

ای خادمی که اندک حیا  
 و خصل دارد اختیار باید کرد و خادمیکه شهامت  
 بسیار دارد و حیا و خصل هیچ ندارد از قبول نباید کرد و وزیر که حیا  
 برای خادم از همه مضامین بهتر است <sup>۱۲</sup> صرف یعنی اخراج نمودن مغرور کردن یعنی  
 چنان فحیدن فعل تنگدلان و بصلان باشد این  
 اگر خادم از یک کار انکار کند نشاید فحید که انکار او عین اخراج باشد از آن کار  
 که ممنوع و مغرور نشاند  
 در نگاه

که صورت کند یعنی او را از آن کار معزول سازد و بدین جهت محتاج کرد و بدین جهت محتاج کرد و بدین جهت محتاج کرد و بدین جهت محتاج کرد

بازمانده از فواید خدمت محرم طمذ ۱۲



به صبر آن باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بد آن  
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که  
 مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او <sup>البته</sup> طریق و سبیل نخواهد بود  
 و هیچ وجه و سبب تا هم بدو تنزدیک باشد و هم بوفاء و کرم لایق  
 و هم خادم شرط شفقت و هوا داری و مبتلا بعت و احتیاط بجا آورد  
 چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت مال مخدوم  
 شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف <sup>و تفکیر</sup> امین بود و چون تصور  
 کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و هر گناه  
 او را دور خواهد کرد و خوشی تن را در خدمت او عاری <sup>ست و گناه</sup> شمرد و مقام او  
 مانند مقام را بگذریان بودند و هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت  
 نگاه دارد بلکه همت بر او خا و جمع از همت روز مفارقت و جفای  
 سید مقصود <sup>آنها</sup> دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث  
 ایشان بر آن محبت بودند ضرورت و رجا و خوف تا خدمت ناصحان  
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص نکند با مورعاش خدم  
 از ناگل و ملائیس غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بد خود مقدم دارد



و از احتیاجات ایشان و چنگلی بایحتاج بقدریم رسانند و ایشان را  
 اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام  
 بر اعمالی که بد ایشان مفوض بود و از روی نشاط و شجاعت کنند نه از سر  
 ملالت و کسل و اصلاح خدمت را مراتب نگاه باید داشت و انواع  
 تاویب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود  
 و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توبه رجعت  
 بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانند و تشدید بی بقدریم رسانند  
 و از رشد او نومیدی ننموند و ما و امم که قید حیا بر نگرفته باشند و بهر  
 دو قاحت معترف نشده و چون بجای تی فاحش و گناهی زشت  
 که ابقا بران مذموم بود و ملوث گردد و بتاویب<sup>گناه</sup> تهذیب قابل اصلاح  
 نخواهد بود و کصواب<sup>ای قیام</sup> آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت  
 او دیگر خدمت بآه شوند و فساد از و بگیران تعدی کند و بنده از آزاد  
 اولی بود استخدا ام را چه بنده بقبول طاعت سید و تاویب باخلاص<sup>رسیدن</sup>  
 و آداب او ماکل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بنده گان اختیار  
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و بخلگویی تر و باجبار تر

از احتیاجات ایشان و چنگلی بایحتاج بقدریم رسانند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بد ایشان مفوض بود و از روی نشاط و شجاعت کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدمت را مراتب نگاه باید داشت و انواع تاویب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توبه رجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانند و تشدید بی بقدریم رسانند و از رشد او نومیدی ننموند و ما و امم که قید حیا بر نگرفته باشند و بهر دو قاحت معترف نشده و چون بجای تی فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود و ملوث گردد و بتاویب تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود و کصواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدمت بآه شوند و فساد از و بگیران تعدی کند و بنده از آزاد اولی بود استخدا ام را چه بنده بقبول طاعت سید و تاویب باخلاص و آداب او ماکل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بنده گان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و بخلگویی تر و باجبار تر



و بادبانت تر باشد و تجارت را آنچه عقیقت تر و کافیه تر و کسوت تر  
 بود و عمارت عمارت را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و در <sup>دوره</sup> <sup>دوره</sup>  
 چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کجواب تر بود و اصناف  
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع و دوم عبد بطبع سوم عبد  
 بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحصیل  
 فرمود و دوم را بمنزله دوایب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض <sup>خدمت</sup>  
 گردانید سوم را بقدر حاجت بشتی میباید رسانید و باسنانیت و  
 استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بطق و فصاحت  
 و بامتناز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم بحسب  
 بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با حسیال و حرص <sup>زیرک</sup>  
 موسوم در روم بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بخل و  
 لوم موسوم و چند بقوت حسن و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدی  
 و مکر و افعال موسوم و ترک بشجاعت خدمت شائسته حسن منظر <sup>و انانی</sup>  
 تحت و پستان <sup>۱۲</sup>

اعتراف  
 بفتح زمین مکنی و دیوانه  
 رست با فتح چیدن و چراندن  
 ۱۳ و اب معج و اب معنی فزنده  
 بزمین و جای پای سوری ۱۴  
 ۱۵ مواشی جمع مانینه  
 مال طین مثل

کا و گریه ۱۲



ممتاز باشند اما بعد رو قساوت و بحفاظی موسوم نیست تمامی سخن  
<sup>یوفانی ۱۲</sup> <sup>سیاه دلی ۱۱</sup> <sup>بے شرمی ۱۲</sup>  
درین باب والله اعلم بالصواب

مقاله سوم در سیاست مدن و آن مهشت فصل است  
فصل اول در سبب احتیاج خلق <sup>جمع برین</sup> تمدن شرح ماهیت و فضیلت  
این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال  
بعضی موجودات در فطرت با وجود و مقارن افتاده است کمال  
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال  
<sup>بعد از وجود ۱۲</sup> دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر آنکه  
او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکت جمیعوت اسبابی  
که بعضی کمالات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما کمالات مانند  
صوتها یکله از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه  
تا از حد نطفه <sup>خدا ۱۲</sup> کمال انسان <sup>نفس</sup> برسد و اما معدات مانند غذا که

مگر در و اما با کمال خویش موجود گشته است  
مگر نیست پس این باب اجزای وجود و اندو صورت و در آن جزو است لا ینفک که تدریج با این کمال میرسد ۱۲

کمال انسان بعد از موجود بودن جوید هیچ نظام بگیرد  
جارات نباتات حیوانات و انسان  
منح نطفه و از آن جنین و از آن جنین و از آن جنین  
درک منفرد گوشت پوست و عظم و جاس باطن و ظاهر  
و حد کمال معنوی  
بسیار



با صفت ماوه شود تا ما بفایده ای که ممکن بود برسد و معونت  
 در اصل بر سه وجه بود و اول آنکه معین بر وی کرد و از آن جهت که  
 معونت محتاج بود و این معونت ماوه بود و دوم آنکه معین متوسط  
 شود میان آن چیز که معونت محتاج بود و میان فعل او و این  
 معونت آنکه بود و سوم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل نسبت  
 با آنچه که معونت محتاج بود و کما لے باشد و این معونت خدمت  
 بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی  
 غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالتعرض کند  
 یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به جمعیت حاصل آید

۱۵ اسکی و حمار  
 که خود بخود کام یابی  
 که نسبت اس حمار  
 که کما لے باشد  
 کما لے

چون غذا بخورد  
 مفوس و جودے شود و از آن  
 گوشت و پوست و استخوان و مغز و غیره نشود و  
 می باید و حکم ماوه پیدا می کند ۱۲ از طفل بجوانی و از جوانی به پیری ۱۱  
 ۱۳ اگر آب نباشد غذا تحلیل نشود و قوت غاذیه در رسانیدن غذا با اعضا  
 ۱۴ یعنی خادم که خدمت معتمد میکند آن خدمت نفس است و بدو چیز  
 ۱۵ و دیگرانند خدمت غلام و اقامت ۱۲ و  
 ۱۶ غلامان را به ربابی شیرایان  
 خدمت کند

و بدین ترتیب تا آخر است ۱۲



مثال معونت مادی و معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال  
معونت آله معونت آب قوت غذا فیہ را در رسانیدن غذا با بعضی  
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک و مثال معونت  
خدمت بالعرض معونت شبان مر را و حکیم ثانی فی ابونصر فارابی که  
کثر این مقال منقول از اقوال و ثلث اوست گوید که افاعی  
خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در سبع حیوانات که موجب  
اخلال ترکیب ایشانست نفع نیست و بیاع خادم اند بالعین  
که غرض ایشان از افراس نفع خویش است و اخلال با عناصر  
به تبعیت لازم آید و بعد از گفتن بر این مقدمه گویم که عناصر

۱۲ ترکیب جو حیوانات  
۱۳ ترکیب جو حیوانات  
۱۴ ترکیب جو حیوانات  
۱۵ ترکیب جو حیوانات  
۱۶ ترکیب جو حیوانات  
۱۷ ترکیب جو حیوانات  
۱۸ ترکیب جو حیوانات  
۱۹ ترکیب جو حیوانات  
۲۰ ترکیب جو حیوانات  
۲۱ ترکیب جو حیوانات  
۲۲ ترکیب جو حیوانات  
۲۳ ترکیب جو حیوانات  
۲۴ ترکیب جو حیوانات  
۲۵ ترکیب جو حیوانات  
۲۶ ترکیب جو حیوانات  
۲۷ ترکیب جو حیوانات  
۲۸ ترکیب جو حیوانات  
۲۹ ترکیب جو حیوانات  
۳۰ ترکیب جو حیوانات  
۳۱ ترکیب جو حیوانات  
۳۲ ترکیب جو حیوانات  
۳۳ ترکیب جو حیوانات  
۳۴ ترکیب جو حیوانات  
۳۵ ترکیب جو حیوانات  
۳۶ ترکیب جو حیوانات  
۳۷ ترکیب جو حیوانات  
۳۸ ترکیب جو حیوانات  
۳۹ ترکیب جو حیوانات  
۴۰ ترکیب جو حیوانات  
۴۱ ترکیب جو حیوانات  
۴۲ ترکیب جو حیوانات  
۴۳ ترکیب جو حیوانات  
۴۴ ترکیب جو حیوانات  
۴۵ ترکیب جو حیوانات  
۴۶ ترکیب جو حیوانات  
۴۷ ترکیب جو حیوانات  
۴۸ ترکیب جو حیوانات  
۴۹ ترکیب جو حیوانات  
۵۰ ترکیب جو حیوانات  
۵۱ ترکیب جو حیوانات  
۵۲ ترکیب جو حیوانات  
۵۳ ترکیب جو حیوانات  
۵۴ ترکیب جو حیوانات  
۵۵ ترکیب جو حیوانات  
۵۶ ترکیب جو حیوانات  
۵۷ ترکیب جو حیوانات  
۵۸ ترکیب جو حیوانات  
۵۹ ترکیب جو حیوانات  
۶۰ ترکیب جو حیوانات  
۶۱ ترکیب جو حیوانات  
۶۲ ترکیب جو حیوانات  
۶۳ ترکیب جو حیوانات  
۶۴ ترکیب جو حیوانات  
۶۵ ترکیب جو حیوانات  
۶۶ ترکیب جو حیوانات  
۶۷ ترکیب جو حیوانات  
۶۸ ترکیب جو حیوانات  
۶۹ ترکیب جو حیوانات  
۷۰ ترکیب جو حیوانات  
۷۱ ترکیب جو حیوانات  
۷۲ ترکیب جو حیوانات  
۷۳ ترکیب جو حیوانات  
۷۴ ترکیب جو حیوانات  
۷۵ ترکیب جو حیوانات  
۷۶ ترکیب جو حیوانات  
۷۷ ترکیب جو حیوانات  
۷۸ ترکیب جو حیوانات  
۷۹ ترکیب جو حیوانات  
۸۰ ترکیب جو حیوانات  
۸۱ ترکیب جو حیوانات  
۸۲ ترکیب جو حیوانات  
۸۳ ترکیب جو حیوانات  
۸۴ ترکیب جو حیوانات  
۸۵ ترکیب جو حیوانات  
۸۶ ترکیب جو حیوانات  
۸۷ ترکیب جو حیوانات  
۸۸ ترکیب جو حیوانات  
۸۹ ترکیب جو حیوانات  
۹۰ ترکیب جو حیوانات  
۹۱ ترکیب جو حیوانات  
۹۲ ترکیب جو حیوانات  
۹۳ ترکیب جو حیوانات  
۹۴ ترکیب جو حیوانات  
۹۵ ترکیب جو حیوانات  
۹۶ ترکیب جو حیوانات  
۹۷ ترکیب جو حیوانات  
۹۸ ترکیب جو حیوانات  
۹۹ ترکیب جو حیوانات  
۱۰۰ ترکیب جو حیوانات



و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق مادی و  
 هم بطریق <sup>۱۱</sup>آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند  
 الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خسیس تر  
 و اخس شاید که هم خدمت <sup>۱۲</sup>احس کند و هم خدمت <sup>۱۱</sup>اشرف اما اثرش  
 نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش <sup>۱۲</sup>جوان را و انسان معونت نوع خود کند  
 بطریق خدمت نه بطریق مادی و نه بطریق آله و بطریق مادی خود معونت  
 هیچ چیز نتواند کرد و از روی انسانی چه از ان <sup>۱۱</sup>وی جوهری مجرود است  
 و همچنانکه انسان ب عناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت  
 او دهند نوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاوت  
 کنند و حیوانات <sup>۱۲</sup>بهمچنان بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان نوع خود  
 مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند  
 بیشتر حیوانات آب که در توالد با جماع نز و ماده محتاج نباشند به  
 معاونت یکدیگر نتوانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صوت نه بندد

هم در نبات خود و هم در نبات نوع ۱۲

۱۱  
 زیرا که عناصر مادی وجود نبات  
 واسطه حیات که از غذای می شود  
 و حیوان خادم که بر سواری  
 میکنند و کار دیگر بیشتر ۱۲  
 این بطریق مادی و آله  
 خدمت ۱۱



و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی و حفظ نوع اشخاص و ماده  
 را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و  
 جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام  
 نما و بعد از آن هر یک علیحدگی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند  
 نخل و نخل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع محتاج باشند هم در  
 حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بخواص و معانیات احتیاج  
 بود بهر سه نوع ماده خود ظاهر است و بآله مانند احتیاج تخم پیر که او را  
 پوشیده دارد و از افت سرما و گرما مصون تا برودید و بخت مست مانند  
 احتیاج آن بگو بهای که بر ساق مشتعل باشد و نباتات را بیکدیگر احتیاج  
 بود و در حفظ نوع مانند دخت خرما که ماده بی نیاز بگردد و اما در حفظ  
 شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنا در مانند دخت فرع که تا او را مستندی  
 نباشد و جو داود در معرض تلف باشد و همچنین دخت انگور غیره و مرکبات بخواص  
 محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معاون

مانند خیار و قورق ۱۲

نیز ماده ۱۲ سفاد با کشته شدن  
 بکسر دال کان و جواهر  
 و مکان و اصل مرکز چینه  
 و طبع بخت نباتان  
 و نباتان ۱۲



و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود چنانکه  
در افعای گفتیم اما از آن روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله عرض ازین  
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است  
مبعوث و یگانه انواع و معاونت نوع خود حاجت است بهم در بقای  
شخص و بهم در بقای نوع اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود  
طایفه است و در مقام باستکشاف آن نیاده احتیاج به نه و اما  
بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را  
به ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بامیستی بود و اول  
ادوات در و دگر می و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

حیوانات و نباتات و  
 عناصر و معدنیات و نباتات و  
 حیوانات و هر واحد بیحیوت انسان و نبات  
 هم باد و هم آله و هم بخد مت بیان غنا صراط و نور و نور  
 از انسان و جو و یافته و آله مانند آتش و ختن طعام و باد و افروز و نور و نور  
 عله و خاک که اینهمه و واقع است و معنی آله آنکه بوسیله آتش غریزی و ختن طعام  
 چنانچه طعام حاصل میشود اما بجهت مانند حرارت آتش غریزی و ختن طعام  
 بعد از خوردن و سطوت آب در رسانیدن غذا با اعضا و بویست خاک  
 در هم نمون اعتدال هوای استقالت و این  
 معنوت معدنیات و نباتات  
 و حیوانات هر

طہ مذکور چنانکہ در طبعہ تبصرہ فصل مذکور است ۱۲۰۰



وآلات زراعت و حصا و طحین و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفت و  
صناعتها میا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا  
بدین مدت وفا نکردی و روزگارا و اگر بدین اشغال مشغول گردیدی  
بر ادای حقوق یکے از بچله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاوت  
کنند و هر یک بهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند  
و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت  
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب  
شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد و چنانکه هست و همانا اشاره  
بدن معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدین  
آمد و غذا طلب کرد و او را هزار کار بایست کرد تا مانان بخت شد و  
هزار و یکم آن بود که نان سرگردانگه بخورد و در عبارت حکما  
ببین معنی یافته می شود برین وجه که هر شخص کارکن باید تا یک  
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاوت

حصا و درودن ۱۲ طحین آرد کردن ۱۲ عجن ۱۲ غزل رسیدن ۱۲ نسج ۱۲  
خشب کردن ۱۲ بختن ۱۲ پراگنده ۱۲



دو کی صورت  
یک ایک دوسری کی کہ ہوں علیہ السلام

یکد گیرست و معاونت بران وجہ صورت سے بند و کہ مہمبات  
یکد گیر بجائی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات کہ از  
اختلاف غرائم صا و شود مقتضی نظام بود چه اگر ہمہ نوع بر یک  
صناعت توارد نمود ویدی <sup>ارادہ ۱۲</sup> محدود راول بازار آمدے ازین جهت  
حکمت الہی اقتضائے تباین ہم و آراء ایشان کرد تا ہر کی  
بشغلے دیگر رغبت نمایند بعضے شریف و برخی خسیس و مباشرت  
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانا <sup>حکمت ۱۲</sup> و کمزور  
و درویشے و کیاست و بلا و ت مختلف تقدیر کرد کہ اگر ہمہ توانا <sup>کنند ۱۲</sup> باشند  
یکد گیر خدمت نگند و اگر ہمہ درویش باشند ہمچنین در ازل از جهت  
بی نیازی از یکد گیر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادائے  
عوض خدمت یکد گیر و چون صناعات در شرف و خاست

عند و همچنین اگر ہمہ اہل کیاست شوند یا اہل بلا و ت بودند پس احتیاج کے لیے نائد و عالم فاش شود ۱۱

مختص

چون کی بگیری منہ خود دہ  
ان گیر بجائی و تساوی از ہمہ اہل از نہ نمایا  
مختص در انچہ ان سیدہ نشو یعنی اگر ہمہ نوع انسان یک شتم صنعت  
کرومان بلب سیدی ۱۲ مثلا بافتہ جابہ یا صنایع صناعتی  
میں فقر آرد عوض باز کجا بد پس ان نظام نمایند  
و همچنین عہدہ کی خدمت کی







نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیت مخصوص است میان اهل مدینه  
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان فی بالطبع یعنی محتاج بالطبع  
 الی الاجتماع المسمى بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف  
 است و توجه حرکات ایشان بنیایات متنوع مثلا قصدی تحصیل لذتی  
 و قصد دیگری باقتضای کرامتی پس اگر ایشان را باطلیای ایشان  
 گذارند تعاون ایشان صورت نه بند و چه تغلب همه را بنده خود  
 گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد  
 با فساد و فساد و یکدیگر مشغول شوند پس ضرورت نوعی از تدبیر باید کرد  
 که هر یکی را بمناسبتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رسانند  
 و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند  
 و شغلی که تکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را  
 سیاست خوانند و چنانکه در وقت لاه اول در باب عدالت گفتیم که در  
 سیاست بناموس و حاکم و دنیا را احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

در بیان فضیلت باشد که بوسیله آن چون مراتب بلند توان رسید و از اوصاف آن بزرگواران توجه نمودن بر احوال خلق و از یکدیگر و بزرگوار شدن

ماموس شریعت  
 عدالت و عفت که اخلاق افضل اند  
 و قریب آتی بوسیله این عظمی و عظیم  
 نزدیک ریاضت عظمی و عظیم  
 مندرج است و واقع شود این  
 سیاست است که بوسیله آن



بر وفق وجوب وقاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود و بکمالی که  
در نوع و اشخاص بقوه است آرا سیاست الهی گویند و الا بحیرتی  
و لکن سبب آن سیاست بود و اضافت کنند حکیم را سطا طالیس و تمام  
سیاسات بسبب چهار نموده است اول سیاست ملک  
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت  
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود و بر وجهی که ایشان را فضل  
حاصل آید و آرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور  
اختیار بود و آرا سیاست خاست گویند و اما سیاست کرامت  
تدبیر جماعتی بود که با قنای کرامات موسوم باشند و اما  
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود و بر قانونیکه ناموس الهی  
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر املی  
آن موزع گرداند و هر صنف را ب سیاست خاص خود سواخذه کند  
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

۱۱ فضائل علم و حکمت و غیرہ ۱۲  
۱۳ اخلاص و ایمان ۱۴  
۱۵ فرق مختلفہ تجار و تجار  
۱۶ و صیغہ و غیرہ ۱۷  
۱۸ توحید و غیرہ ۱۹



سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین  
 وجه بود کہ یاد کنیم گوئیم کہ سیاست بعضی تعلق با و ضاع و آرد و  
 عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و  
 ترتیب مدینہ و بیچکس راز سد کہ بے رجحان تمیزی و فضل معرفتی  
 یکی ازین دو نوع قیام نماید چہ تقدم او بر غیر بی و سبیل خصوصیتی  
 استدعای تنازع و مخالفت کند پس در تقدیر او ضاع بشخصه احتیاج  
 باشد کہ بالهام آئے ممتاز بود و از دیگران تا او را القیاد نمایند و  
 آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و او ضاع او را  
 ناموس آئے و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و او ضاع  
 او را شریعت و افلاطون و مقاله نجم از کتاب سیاست اشارہ بہ  
 طائفہ برین وجه کردہ است کہ ہم اصحاب القوی العظیمہ الفا ئفہ  
 و ارسطاطالیس گفته است کہ ہم الذین عنایہ اللہ بسم اکثر  
 و تقدیر احکام بشخصه احتیاج افتد کہ بتایید الہی ممتاز بود و از دیگران

نقد کہ شرح بلند ۱۱

سہ او عقل و تیز ۱۱

بعضی از اصحاب و تفسیر ۱۱

وہ میں جسٹو عنایت

وہ میں جسٹو عنایت

تا او را

افغان اصحاب  
 فو اسے بزرگ غالب بنے  
 و رفوت علی و علی از دیگران  
 ممتاز اند چہ بر دقت حیات  
 بہام آئی مطلع شوند و تفسیر  
 و عالم کون فائدہ مند  
 و عالم کون فائدہ مند



تا اور تکمیل ایشان میر شود و آن شخص را در عبارت قدامت  
 علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صنعت ملک و در عبارت  
 محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم  
 خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانے کہ قوم تمدن  
 بوجود او و امثال او صورت بند و در عبارت قومی شخص اول را  
 ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید کہ مقرر بود کہ مراد از ملک  
 درین موضع نہ آنست کہ او را خیل و حشمے یا مملکت باشد بلکہ مراد آنست  
 کہ مستحق ملک او بود و حقیقت و اگر چه بصورت ہیچکس بدو التفات  
 نکند و چون مباشرت بر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود  
 فی الجملة در ہر روزگارے و قرنیے <sup>لے ظالم</sup> بصاحب ناموسی احتیاج بنود  
 چه یک وضع اہل او و ارباب را کفایت باشد اما در ہر روزگاری <sup>ای بابینمیران</sup>  
 عالم را مدبرے باید چه اگر تمدن منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقا  
 نوع بر وجه اکمل صورت نہ بند و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و <sup>بادشاہ</sup>

۱۰ شخص اول را یعنی پیمبر را  
 ۱۱ شخص دوم را یعنی  
 ۱۲ بادشاہ را  
 ۱۳ اندو کے قبیلے  
 ۱۴ دانش و عقل







صاحب این صناعت را نظر در چگونگی افعال و اعمال اصحاب  
 صناعات بود و از آن جهت که خیرات باشند یا شر و پس این صناعت  
 رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت  
 علم آسمانی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا <sup>وجود</sup> شخصی  
 و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا متمنع پس  
 در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و  
 تمام هر شخصی بدگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که  
 معاشرت و مخالطت اینهای نوع خود کند بر وجه تعالون والا <sup>آویخته شده</sup>  
 قاعده عدالت منحرف گشته باشد و سببست جو <sup>داویده صناعت</sup> مرتصف شده معاشرت  
 و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوب  
 که سودی بود بنظام و وجوب که سود بود بفساد و قوت

صاحب این صناعت را نظر در چگونگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود و از آن جهت که خیرات باشند یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم آسمانی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا وجود شخصی و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا متمنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت اینهای نوع خود کند بر وجه تعالون والا آویخته شده قاعده عدالت منحرف گشته باشد و سببست جو مرتصف شده معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوب که سودی بود بنظام و وجوب که سود بود بفساد و قوت

صاحب این صناعت را نظر در چگونگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود و از آن جهت که خیرات باشند یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم آسمانی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا وجود شخصی و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا متمنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت اینهای نوع خود کند بر وجه تعالون والا آویخته شده قاعده عدالت منحرف گشته باشد و سببست جو مرتصف شده معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوب که سودی بود بنظام و وجوب که سود بود بفساد و قوت

۱۰  
 همچنانکه اعضا بدن  
 انسان در بقا محتاج به یکدیگر اند مثلاً جگر محتاج  
 است به دل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است  
 بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند به باغ  
 در حیات و تغذیه و قوت حیات و باغ محتاج است به ایشان هر دو  
 در بقا محتاج اند به یکدیگر



یاخته باشد و علمی که ضامن تصرف یکبار نفع بود حاصل گردد  
 ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود به تعلیم این علم  
 تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشیه  
 او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبه منزلت خود  
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و بچنانکه صاحب  
 علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان  
 و ازاله مرض قادر گردد و صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر  
 شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آرزای اعتدال حقیقی خوانند و ازاله  
 انحراف ازان قادر شود و او حقیقت طبیب عالم بود و بر جمله مژده این  
 علم اشاعت خیرات بود و در عالم و ازاله شر و بقدر استطاعت اشاعت  
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست  
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع  
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماع نخستین که میان  
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع  
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

ل اشاعت اشخاص در آن و بر آنکه نمودن ۱۲

۴  
جمع اشخاص  
جمع اشخاص

جمع اول

جمع

چنانچه

اجتماع اول



اجتماع ائم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود آن  
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه  
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود  
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مأمور بود نسبت با رئیس محله  
و رئیس محله مأمور بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا بر رئیس عالم رسید  
که رئیس روسا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظرا و حال عالم  
و در حال اجرای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و  
همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل هر شخص  
که میان ایشان صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی  
ثابت بود یعنی یکی که از دیگران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود  
و آن و اگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد ملک  
و انتمای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد  
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت  
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است  
در اجرای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بمجموع اجزای آن اجتماع را



نظری باشد و عموم آنجا که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن  
اجتماع بود و هر یک مقتضی صلاح ایشان بود و اولی علی العموم و  
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات  
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماع جزو اجتماع می بود مانند منزل  
و مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماع می بود مانند امت و مدینه  
سوم آنکه اجتماع خادم و معین اجتماع می بود مانند قریه و مدینه  
اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یک نوعی دیگر  
خدمت اجتماع تمام مدینه کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات  
یکدیگر را بجا و دانه و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

همچنین اعانت حیوان بچهاران که گوشت و شیر در ضمن و غیره میخورند و از شاخ و استخوان آن می سازند و سوار میکنند ۱۲

۱۳ یعنی  
اولاً و آنکه خدمت اول آنکه  
اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه است هر گاه که اجناب  
جمع شوند مدینه که در پیش اجتماع منزل ماده اجتماع مدینه بود و دوم آنکه  
اجتماع است شامل و گیرنده مدینه است یعنی بسبب اجتماع است و اجتماع مدینه کامل باید که ناقص نکند  
اجتماع است آله مدینه باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل باید که ناقص نکند  
بعضی اجتماعات مدینه است که بعضی انواع آن بطریق اولی ماده اعانت بعضی اجتماعات میکنند  
و بطریق خدمت که بعضی اجتماعات مدینه باشند و همچنین بعضی اجتماعات مدینه است که از آن خود می سازند و  
بکار می آورند



چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع قفست در  
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل  
کنند ازین فضیلت بے بهره مانند چه اختیار وحشت و غلت اعراف  
از معاونت انبای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد  
و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بکرامت  
صوامع و نزول و شکاف کوها منفرد باشند و آزار زده از دنیا  
نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت  
بگلی مسدود گردانند و آزار توکل نام نهند و گریه که بزیل حیات  
از شهرها بشهرها میروند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی  
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آزار فضیلت  
و اندر چایین قوم و امثال ایشان آزاری که دیگران بتعاون کسب  
کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند  
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان بپوشند و بهای  
آن میگذارند و از آنچه مستعد نظام و کمال نوع انسان است  
اعراض نموده اند و چون بسبب غلت و وحشت رذائل اوصاف



که طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را  
 اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که  
 ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را  
 را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند  
 و عدالت نه آن بود که مردم را که نه بینند بر ظلم نکنند بل آن بود  
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت  
 نکند سخاوت از او چگونگی صادر شود و چون در معرض بود بلیغیت  
 شجاعت کجا بکار رود و چون صورتی شهنشاهانه باشد اثر عفت او کی ظاهر  
 گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صفت مردم تشبه  
 بجانوات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تیسرجه اهل فضل و تمیز از  
 تقدیر که مقدار اول غراسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و  
 عادات بقدر بطاقت حکمت اواقدا کنند و از توفیق خواهند درین

### باب اندیشه موفیق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت  
 بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محبت لاج اند و کمال و تمام

لایعنی صورت محبت لایعنی



هر يك بنزد يك اشخاص و گيراست از انواع او و ضرورت متدعی  
 استعانت چه چیز شخص با افراد کمال باشد<sup>۱۱</sup> نمیتواند رسید چنانکه شرح  
 داده اند پس احتیاج بتالیف که همه اشخاص را بمعاضدت بمنزله  
 اعضای یک شخص گردانند ضروری باشد چون انسان را با طبع  
 متوجه کمال آفریده اند پس با طبع محتاج آن تالیف باشند  
 و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارت کرده ایم  
 بتفصیل محبت بر عدالت و علت<sup>۱۲</sup> درین معنی آنست که عدالت  
 مقتضی اتحاد است صناعی و محبت مقتضی اتحاد و طبع و  
 صناعی نسبت بطبع مانند قشری<sup>۱۳</sup> باشد و صناعت مقتدی بود  
 بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بر عدالت که اکمل فضائل انسانی  
 است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه  
 اگر محبت میان اشخاص حاصل بود<sup>۱۴</sup> که بالضاف و انتصاف  
 داد و دادن<sup>۱۵</sup> و او بافتن<sup>۱۶</sup>

۱۱ این که شخص بای حصول  
 کمال از اشخاص دیگر استعانت نماید کمال باشد  
 ۱۲ سبب فضیلت محبت بر عدالت آنست که  
 ۱۳ قشر کبیر است یعنی صناعت و طبع  
 ۱۴ محبت منزه تر است از صناعت  
 ۱۵ سبب فضیلت محبت بر عدالت آنست که  
 ۱۶ سبب فضیلت محبت بر عدالت آنست که



احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف است  
بود یعنی نصف متنازع فیہ را با صاحب خود مناصف کند و نصفش  
از لواحق تکرر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین جو فضیلت  
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما و عظیم شان محبت  
مبا لغنی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت  
و بیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجود و وحدت  
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن  
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت  
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فنا و نقصان باشد و ظرایف  
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را  
صحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مدتی



اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سرایان عشق  
 و جللی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب است <sup>سرایان</sup> اتحاد بود  
 بجزیره که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و  
 شرف هر موجودی بحسب و حدی است که بر وفا نض <sup>از خدا</sup> شده است پس  
 محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب و بیشتر بود  
 شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عین  
 تاخران محبت و ضدش در مضمی استعمال کنند که قوت لطفی را  
 در و مشارکتی بود پس میل عاصر را بر اکر خویش و اگر خجتن ایشان <sup>او در شان</sup>  
 دیگر همت و میل مرکبات را بیکدیگر از محبت مشاکلاست که در  
 انترج ایشان افتاد و باشد بر نسبت های معین محدود و چون نسبت عدد <sup>جائزات</sup> <sup>جنسیت</sup>

نسبت عددی آنکه  
 عدد مقابل عددی که مینیان نسبت است  
 باشد چنانچه در مقابل ده و مقابل نه و باز ده و همچنین نسبت کیفی که  
 که در مقابل این و قلیع ارض و در مقابل گره و باز ده و همچنین نسبت کیفی که  
 با بعل زمر و باز در وقت نماید و از اخذ او نفرت آنچنین و همچنین حیوانات و در وقت تاخران  
 آنرا الفت نفرت گویند و است که با اصطلاح شاخه ان محبت و  
 وین خاصه را بگویند

که در این میان هر یک را بیکدیگر نسبت می دهند و در هر یک نامند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطق را الفت و نفرت خوانند و میگویند که نوعی از نسل است  
 که چون آنرا در سر که با در سر که آنرا از دیگر نژاد



و مسامحی و تمیزی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند  
 که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقت اطیس  
 و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت  
 سنگ با بعضی الخ<sup>در</sup> از سر که از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا  
 میل و هرب خوانند و موافقت و معادوات حیوانات غیبی<sup>در</sup> منطقه  
 با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام  
 محبت در نوع انسان و و گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی  
 اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت  
 و طبیعت مادر مفسطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع  
 صحت نهستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه  
 سیریع العقد و الاخلال<sup>از دو بنا و بستن</sup> بود دوم بطی العقد و الاخلال<sup>از دو کشاوه شود</sup> بود  
 سوم انچه بطی العقد سیریع الاخلال<sup>در بندد</sup> بود و چهارم انچه سیریع العقد<sup>کشاوه شود</sup>  
 بطی الاخلال<sup>در بندد</sup> بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب  
 بحسب بساطت مشعب است بسبب اول لذت دوم نفع<sup>در کشاوه شود</sup>  
 سوم خیر و از ترک هر سه با یکدیگر مشعب رابع تولد کند و این غایات



مقتضی محبت کسانے باشد که در توصل کمال شخوصی یا نوعی معاون  
 و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت  
 نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که در  
 بند و زود کشاید چه لذت باشمول وجود و بهر علت تعبیر و انتقال  
 موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب مسبب است کند  
 و اما نفع علت محبتی بود که در بند و زود کشاید چه نفع رساننده  
 باعث وجود و سیرع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بند و  
 و در کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذلتی که میان اهل خیر بود  
 و در کشادن از جهت استحاضی که لازم مایهست خیر بود و اقتضای  
 امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که در بند و

لذت یا غایت محبت کمال مددگار باشند  
 یا در رسیدن تمام نفع کمال مددگار باشند  
 لذت یا غایت محبت کمال مددگار باشند  
 یا در رسیدن تمام نفع کمال مددگار باشند  
 لذت یا غایت محبت کمال مددگار باشند  
 یا در رسیدن تمام نفع کمال مددگار باشند

در اقتضا و متوسط باشد و در انتقال هر یک از این سه علت در اقتضا و متوسط و در انتقال هر یک از این سه علت

علت این احکام بعد از اتمام مقتضای هر یک از اسباب است احادیثی







فی الحال آن صداقت مرفوع گردد و بسبب صداقت <sup>لشمار</sup> شلخ و کما <sup>بکلیه</sup>  
 بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشند  
 و در اکثر احوال <sup>بسیار</sup> از امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصداق  
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون <sup>در حقیقت</sup> علاقه <sup>را</sup> حیا  
 منقطع شود آن صداقت مرفوع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر  
 چون <sup>این</sup> نفع حاصل شود <sup>و</sup> خیر باشد و خیر چیزیست ثابت بود و غیر متغیر مودت اصحاب  
 از تغییر و زوال مصئون باشد و چون مردم از طبایع متضاد و مرکب  
 و میل بر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود  
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات  
 خالص و خالی از شوائب و بیها که در مفارقت لذات دیگر بود  
 تواند بود و چون در مردم جوهر بسیط <sup>و</sup> ساده <sup>است</sup> که از این طبایع  
 و غیر مشابه نیست از نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر  
 مشابهت نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود و رغابت افراط بود  
 و شبهه بول و آزار عشق تمام و محبت الهی خوانند و بعضی متالمان  
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو طیب <sup>از</sup> بیان گرفته است  
 نقل کرده است

و اینها از طبایع متضاد و مرکب است و از این جهت است که از این طبایع  
 و غیر مشابه نیست از نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر  
 مشابهت نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود و رغابت افراط بود  
 و شبهه بول و آزار عشق تمام و محبت الهی خوانند و بعضی متالمان  
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو طیب <sup>از</sup> بیان گرفته است  
 نقل کرده است







پس اور الذی کہ آنرا هیچ لذت نسبت نتواند حاصل آید و بدرجه  
 اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اورا تفاوتی  
 زیاده نبود والا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان تبه عالی سر او ارتقا یابد  
 چه صفای تمام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضا  
 این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر یا یکدیگر یکی آنست که نه نقصان  
 بد و مستغرق تواند بود و نه سعایت را و نه تأثیری صوت افتد و نه ملا  
 را و نه عا و مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما  
 محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با  
 ایثار تواند بود والا آنکه سریع الانقضا و الاخلال باشد از جهت آنکه  
 نافع و لذت مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستعدی  
 آن محبتها جمعیت باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد  
 در مواضعی غریب مانند کشته و سفر یا غیر آن سبب در آن نیستی بود

چون کسی بجاهل رسید و سفر متقطع شد از محبت اثر نماند و علت محبت آنست که انسان مشتاق از اهل است و آن سر امر است

ای که در دنیا با شما  
 نظر از شما به جهان خفای باز ماند  
 بجا که دیگر از در بی تفریب است و از این حاصل شد  
 چنانکه نفس ناطقه تا وقتیکه درین جهان است چنانکه شنیدگان  
 بخوبی شنیدنیو اندیشه است  
 کشتی در دوزخگان سفر که اشرار و دنیا پرستان  
 ما و امر که در کشتی و سفر است  
 ایشان بجا



که طبیعت مردم مرکوز است خود مردم را انسانان جهت گفته  
 اند چنانکه در صناعت ادب معشر رسیده است و یکدیگر گفته است  
 و سمیت انسانا لاناک ناس گمان برده است که انسان مشتق از  
 نبات است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص  
 مردم است و کمال هر چیزی و اظهار خاصیت خود بود چنانکه بحد موضوع  
 تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز و اظهار این خاصیت بود با بانی  
 نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی تمدن و  
 نالفت باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند  
 شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع  
 مردم در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمعیست آن  
 انس از قوه بفعل آید و بیکن که شریعت اسلام نماز جماعت را  
 نماز تنها تفصیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی  
 پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر متانس گردند  
 اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب نماید آن  
 استیناس شود و باشد که از وجه انس بدرجه محبت رسد

نام نهادن و شدنی انسان از آنکه فراموش کار نیست



و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات برای اهل کوی و محلتی  
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد  
حریان اهل شهر این اجتماع برای ایشان و شوارمینو و ازین فضیلت  
نی ثابت عبادتی دیگرند مود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها  
و محله با یکدیگر در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا  
همچنانکه اهل محله را و فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در  
اشترک بود و چون اهل روستا با و دیه بار با یکدیگر و با اهل شهر در  
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود و در سالی دو نوبت  
عبادتیکه بر اجتماع همه جماعه شتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان اصحابیکه  
شامل از دهام تواند بود و نامزد نمود چه وضع بنا یکدیگر همه قوم را  
در و جای بود و در سالی دو بار از ان نفع گیرند جمیع مردمی تخریج می نمود  
و چون در سعت فضا که همه قوم حاضر توانستند آمد یکدیگر را  
به بینند و عهد السل محب و گردانند انبعاث ایشان بر محبت

۱۰۰ عبادتی نماز  
۱۰۱ از دهام شتمن  
۱۰۲ وضع بنا  
۱۰۳ ساختن عبادتگاه  
۱۰۴ نفع  
۱۰۵ انبعاث  
۱۰۶ خدای



و موافقت یکدیگر نماید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با جمیع  
 در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا وقتی معین از عمر  
 که موجب مزید ضیق و کلافه بود و موسوم گردانید تا حسب قیاس  
 اهل بلاد و متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان  
 معرض گردانید و از خطی اکتساب کنند و با نس طبیعی که در فطرت  
 ایشان موجود است تطابق نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام  
 صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهد آثار او و قیام بشعار  
 و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در ولها و مستدعی سعادت  
 اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصوائین و ات وین  
 آن بایکدیگر غرض شایع در دعوت با کتاب این فصلیت معلوم  
 میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر گردون سبب  
 اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب  
 اهل عبادت و محبت

محل این غرض مخط است ۱۲ اجاب است ۱۲

لای نظام هر چه بگوید باری  
 بهر جهت شدن و چه بگوید باری  
 وادن ۱۲  
 عملهای آن جمیع شعبه ۱۲  
 مناسک عبادت  
 اعمال و افعال  
 غایب است  
 مراتب احکام شرع

مختصات



محبت‌های مذکور بیرون محبت است که چون میان اصحاب محبت‌ها مشترک  
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال  
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت  
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن  
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند  
 چه لذت بهرعت تغییر موصوف است و تغییر یک طرف متلازم تغییر  
 طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد  
 از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک  
 محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر  
 انتظار کتاب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی  
 بنزد یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و طاعت  
 حادث گردد و هر روز و مرتزاید بود اما علاقه منقطع گردد و با سبب زائل  
 شود یا مقارن شکوه و عتاب یکجندی بماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس  
 اعتبار می باید کرد و اما محبت‌ها یکدسته اسباب آن مختلف بودند مانند  
 محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در جمیع

محافظت و کمالات







و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت ملامت بود و بدین سبب  
 که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود  
 بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استقبلا  
 حاصل آید و استقبلا مستتبع ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این  
 فساد بازال اهل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع  
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند  
 تا بلامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت  
 بود حاصل نیاید این محبت منطوم نشود و صعوبت شمول آن از  
 شرح مستغنی است و اما محبت اجبار چون از انتظار منفعت و لذت  
 حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان  
 خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزوع  
 ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای استخاد بود  
 به نیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدق که عدالت  
 است

استخاد و در حقیقت و در باب طاعت باشد و عدالت و انصاف از اخلاقیات است

نصیحت بند و خیر اوست و در حقیقت و در باب طاعت باشد و عدالت و انصاف از اخلاقیات است  
 و در حقیقت و در باب طاعت باشد و عدالت و انصاف از اخلاقیات است  
 و در حقیقت و در باب طاعت باشد و عدالت و انصاف از اخلاقیات است



تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت  
 و وفات آن در عدم و عدم و ثبوت نصبت اوقات احداث  
 هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض  
 صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین  
 و طهارت صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب  
 صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون  
 بدین سبب دوست دارد که خود را بر دوستی زیاده بیند محبت او نیز  
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند  
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت بمنقش خود  
 و اندوچنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او  
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده الحقی این  
 تصویر است بجای خویش چه حکمت آلمی از روی الهام پدر را برانشا  
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجا و او سبب ثانی گردانیده

اینجاست که فرزند را  
 از وجهی دوست تمام صورت  
 و سبب الولد سبب اول  
 است در ایجا و سبب  
 اول حکمت الهی و سبب  
 ثانیه







بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از  
 مدتی بدید انتباه یافته و خود را پدر را زنده در نیابد و روزگاری از  
 منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل استبصار تمام  
 محفوظ نشود و بر عظیم او تو فرستاید و بدین سبب فرزندان با حسان  
 والدین صیت فرموده اند و والدین را با حسان ایشان صیت  
 نموده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب  
 و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک  
 را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا مشروط  
 نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت است که ملک  
 با رعیت در شفقت و تحن و تمهد و ملطف و تربیت و تعطف و  
 طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر و برادران مشفق  
 اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تحبیل و تعظیم او  
 خیر خواست<sup>۱۲</sup> بزرگ کردن<sup>۱۳</sup>

محبت برادران از مرتبه محبت پدر و  
 فرزندان کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب  
 و چه در شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از  
 نیاز است تا اند بود و از بعضی حکما سوال  
 کردند که با برادران نسبت باید داشت جواب  
 دادند که با برادران نسبت باید داشت که با برادران  
 نسبت باید داشت که با برادران نسبت باید داشت



به پسران عاقل و در اکرام و احسان بایکدیگر به برادران موافق  
 هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند  
 تعدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیاساً مأموده باشد و نظام  
 و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع  
 گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبه گردد و محبت  
 بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفارت و تود  
 بنفاق و هر کس خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صد ا  
 باطل گردد و مرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه  
 انفعالات و کدورت آفات منهدم بود و محبت مخلوق بود و خالق  
 را و این محبت حسب عالم ریاستی نتواند بود و دعای غیرو  
 بر طلال و نمونیه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود  
 و محبت کسی که بد دعایت نباشد و بر ضرر آنعام متواتر و وجه

ملاحظه فرمایند که اینها از اثر بیخبرانه است و قبح ۱۲

توفیه تمام داد و  
 یکصد و شصت و نه  
 علم خوانده بود  
 اورا عالم ریاستی  
 کردن سبب و نظام  
 و ریاستی



احسان متوالی او کہ بنفس و بدن میرسد واقف نہ چگونہ صورت  
 بند و بی تواند بود کہ در تو ہم خود تبہ نصب کنند و او را خالق و  
 معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند آن را  
 محض محبت و محرومان شمرند کلا و حاشا و مایوسن الشرحہ بالحدالہ  
 و ہم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان  
 ایشان سخت اندک بلکہ از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم این  
 محبت حقیقی مفارقت کند و قلیل من عباد و الشکور و محبت الدین  
 در مرتبہ تالی این محبت باشد و بیج محبت دیگر در مرتبہ بدین و محبت  
 رسد الا محبت معلم نزد یک متعلم چہ این محبت متوسط در مرتبہ میان  
 این دو محبت مذکور و علت آنست کہ محبت اول اگرچہ در نہایت  
 شرف و جلالت بود و بہبت آنکہ محبوب سبب وجود و نعمت است  
 کہ تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبت دارد کہ پدرب  
 محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلی آن کہ در تربت نفوس

لے دیگر مذکر ایشان بخدا و ایشان ۱۲ لے محبت خدا و الدین ۱۲

پس آنچه در حدیث است  
 ما اخذنا عند دلیا جابلہ انما نقت  
 خدا دوست جابلہ را  
 پس روایت جابلہ است  
 ما اخذنا عند دلیا جابلہ انما نقت  
 پس روایت جابلہ است



بشاید پدران اند و تربیت اجسام بوجهی که بنعم وجود و بطنی ذوات اند  
سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است اصل وجود  
پدران شبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت  
و دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود مستغرق است و از تربیت آباء شریف  
و حقیقت معلم رتبه جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم  
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود و از اسکن در  
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را  
لان ابی کان سببا حیاتی الفایده و علمی کان سببا حیاتی الباقیه  
پس بقدر فضل رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است باید که  
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت  
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود و فرزند را به همین نسبت  
ای کامل کننده وجود <sup>و بطنی پند</sup> <sup>و حقیقت پند</sup> <sup>و حقیقت پند</sup>  
شاکر اند از معلم <sup>و حقیقت پند</sup> <sup>و حقیقت پند</sup> <sup>و حقیقت پند</sup>  
و اصلاح و بند و آراسته کننده یعنی استاد و حدیثات ابوبکر ملازمین  
و آینه و جسم روح است از علوم معاش و معاد و حدیثات ابوبکر ملازمین  
و در من علمت من جاک خیر الایمان علمت من جاک خیر الایمان علمت من جاک خیر الایمان  
دوم آنکه تعلیم کرد و از اسم آنکه دان و از یعنی آستا و نو و از علم  
پیران آنکه تعلیم و او را یعنی آستا و نو و از علم  
یعنی علمت من جاک خیر الایمان علمت من جاک خیر الایمان علمت من جاک خیر الایمان



از جهت آنکه تربیت او بقضیلت تمام و تعذیه او بحکمست خالص بود  
 ای پرورش جهت آشنای علم است<sup>۱۶</sup> و نسبت او باید چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبتها از یک  
 عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت  
 که آله را واجب بود و شرکت دادن در آن غیر از شرک صرف بود  
 و تعظیم<sup>۱۷</sup> والد و رباب<sup>۱۸</sup> رئیس و اکر ام صدیق و حق سلطان و دوستی  
 فرزند و رباب<sup>۱۹</sup> عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن چهل محض سخت  
 مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و  
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یک از محبت و خدمت  
 و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطاء معاشرت بواجب<sup>۲۰</sup>  
 و توفیه حقوق هر سخن تقدیم باید و خیانت در صداقت

فصل در نظارت شدن<sup>۱۲</sup>

۱۵ اضافت  
 تعظیم بوالد و اضافت اکر ام بپدر  
 و اضافت دوستی بفرزند و اضافت تخصیص است یعنی  
 و اضافت که خاصیت ای والد است آنرا بپدر و مادر و اقربای دیگر استعمال کردن خطا است  
 و اضافت دوستی که خاصیت ای فرزند است آنرا باید پدر و مادر و اقربای دیگر استعمال کردن خطا است  
 و اضافت که خاصیت ای چهل محض و ملاقات مطلق است چه هر واحد حق  
 اختصاص مذکور خلط نمودن چهل محض و ملاقات و فساد مستلزم ملاقات و  
 و اگر چه با بوالد<sup>۱۲</sup> و توفیه تمام دادن و  
 و اگر چه با بوالد<sup>۱۲</sup> و توفیه تمام دادن و



از خیانت ز روی هم تبا و تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت  
 مغشوش زود و انحلال پذیر و چنانکه در رم و دنیا مغشوش شود  
 تبا و شود پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و در هر  
 آن باب غایت کند پس صدقا را بمنزله نفس خود داند و ایشان را  
 در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان  
 و ارباب و عهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر  
 امکان تا سیرت خیر در نقش خود و در وسایل و اهل و عشیره و صدقا  
 نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت فقور بود و محبت لطالت  
 و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود و خیر  
 دارد و در دارت هیاتی که در ذات او ممکن بود بمیدان احترام او شود  
 از نفس او چه روارت مهربان با بود و طبعاً و چون از نفس او گریزان  
 باشد از کسی که مشاکل نفس او بود و هم گریزان بود پس پیوسته طالب  
 چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و دایره بچرخ  
 نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرض او را بخود گرداند چه از  
 فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود  
 غافل شدن

از خود خیر دار شود ۱۲ باز دارد ۱۲  
 از خود خیر دار شود ۱۲







پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت و اندوختن کسب حقیقت  
 محب ذات خود بود و الا مفارقت <sup>دستی شرب ۱۲ سرور ۱۲</sup> بخشی و محبت بیکس نبود چه محبت  
 دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت بیکس نبود بیکس نیز  
 محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجای که نفس او هم  
 نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت  
 بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور آئینه  
 ذات خود را دوست دارد و غیر از ذات او را هم دوست دارد  
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد و مصداق  
 موصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران  
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه  
 بی قصد و سبب آن بود که افعال اولذیه و محبوب باشد لذت  
 و لذت و محبوب مختار بود پس او امزید و مقتدر بسیار گردند و  
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون  
 باشد و پیوسته در تزیاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

بجز ذات خود ۱۲  
 ذات خود را دوست دارد ۱۲  
 راجع به او ۱۲  
 راجع به او ۱۲



اقتضا کند و انقطاع مستحلت طاعت و شکایت بود و بدین علت  
 صاحب احسان عرضی بر ترتیب آن موصی و ماموست که رب <sup>بجود کننده ۱۲</sup> الصلوة  
 اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود و اوامه باشد  
 و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت  
 محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل برین است  
 که حکیم اول گفته است که قرض میهنده و معروف کنند اتمام نمایند  
 بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و بهجت بر سلامت ایشان  
 مقصود دارند و اما قرض دهند و باشد که سلامت قرض ستاننده  
 بهجت است و او مال خود خواهد نه از بهجت محبت او یعنی او را سلامت  
 و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بجز خود رسد و قرض ستاننده را

ای صاحب احسان عرضی بسیار  
 ای با احتمال و مداومت آن وصیت کرده  
 و امر کرده شده است که مدام احسان کرده باشد تا بداند که گدازان  
 غافل نماند زیرا که با صناعت سخت تر از اذرا بنده یعنی احسان عارضی بسیار بسیار  
 و آن اصلا و شوازی شود و مگر مداومت بر آن شوار باشد پس باید که بر آن  
 مداومت کند تا عادت گیرد و شوار نیاید و سوا این اکثر امور  
 آسان ۱۲



بفرض دهند این عنایت بنود و او را مانند این دعا کنند و اما  
معروف کنند معروف پذیرند و او دوست دارد اگر چه متوقع  
منفعت نباشد از و سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع  
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود و محبت او بقاییت  
برسد و اما محسن الیه را میل با حسان بود نه محسن پس محسن محبوب  
بالعرض بود و نیز محبتی که با حسان اکتساب کنند و بر وزگار آزا  
ترتیب دهند جاری مجری منافع بود که به تعب و مشقت بسیار بدست  
آرند یعنی همچنانکه کس<sup>۱۲</sup> مالی بمقتاسات شدید و تعب سفرها کسب کن  
و در صرف آن صرفه نگا بدارد و وضعت نماید بخلاف کسیکه مال باسانی  
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبت به چشم<sup>۱۳</sup> تعب اکتساب  
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را  
و اکتساب آن بفضل<sup>۱۴</sup> تعب حاجت نیامده باشد و از نیجا بود که ما<sup>۱۵</sup>  
فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین<sup>۱۶</sup> و ولد او بد و زیاده بود چه

و در شکی نیست که اینها از محبت است

محبت مالی بود که به نیج و محبت بسیار  
کس کنند و درون صرفه بسیار  
کسبند و در نیج و محبت  
محبت مالی بود که به نیج و محبت بسیار  
کس کنند و درون صرفه بسیار  
کسبند و در نیج و محبت



پنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد  
 و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که  
 صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد معلوم است که تعب  
 منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس  
 ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن  
 گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بهجت کسب کز جمیل کند  
 و گاه بود که از بهجت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت  
 کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید  
 اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست  
 دارد و خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی  
 خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذت  
 یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری  
 واقف نباشد اندک که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است  
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت  
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند

اعجاب چیز بکسب عجب آوردن و خود بینی و تکرار ملل ۱۲ از ادوی و نیک دانستن ۱۲

و بعضی نفس را دوست میدارند ۱۲



خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود و لذات خارج فانی را غنی  
 نشود بل بلندترین و تامترین و عظیمترین انواع لذات گزیند و آن  
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال  
 که عز و علا متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا باشد و  
 بذل مواهب و قادر بر آنچه اکفای او از ان عاجز باشد از فرط شهادت  
 و کبر نفس چون سخن در محبت میگویم و محبت حکمت و خیر و اخل می افتد  
 درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و  
 انصاف با مور عقلی و استعمال را بهای الهی بجزو الهی که در انسان  
 موجودست مخصوص باشد و از آفات که دیگر محبات متطرق شود  
 محفوظ بنبیست را بدان را بی بود و نه شریر دران مدخلتی تواند کرد  
 چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از مادی و شر و مادی و منزه باشد  
 و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر  
 ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که تحصیل فضیلت  
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل فضیلت  
 الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود رداخته باشد و از مجامید و  
 خیر نفس<sup>۱۲</sup> بفضائل انسانی<sup>۱۱</sup>

۱۱ فضائل انسانی ۱۲ خیر نفس



والآلام آن و مجاهد نفس و ریاضت قوامی او فارغ شده و بار روح  
 پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از جو و فانی وجود  
 باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس  
 گوید که سعادت تامر خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که  
 فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نمکنند و  
 نیز و یک یک گیر و دینیت نمهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت  
 محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزد یک ایشان محمود و از انفاق  
 منزه باشند و بزرگویم آلوده نشوند تا بسجاوت منسوب گردند و از  
 شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتخر گردند و از اسطیقات<sup>۱۵</sup> اربعه  
 مرکب نیستند تا بغذا اشتاق شوند پس این ابرار مظهر از میان خلق خدا  
 مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر  
 و بقدر لیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل صفت او بجزی بسیط که  
 امور عقلی و اصناف خیرات بد و قبیله باشند شبیهی بعید لائق نزد

اتفاق نفقه دادن  
 بخش کردن<sup>۱۶</sup> اسطیقات  
 بنحی که سوم چهارم و پنجم  
 شد در میان طبایع اربعه  
 را گویند یک را اسطیقات  
 چنانچه تا پیش عنصر و عناصر  
 جبهت و جنبه نیست



۵۵ رضا نندی در زندی ۱۲

حقه که در آن آریاب نتواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست دارد  
 الا سعاد و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حق بیفتی واقف باشد  
 و بد و تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرخصات او کنند بحسب  
 استطاعت و بافعال او اقدار نمایند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا  
 و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن  
 لفظی اطلاق کرده است که دلغت یا اطلاق نکنند و گفته است که هر که  
 خدا تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد و دوستان  
 کنند و با او احسان نماید و از نیجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای  
 غریب باشد و کسیکه تحقیق حکمت برسد و اندک لذت آن بالای همه  
 لذتهاست پس بلندتر و گیر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت  
 مقام نکنند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدا  
 تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او  
 چه شبیه تشبیه شادمان شود و از خجسته است که این سعادت بلندترین  
 همه سعادت مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیث  
 طبیعی و قوای نفسانی منزه و مهتر باشد و بآن در غایت مباهلت

از همه اشرف ۱۲



و بعد بود و آن موہبتی آئے ست کہ خدا تعالیٰ کہے و بد کہ او را  
 برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کہے کہ و طلب آن مجاہدہ  
 کند و مدت حیات بر رغبت و ران و احتمال تعب و مشقت مقصود  
 و ارد چہ کیسکہ بر تعب مداومت نکند بازی شتاق شود از محبت آنکہ  
 بازی با راست ماند و راحت نہ غایت سعادت بود و نہ از  
 اسباب سعادت و مائل بر راحت بدنی کسی بود کہ طبیعی لشکر بہر اصل  
 بود مانند بندگان کو و کان بہائم و این اصناف بسعادت موسوم  
 توانند بود و عاقل و فاضل بہت بہ بلند ترین مراتب مصروف  
 وارد و ہم حکیم اول گوید شاید کہ نہمت انسان انسی بود اگرچہ او  
 انسی است و نہ آنکہ بہمتاے حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ  
 عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید کہ بجلگی قواسے خود منبث شود  
 بر آنکہ حیات الہی بیاید کہ اگرچہ مردم بجنہ خردست اما بجلکت بزرگست  
 و بعقل شریف و عقل از کافہ خلایق بزرگوار تر چہ اوست جوہری  
 رئیس و مستولی بر ہمہ با مر بار تعالیٰ و تقدس اگرچہ مردم را ورین عالم  
 بود بحسن جمال خاصہ محتاج بود لیکن بجلگی بہت بدان مصروف

بحسن جمال ای رفادہ ظاہر ک ۱۱۶



نیاید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جدد بسیار ثمن و چهل  
 بفضیلت نرساند و بسیار در ویش بود که افعال کریان کند  
 و از نجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسان باشند که  
 از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صدا نشود  
 مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اند که باین همه  
 سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت  
 در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل خیرات رغبت  
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند  
 که اتماع از رذالت و شرور بغیریت پاک و طبع نیک کنند و برخی  
 از رذالت و شرور بوعید و تفریح و انداز و انکار اتماع کنند و چون  
 ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از نجاست است که بعضی دما  
 اخبار بطبع اند و برخی اخبار شرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند  
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مؤب نشو مانند کسی بود

از خیرات  
 از شایسته  
 اقتضا و بیان و ملاحظه  
 تفریح و تفریح و تفریح  
 کردن و تفریح و تفریح  
 انداز و تفریح و تفریح



کہ اور آب در گلو گیر و ولا محالہ ہلاک شود و در اصلاح ایشان جملتی  
 صورت نہ بند و پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالی بود  
 و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکہ خدا تعالی کے متوالے و مدبر کار و  
 بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعد اسہ صنف اند اول کیسکہ از  
 مبدای اثر نجابت و روظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بہر بہت  
 موافق مخصوص گردد و بیجا است و مخالفت اختیار و موافقت و موافقت  
 فضلا میل کند و از اخلاص و ایشان احتراز نماید و دوم کیسکہ از ابتدای  
 حالت برین صنف بنوہ باشد بل بسعے و جہد طلب حق کن  
 و چون اختلاف مردمان بنید بر طلب حق مواظبت نماید تا بر تہ  
 حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلیست و اطراح  
 عصبیت دست و ہد سوم کیسکہ با کراہ اورا برین داند تباویب  
 شرعی و یا بتعلیم حکمے و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام شہم و دہم است  
 چہ بادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر اہر تبادت از ذات  
 طالب مجتہد بود بلکہ از خارجیات باشد و سعادت تا حقیقی مجتہد را بود  
 اوست کہ محبت خدا تعالی اورا بود و شقی ہلاک شد و بود اللہ اعلم بالصواب

ان صحت علم و صواب عمل در مردان ولادت حکمت و لذت شوق تصعب حاصل شود ۱۲

۱۲ از وقت تولد ۱۲

بصواب



۵ اثر و غور و طبیعت ۱۲

فصل سوم و اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن بحکم آنکه هر مردی  
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصّص و منفرد باشد و  
اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را  
نیز از روی تالیف و ترتیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه  
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم  
به دو قسم اول خیرات و دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو  
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنکه سبب آن از  
قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله  
و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از کثر منزه باشد و خیرات را  
طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه  
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت منطقه خالی باشند و موجب  
تبدن ایشان متبع قوتی بود از قوی دیگر و از مدینه جا بله  
خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت منطقه خالی نباشند اما قوای دیگر  
بسیار داشته باشند ۱۲

پانچ انسان کب  
است از غایب حکم منطق و تحریک  
ادراک معقولات از دو اجزای او که  
عناصر و انفرادی با انسان است  
و صورت مشارکت ندارد چنانچه با  
با خاک تنها منطق نیست  
۱۲







چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و آنجا که  
 از ایشان صادر شود و مفرغ بود و در قالب حکمت و مقوم تهذیب و  
 تدبیر عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا با اختلاف  
 است کردن و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یک بود و طرق  
 و سیر موافق یکدیگر و بیاورد و است که قوت تمیز و نطق در همه مردمان  
 یکسان یا فریده اند بلکه آزاد و مراتب مختلف از غایتی که در آن  
 آن نتواند بود و تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائیم بود و مترتب گردانیده  
 و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و  
 چون قوت تمیز مساوی نبود و ادراک همه جماعت مبدا و غایت را  
 که با مدرکات دیگر و غایت مبانیست اند بر یک نسق نتواند بود بلکه  
 گمانی که معقول کامل و فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص  
 باشند و تأیید الهی و ارشاد و ربانی متکفل هدایت ایشان شده  
 و ایشان در عدد و بغایت قوت نتواند بود و بمعرفت مبدا و معاد  
 و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه  
 حق بقدر آنچه در وسع اشغال ایشان نتواند آمد رسید و باشند

مثال جمیع مثل معنی مانند با اندازه آنکه در حوصله کمال است  
 مثال جمیع مثل معنی مانند با اندازه آنکه در حوصله کمال است  
 و عارفانی هم مانند کسان مذکوره بالا باشند و تأیید ۱۲ + ۱۱ + ۱۰ + ۹ + ۸ + ۷ + ۶ + ۵ + ۴ + ۳ + ۲ + ۱



و چون نفس انسانی را قوتها و راکه است که بدان او پاک امور جسمانی  
 و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آزاد صفا و کدورت  
 تربیتی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین  
 قوی و هیچ وقت از اوقات<sup>است</sup> چه در خواب و چه در بیداری  
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدء او معاد خاص بجوهر نفس شریف  
 متعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او دران مدخلت و  
 مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جسم معاده مذکور<sup>نفس</sup>  
 میباشد مبدء او معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود و لا محاله  
 این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتها<sup>بالتصور</sup> مناسب آن حال موسوم  
 باشند و معروف نفس چون و رغایت بعد و تخریه بود از ارتسام  
 و قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات صور او را که  
 تواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطیف  
 آنکه که در جمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی<sup>از قبیل جسمانی</sup> بحسب پایه و مرتبه  
 او از نفس بقرب و بعد صورت بند و لیکن قوت عقل با معرفت  
 حقیقی حکم کرده که آن معرفت ازین صور مقدس و معرست و

شناخته شده مراد از اخلاص<sup>است</sup> ای معرفت نفس که عبارت از ذات الهی است<sup>است</sup>



و این طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر  
 باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت <sup>ای از حکما</sup> و راک ایشان  
 تصوی بود و بقوت و هم که در او با هم حکما مثل آن موجود بوده باشد  
 لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت <sup>تصو و همی</sup>  
 طریق بنمود و اجرائی احکام این صورت بر مبداء و معاد و رخصت <sup>ای از تصور و همی</sup>  
 بایند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان  
 متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و بجای نیات  
 نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم  
 شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان <sup>ای حکما</sup>  
 کاملتر بود و معترف و مقرب باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند  
 و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و  
 قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مثله جسمانی  
 تجمل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب و آ  
 دانند و معرفت و طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل تسلیم  
 باشند و قاصر نظر <sup>ای حکما و اهل ایمان</sup> که در ان ایشان باشند و در مرتبه <sup>کمتر</sup>

اول با وجودیکه بآن مقرب باشند که معرفت طبقه اول از ان



بر مثالهای بعید ترا اقتضا رکند و بعضی احکام حبهانیات متکلفانند  
و ایشان مستضعفان باشند و مکن که اگر هم برین منطبق مراتب رعایت  
کنند نوبت بر مرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات  
بجسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی  
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگر بر صورت او و مثالش  
بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و راجعی  
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس چون غایت قدرت  
هر کس تا آنجا پیش نمیرسد که بیک ازین مراتب باز ایستد تقصیر  
موسوم تواند بود و دل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم  
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس تکمیل همه جماعه را  
معین است بر قضیه کلمه اناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس

مبدأ و معاد را مانند حبهانیات  
و اندک است ای همین طور از مستضعفان  
باین تراداف از مرتبه بر مرتبه نوبت تعلیقات پرستان شد که صورت آدمی  
مبدأ و معاد نشانده است معنی با حقیقت آن چیز و افعال بنابر صورت  
و اطلاع دارد و باید بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود  
ازین مراتب آن اولی نام بر طلب تقصیر  
موسوم نخواهد بود بلکه نوجوان  
بکمال باطلیم



بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد یا  
 بعبادت اکتساب کرده بود زیاد و نشود پس سخن او گاه محکم باشد و  
 گاه متشابیه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه  
 محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و خط خود بردارند و حکیم  
 همچنین گاه قیاسات بر بانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات  
 قناعت نماید و گاه بشعریات و محملات متک کند تا ارشاد هر  
 بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در ملک  
 بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که  
 بفاضل اول که مدبر مدینه فضل باشد اقتدا کنند میان ایشان  
 تعصب و تعاندن و اگر چه در ملت و مذاهب مختلف نمایند بلکه اختلاف  
 ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات  
 و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله  
 اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

این شخص با خود  
 در دو یک شفت است خیر نیام  
 پس اختلاف مذاهب است  
 بین اختلاف است



و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدا س ایشان  
 بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بجل و موضع  
 خود منور و آلود و ریاست و خدمت میسان ایشان  
 مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر رؤسا بشند  
 و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را ریاست  
 هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات  
 عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات  
 که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقدار نسبت  
 آنکه که حکمت مطلق است اما اگر از اقدار است اجدد بر انحراف  
 کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب  
 و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون  
 رئیس را منفق و یا فتنه باشد هر یک بدعوای ریاست برخیزد  
 و هر صورتی از ان صور موہوم و متخیل که بدیشان او بودند صنمی

در امور حیوانات و غیره ۱۲۵

ای از تصور چنانچه  
 مذکور در الصد که حقیقت خبریک  
 با صورت خبریک با یکس آئیند  
 آری با نقش نقاش باشد  
 یعنی بر صورتی را از صورت  
 مذکور به موجب خود مقرر نمایند



گردد و قوس را در متابعت خود آرد تا سازع و تحالف پدید آید  
و با استقرار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل از انشأ  
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقی و  
بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند  
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان بایکدیگر  
راست بود و محبت یکدیگر متخلی باشند و مانند یک شخص باشند  
تألف و تود و چنانکه شارع علیه السلام گوید <sup>۱۱</sup> المسلمون یروا حق علی من  
سواهم و المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند  
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و  
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما  
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین  
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس از شیر بابک گفته است

۵ در بیان نشان و طرائف ۱۲

۵ ای در احکام خیریت ۱۱

۱۱ سلیمان  
دست اندازد کسی که غیر ایشان  
چون حدیث غسانی زود نام همین بناسفند یا راست بگویند  
بافت بدین نام سوم ساخت و بخت  
آن شیر خشتاک باشد چو او  
میرد و شمر است



الدین و الملک تو امان لا یم احدیها الا بالآخر چه دین قاعده است  
 و ملک ارکان چنانکه اساس بے رکن ضائع بود و رکن بی اساس  
 خراب همچنین دین بی ملک نامتفع باشد و ملک بی دین ایبی و اگر  
 چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار باشند  
 چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود  
 چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و چه  
 ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی  
 که لاحق و احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد  
 بلکه تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی  
 همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی  
 همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق  
 این سخن آنست که از علی علیه السلام نقل کرده اند که من مو  
 لاحبت لا یطل التورته بل حببت لاکملها و تصرف و اختلاف  
 و عنا و جماعتی را بصورتی که صورت پرست باشد به حقیقت بین  
 و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه

این آیه بر اینست که باطل که حق تو نیست را بیک آیه مدام بر اینست که باطل که حق تو نیست را بیک آیه مدام بر اینست که باطل که حق تو نیست را بیک آیه مدام



موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که  
 بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند  
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل  
 خوانند و جماعتی که عوام و خرد تران را بمراتب کمال اصناف  
 میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طائفه اول بود دعوت  
 میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود ترقی  
 میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و  
 کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل<sup>صاحب زبان</sup> گویند  
 سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگا و میدارند  
 و در اخذ و اعطاء تقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی تکافی  
 تخریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم  
 صناعت ایشان بود و ایشان را مستدران خوانند چهارم  
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بر فیض اهل مدینه موسوم باشند  
 و از باب مدین غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقام  
 و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

در میان سران و اهل نوم و جامع علمان



مجاوران خوانند پنجم پاسی که ارزاق و اقوات این صناعت را  
 ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه  
 جبا<sup>۱۱</sup>یات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی  
 را ورین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکه علی الاطلاق  
 در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول  
 حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودع بود  
 بنیایات سوم جودت اقتناع و تحیل که از شرابط تکمیل بود چهارم قوت  
 بهما و که از شرابط دفع و دفع و دایب باشد و ریاست او را ریاست  
 حکمت خوانند و سوم آنکه ملک ظاهر بود و این چهار خصیصه  
 یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بشارت  
 یکدیگر کنفس و احصیه بتدبیر مدینه قیام نمایند و آثار ریاست افان  
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما مدینه حاضر بود  
 که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور محلی بود و باشند  
 عارف بود و بحدوث تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد  
 و بر استنباط آنچه مصرح نیاید و سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

ملک جبا<sup>۱۱</sup>یات جمع جبا<sup>۱۱</sup>یات ملک معنی کردن مال خراج و اب ۱۲



نماور باشد و جودت خطاب و اقتضای قدرت هما و را اجتماع در با  
 و در ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن  
 جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارت  
 بندیر مدینه قیام کنند و آزار ریاست اصحاب سنت خوانند و اما  
 ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود و حملگی صناعت و افعال  
 اعتبار باید کرد و انشهای همه رؤسا و در ریاست بار رئیس اعظم بود  
 و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی است  
 فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب  
 فرستادگی رئیس بود بر رئیس سوار و بر کس که زین الحام کند  
 و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحمیل غایت از  
 لغای نفس خود قادر بود و او را فعل استنباط مقام و بر باشد

طاعت طالبی

۹۰  
 فعل سوار غایت  
 فعل سوار است چه مهندس اول نقشه  
 مهندس است چه مهندس ثان طرح عمارت میکند  
 مهندس است چه مهندس ثالث در بران و اسلحه  
 مهندس است چه مهندس رابع در دست و فرستادگی سوار که اسب را  
 مهندس است چه مهندس خامس در غایت و عیال و اسب و کتف  
 مهندس است چه مهندس ششم در غایت و عیال و اسب و کتف  
 مهندس است چه مهندس هفتم در غایت و عیال و اسب و کتف  
 مهندس است چه مهندس هشتم در غایت و عیال و اسب و کتف  
 مهندس است چه مهندس نهم در غایت و عیال و اسب و کتف  
 مهندس است چه مهندس دهم در غایت و عیال و اسب و کتف



و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول  
 بیاموزد و بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنای پیش شخص اول  
 رئیس بود و بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود <sup>مهندس</sup> <sup>معمار</sup>  
 چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیز را در  
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را مستدر  
 استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب  
 حفظ کند و بنای متبع آن و صایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خام  
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار رسوم آنکه هر دو فعل  
 را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما از هر دو  
 شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لحام و دباغ در  
 فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و  
 از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول  
 نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر <sup>طبیعه</sup>  
 بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام  
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی عمت خطی حاصل آید و روزگار و راز

بند بنیاد و تامل ۱۲ ط ۱۳ بحام نظام ساز ۱۲ ط ۱۳ و باغ جرم ساز ۱۲ ط ۱۳



و چون آن نظر و محبت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلفه  
ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقت بود که  
با فوات آنوقت فایده شود و باشد که در صناعت را اشتراک  
افتد و یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص و سه  
صناعت تواند و را با شرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران  
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکار که مناسب است او با آن زیاده بود  
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات و رزاید بود و ضرر و در  
تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت و در افتند و وجود  
ایشان بمنزله ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر افایل باشند  
اگر تکمیل ایشان ممکن بود و کمالی برسند و الا مانند حیوانات مرعاض  
شوند و اما مدنی غیر فاضله گفتیم که یا جابلو بود یا فاسقه یا ضاله و یا  
جابله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خواهند

مانند غلامان و ضروران و غیره

در وقت اشتغال  
در وقت سیر و دارد  
در وقت اشتراک چنانچه صناعت خیالیت  
در وقت اشتراک و انوکردن و کندای کردن  
در وقت اشتراک و انوکردن و کندای کردن  
در وقت اشتراک و انوکردن و کندای کردن  
در وقت اشتراک و انوکردن و کندای کردن



دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت  
 پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت امامیه ضروری اجتماع  
 جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر کتاب آنچه ضروری باشد  
 و قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجود مکاسب آن بسیار  
 بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحیت و شبانی و صید و وزوی  
 یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجابره و باشد که یک مدینه  
 افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل  
 بر یک صناعت تنها مانند فلاحیت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه  
 که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشند کسی بود که تدبیر و حیل  
 و اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان  
 و طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات  
 به ایشان بیشتر بخشید و امامیه مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل  
 ثروت و بسیار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زرو سیم

چهارم

حکایت الارض  
 استغنیای ۱۲ صریح علی  
 سکا به بزرگی معارضه کردن بی  
 پابری کردن ۱۲  
 رد و جنگ کردن و با کسی  
 دشمنی خطا هر کردن ۱۲



و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت  
 زائد باشد جز ثروت و بسیار نبود و اتفاق اموال الا در ضروریاتی  
 که قوام بدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب  
 کنند یا از وجهیکه در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی  
 بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و برادرش  
 ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا اراده که تواند بود  
 چون تجارب و اجارته یا غیر ارادی چون شهبانے و فلات  
 اوصید و لصوصیت و اماندینه خست اجتماع جماعتی بود که بر متاع از  
 لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و  
 اصناف هنر و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از این  
 طلب لذت بودند نه قوام بدن و این مدینه را در مدین جالبیه سعید و مغبوط  
 شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل  
 بسیار صورت بند و وسیع ترین و مضبوط ترین میان ایشان

مانند صلف و بازی غیر  
 اجارته  
 حیرت  
 نصیبت و لذت  
 کردن  
 و بازی  
 و غیره



کسی بود که بر اسباب الهی و لعب قدرت او زیاده بود و نبل اسباب  
 لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این  
 خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد  
 و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر حصول بکرامات  
 قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بنده یا از هر یک  
 و بر تساوی یا بنده یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که  
 یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را نوعی  
 از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقت دیگر مثل آن از همان  
 نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی  
 دیگر را کرستت بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز و بدین  
 بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر مواضع کرده باشند و اطمینان این  
 کرامت نزدیک این طائفه چهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت  
 اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقتدر ضروری بی تعب

و در بعضی موارد و غیره  
 با جهل و بیگاری قرار دادن و با جهل و بیگاری  
 و در بعضی موارد و غیره  
 با جهل و بیگاری قرار دادن و با جهل و بیگاری  
 و در بعضی موارد و غیره  
 با جهل و بیگاری قرار دادن و با جهل و بیگاری



مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال ابد او همه وجوه کفنی و یا مافعی  
بودن در طریق این است <sup>۱۱</sup>بابت گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند  
به یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را  
تزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب غلبه چنان بود  
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکیفار غالب آید یا بنفس خود  
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت  
بر نیمی عظیمی عظیم باشد نزد یک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی  
آزادانند که مکروهی بدو نتواند رسانند و او هر کس که خواهد تواند رساند  
اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع  
غیر با جلالت و استهانت موت بر دیگران غالب بود و باشند  
و معامله در کرامت به تساوی شمیسه بود <sup>۱۲</sup>بمعاملات اهل بازار و ریس  
این مدینه کسی بود که اهل بیت کرامات بیشتر و از همه اهل مدینه یعنی

۱۱ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۲ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۳ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۴ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۵ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۶ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۷ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۸ بسیار یا مساعدت بسیار  
۱۹ بسیار یا مساعدت بسیار  
۲۰ بسیار یا مساعدت بسیار



حسب آواز احساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب یاد کنند یا بسیار او  
 بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس اکند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین  
 روستا کسے بود کہ مردمان را بہ بسیار و ثروت بہتر تواند رسانید از  
 قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بہتر  
 تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ بسیار و یا ایشان را نیل  
 لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذت  
 و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول  
 و فعل شائع بود و دیگر اہم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند  
 و چنین رئیس در اکثر احوال بہ بسیار محتاج بود چہ ایصال اہل مدینہ  
 بہ نافع بے بسیار ممکن نبود و چند آنکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج  
 او بیشتر باشد کہ اورا تصور چنان بود کہ انفاق او از روی کرم  
 و حریت است نہ از جهت التماس کرامت و آن مال کہ صرف کند  
 یا بخرائج رساند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را کہ مضادات  
 اہل کرامت

ایشان

ای چیز کز پنج  
 پیر و حدیث  
 خود را در دوازده سال  
 راست بشمردی بنمود  
 با کسی دشمنی نہ  
 ۱۰



ایشان کند و آراس و افعال و یا بنوعی از ایشان حقه می  
 و ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود<sup>کینه</sup>  
 جمع آورد پس نفقه میکند تا بدان سعی و صیتی اکتساب نماید و بدین  
 صیت و اسم مالک رقاب<sup>۱۱</sup> شود و فرزندان او را بعد از وصیت<sup>۱۲</sup>  
 و اندوختن مال را بعد از خود و فرزندان دهد و تواند بود که خود را به تخصیص کند  
 با موالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق  
 کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت  
 کند بر بیل معاوضه یا مراحجه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد<sup>نذات او را ۱۲</sup>  
 و چنین کس خوشنیت را تجمل و تزیین می کند مستدعی بها و جلالت و فخامت<sup>سود ۱۳</sup>  
 شان او بود از اصناف طبوسات و مفروشات و خدم و جناس<sup>زیبائی ۱۴</sup>  
 متحله گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان بحجاب از خود باز دارد  
 تا همیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت  
 گیرند که ملوک و روسا<sup>۱۵</sup> ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

۱۵ کتاب جمع رفیع بنی  
 ۱۴ شریف شریف  
 ۱۳ شریف شریف  
 ۱۲ شریف شریف  
 ۱۱ شریف شریف



مرتب گردانند و مراتب مختلف و بهر یکی را بنوعی از کرامت که طبیعت  
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری یا ثنائی یا لایهائی یا مزی  
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با او  
 بود که او را بر جلالت معونیت زیاده کند و طالبان کرامت با او  
 قریب جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این  
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند جا بلیه شهرند و خود را  
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جا بلیه مدینه فاضله است  
 مدینه بود و خاصه که مراتب یاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند  
 و چون کرامت و امثال این مدینه با فراط رسد مدینه بسیار  
 شود و نزدیک بود که بهر سبب تغلب گردد و اما مدینه تغلب  
 اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب گفتند که ایشان  
 را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه گفتند که جماعه  
 و محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلبت و کثرت  
 متفاوت باشند و غایت غلبه قنوع بود بعضی باشند که غلبه بر  
 خون بخشنند و بعضی باشند که غلبه بر مال برون خواهند



و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان بندگان  
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه کسب فرط و قعود این محبت<sup>له</sup>  
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود و <sup>از آن جهت</sup> طلب مازیا اموال یا از وج  
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان بر قهر و اذلال  
بود و بدین سبب گاه بود که بر مظلومی قهر می نمود بی آنکه کسی را قهر کنند  
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند  
که قهر بطریق کینه و فریب دوست تر دارند و بر سر نه باشند که بمکار<sup>ه</sup>  
و مکار شفه و دوست تر دارند و جمعی باشند که بر سر و طریق استعمال کنند و  
بلکه جنگ و دشمنی ظاهر گردن<sup>۱۲</sup> آنکه کینه و مکار<sup>ه</sup>  
بسیار بود که کسی که غلبه بر ما و اموال بطریق قهر خوانند چون بسیر  
شخصه خفته رسند به عرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول<sup>۱۲</sup>  
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقابله<sup>۱۲</sup>  
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذت تر آید و طبیعت این طایفه<sup>۱۲</sup>  
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

ای محبت غلبه شخصی  
مردم اختلاف دارند و تحقیق محبت غلبه  
کرم دارد و با دوستان هم مردم اتفاق  
در زند پس اختلاف بیان مردم  
واقع شود اما این غلبه به  
مطلوبی

ظفر بایند اے چیز کے منقبت پرست آنکھ می آیا بد لیکن چون آنکھ را از لذت قهر و غلبه و خوار کردن دیگران حاصل نمی شود لهذا آن چیز را با قبول نمی کنند ۱۲۱۵  
خوار کردن ۱۲۱۵ غلبه کردن ۱۲۱۵ حضرت ابهر علی ۱۲۱۵ دارند ۱۲۱۵



مسبب احتیاج تبعاً و نیکو گرد بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود  
 که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و عذر آوردن  
 یا نجاح نزدیکی بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت  
 این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم  
 و سنن بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و منافق و تفاخر  
 ایشان بیشتر غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کس را  
 و آنست که اعداد تو بهمانیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه  
 یا نفسانیه بود چون تدبیر یا حیاهیه چون قوت یا خابرج از هر دو  
 چون سلاح و از اخلاق این جماعه حبس بود و سخت دلی و زود خشمی و  
 تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی  
 که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مینه چهلعت را  
 درین سیرت مشارکت بود و باشد که مخلو بان هم با ایشان یک  
 مینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی با مختلف اختلاف ایشان

۱۰ نجاح و ارادت  
 ۱۱ خشنود حاجت  
 ۱۲ نفس و غلبه  
 ۱۳ خشنود و غلبه  
 ۱۴ خشنود و غلبه



یا بقلت و کثرت نوپهای غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس و یا بشدت  
 قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و بانی  
 آلات او باشد و رتبه سرچند ایشان بطبع اراده می نمود بدان فعل  
 ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی و <sup>است غلبه</sup> وارد او را معونت کنند  
 و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صاحب  
 و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتابع  
 و مزایای مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت  
 رئیس ایشان مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه  
 همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها  
 که رئیس بود و کسانی که تغلب بهمت تحصیل ضروریات یا بسیار بالذات  
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد  
 و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز  
 بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه  
 و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند  
 اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر چیزهای خفیس

۱۲ نشان برای نشان دادن آن برای نشان دادن آن برای نشان دادن آن



و چون بران قاف و شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی  
 از عرب و جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر و سرطریق لذت  
 استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر  
 با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجه دیگر  
 بے قهر بدیشان رسد التفات نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را  
 از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر  
 ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند  
 و اکرام کنند و مجبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند  
 و در طریق کتاب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار  
 محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه یاد  
 آست که جمال ایشان را نیکیخت و اند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند  
 از خواص مدینه قسماً آست که ایشان را بزرگ همت دانند و  
 مدح گویند و باشد که اهل این سیه مدینه متکبر شوند و دیگران استهان  
 کنند و بر تملق و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را  
 انبیهای نیکو نمند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

از افعال قهر و غلبه ۱۲ فصلت لادن زنون ۱۲



ابله و کثر طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت  
 کبر و تسلط در دماغ ایشان تلکین یابد در زمره جباران آیند و بسیار  
 بود که محبت کرامت طلب کرامت بجهت یسار کنند و اگر ارم غیر از روی  
 التماس یسار کنند از رویا غیر او و ریاست و طاعت  
 اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو  
 خواهد و چون حرمت زیاده بود و مال بهتر بدست آید و بمال لذت  
 آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد  
 بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن جلالت  
 یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه  
 در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگر بر او دست دهد بدست آورد  
 فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بساط  
 وقوف افتاده باشد **مست** مرکبات آسان گردد و اماند بنه حریت  
 و آزامد بنه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع  
 مطلق و محض باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه مساوی  
 باشند و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله



لا ینب علی الناس و اجتمع برتقم دوم ۱۲ +

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسبب که مزید حریت بود  
 و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث  
 شود و چند آنکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند  
 بعضی تشابه و برخی مقابله و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه  
 شریف و چه خسیس و <sup>موافق و مانند ۱۲</sup> طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رهبری  
 بود و جمهور اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را آن  
 باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر نامل کرده شود میان ایشان شکی  
 بود نه مرسوم مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کس بود که در حریت  
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در  
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع  
 ایشان کس بود که با مثال این جنصال متخلی باشد و هر چند رسوا را  
 با خود مساوی دانند چون از چیزی بیند از قبیل شهوات لذات خود  
 کرامات و اموال و مقابل آن بدود و دهند و بسیار بود که در چنان  
 مدن ریسائی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات  
 و اموال بدیشان میدهند از جهت جلاله که ایشان را



تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه و طبعیت یا بر یکستی محمود  
 که بارش ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را  
 بر عظیم او دارد و طبعاً و جلی اغراض<sup>۱۱</sup> جاہلیت که بر شمر دیم درین مدینه  
 بنامترین و جہی و بسیارترین مقداری حاصل توانکرد و این مدینه عجیب ترین  
 مدن جاہلیت بود و مانند جامه و شے بتماثل و اصبع مثلون  
 آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کس  
 بهو او غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف وی بدان  
 مدینه نهند و در کمتر مدتی ابنود شوند و توالد و ناسل بسیار پدید آید  
 و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه  
 مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوانکرد و اجزای  
 بعضی در بعضی داخل و هر جزوے بمکانی دیگر و درین مدینه

۱۱  
 اے بسیار ولادت و  
 کرات و طلبه و ذوات حریب این  
 پیشکش در مدینه حریب بنامترین صفت در حال  
 توان کرد ۱۲  
 خوش خوب باشند چنانکه گویند و آن مدینه خوش است  
 و بافته هم است ازینجی که آنرا طلسم خوشی دیک  
 و این گویند ۱۳ ابراهیم

نک کرون جامه و جامه زینین ۱۲ و ۱۳



میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون وزگار بر آید فضلا و علما و شعرا و خطبا  
 و هر صنفی از اصناف کمالان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند  
 اجزای مدینه فاضله خواهند بود و پدید آیند همچون اهل شرو و نقصان<sup>برجین ۱۲</sup>  
 و هیچ مدینه از مدن جاہلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت  
 برسد و چندانکه بزرگتر از خصی<sup>آبادی ۱۲</sup> تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست  
 مدن جاہلیه بر عدد مدن مقدس بود و عدد آن شش است چنانکه گفته  
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه  
 یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعیتی این  
 ریاست بمالی که بذل کند بجز و خاصه ریاست مدینه<sup>ازین شش چیز و ستیاب ۱۲</sup> احدا  
 که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس یا بمفضل ریاست و هدیه یا  
 و عوض مالی یا نفعی که از او بستاند و رئیس فاضل در مدینه احدا  
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب<sup>الریاست</sup>  
 بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را  
 تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضرور  
 و مدن جماعه آسان تر بود از ان که از دیگر مدن با مکان نزدیکتر

له خصیب بالفتح و بالکسر آبادان و سالخ و حال خوش ۱۲







و به او ارادت بافعال جاہلیہ میل کنند ایشان را مدنی بعد و  
 مدن جاہلیہ و باستیفات سخن و ان احتیاج نیفتد و اما مدن ضلالہ  
 آن بود کہ سعادت و شہیہ سعادت حقیقی تصور کرده باشند و بہ او  
 و معاوی مخالف حق توہم نموده و افعال و آرائی کہ بدان بجز  
 مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدو آن را  
 نہایتی بنود اما کسیکہ اعدا و مدن جاہلیہ تصور کند و بقوانین ایشان  
 بنک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان بآن  
 بود اما نوابت کہ در مدن فاضلہ پدید آیند مانند جوہر در میان گندم  
 و خار در میان گشت <sup>ستینہا</sup> زاپنج صنف باشند اول <sup>۱۱</sup> مرایگان  
 ایشان جماعتی باشند کہ افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بہت  
 اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذت یا کرمتی و مہم کردن  
 و ایشان جماعتی باشند کہ بغایات مدن جاہلیہ مائل باشند و چون  
 قوانین اہل مدن فاضلہ مانع آن بود از انہوں <sup>۱۲</sup> عی از تفسیر و تعبیر

اشکاف از سر  
 رفتن چیزی را و آغاز کردن  
 مع جود و بدون کنوز و جود  
 بروزن و صلیب گیسوی  
 کہ شبیر در میان راعت گندم  
 با یک سہ باشد



با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم با عیان و ایشان  
 جماعتی باشند که بملک فضلا را ضعیف نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس  
 بعضی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت  
 او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد  
 تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوی فهم بر اعراض فضلا و ا  
 نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشند  
 که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالص باشند  
 و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند  
 که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهل طلب  
 کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدو غرور سخنانیکه بحق ماند میگویند  
 و آنرا در صورت اوله عوام مینمایند و خود متخیر باشند و هر چند  
 عدد و نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود و اما ایراد آنچه در حیرامکان  
 آید سودی بود و بتطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد  
 ازین سخن در جزئیات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری  
 خواهم آنهمه خیر موفیق و معین

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف  
اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیت باشد فارغ شدیم  
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزو و کس که میان خلق باشد  
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک  
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یک را غرضی باشد  
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آراست  
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و مصلحت  
ناقصه بود که آراست غالب خوانند و غرض از آن استعلاء و خلق بود و  
لازمش نیل شقاوت و سائنس اول متکبر بعد الت کند و رعیت را  
بجای اصدقا و ابرو و مدینه را از خیرات عامه محروم نماید و خویش را  
مالک شهوات دارد و سائنس دوم متکبر بجزر کند و رعیت را بجای  
خول و عبید دارد و مدینه را از شر و عامه محروم نماید و خوشیستن را بنده  
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و سعادت با یکدیگر و

نیل رفعت ۱۲  
نیل اعلیٰ خیرات و اصدقا  
نفع علی العبد و الامنه  
صراح یعنی خلق را بجا  
خادم و عبید دارد و غرض  
افزاد ۱۲







حاصل آید و کتاب بیج فضیلت و اجتناب از بیج رذیلت بی این  
 فضیلت مسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات نیست ملوک  
 محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلعت رشت  
 گل خورون پدید آمد و اثر نکابت آن بر وظایف هر شد و از آن  
 باطبا مشور و کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوا  
 استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد روزیکه در  
 حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشار و فقه  
 یکی از ندمای و هو شامة بن الاسر شس در آمد و آن حال را مشاهده کرد  
 و گفت یا امیر المومنین فاین عزمت من عنات الملوک مامون اطبا  
 را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معلوت این  
 حال از من محال باشد خجیم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب  
 بی سامت و ملالت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفت اند  
 خلق بذی الصیران <sup>بیتوه آمدن</sup> خطی بحاجه و مد من القرع <sup>۱۲</sup> لایا بوابان یجار <sup>۱۳</sup>

مبارک است و نبات در هر قول و فعل

تعبت عزند <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>



ششم یار تا بطمع و مال مردم مضطرب نشود و هفتم اعوان صالح و  
ازین جنصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آزا تاثیر عظیم بود و  
واعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای  
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بایست دانست که ظفر بعد از  
تقدیر و کس را بود اول طالب دین و دوم طالب ثار و کسی که  
غرض او در تازع غیر این و و چیز بود و اکثر احوال مغلوب باشد و  
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری  
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بجا  
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود و قیام تواند نمود و چه ملک  
طیب عالم بود و مرض از و و چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب  
هر چه اما ملک تغلبی فتح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید  
اما تجارب هر چه مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذذ نماید و  
اگر چه شبنه بود و بجا و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد  
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی و ولتها از اتفاق راهبای  
جماعتی خیزد که بایکدی در تعاون و تظا هر جای اعضای یک شخص باشند



پس اگر آن اتفاق محموب باشد دولت حق باشد والا دولت باطل سبب  
 آنکه مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص  
 انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای  
 ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود و لا محاله پس چون آن شخص  
 در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی <sup>گویا که</sup> برخاسته باشد  
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چند آن اشخاص  
 مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف <sup>همچنانند</sup> آلا را و متباین  
 الا هو باشند هم غلبه <sup>نمی</sup> نتوانند کرد و چه ایشان بمنزله یک یک  
 شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت <sup>بر آن یک شخص</sup> <sup>مفرد مفرد</sup>  
 این یک شخص باشد برخیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را  
 نیز نظامی و تالفی بود که قوت اجتماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد  
 و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار <sup>مختلف</sup>  
 عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود <sup>متفق</sup>  
 چه اختلاف و داعی و اموا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی  
 انحلال باشد و اکثر دولتها مدام که اصحاب آن با غریبتان ثابت

اصحاب عدالت با هم گفتار کردند



بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند و ترزاند بوده است  
 و سبب و قوت<sup>۱۵</sup> و انحطاط<sup>۱۶</sup> آن رغبت قوم در مقتنیات مانند  
 اموال و کرامات بود چه قوت<sup>۱۷</sup> و وصولت اقضائے استکثار  
 این دو جنبش کند و چون ملابس آن شوند بهر آئینه ضعیفای عقول  
 بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدگیران سرایت  
 کند تا سیرت اول بگذرانند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی  
 مشغول شوند و آوزار حرب و دفع نهند و ملکات<sup>۱۸</sup> که در مقام  
 اکتساب کرده باشند فراموش کنند و بهمتها براحات و آسائش<sup>۱۹</sup> و عطلت  
 میل نمایند پس اگر در آشنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند  
 استیصال جماعت برو آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات  
 ایشان را بر کبر و تجرد و ابر و متخالف و تمارع ظاهری کنند و یکدیگر را  
 قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشه  
 ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و مناقشت

قوت استاده کردن  
 و در آشنای و کثرت شدن  
 استند و جنگ و فنون با کبر و شل  
 مناقشه بغافل و غیره  
 حدیث و

۱۵ قوت و قوت ۱۶ انحطاط ۱۷ قوت ۱۸ ملکات ۱۹ آسائش  
 ۱۵ قوت و قوت ۱۶ انحطاط ۱۷ قوت ۱۸ ملکات ۱۹ آسائش  
 ۱۵ قوت و قوت ۱۶ انحطاط ۱۷ قوت ۱۸ ملکات ۱۹ آسائش



هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بد و چیز بود و یکے تالفت  
 اولیا و دیگری تانزع اعدا و آثار حکما آورده اند که چون اسکندر  
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با <sup>توابع</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>لئے</sup> وعدتی عظیم و مردانی جلد و  
 سلاحهای بسیار و عدو کے ابنوه یافت دانست که در غیبت او  
 باندک مدتی از ایشان طالبان ثار و دارا برخیزند و ملک روم و <sup>بانی</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>دوسر</sup>  
 این کار شود و استیصال ایشان از قاعده بابت معدلت <sup>انعام</sup> <sup>۱۴</sup>  
 بود و درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد  
 حکیم فرمود که آرای ایشان متفندق گردان تا بیکدیگر مشغول  
 شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را  
 بنشانند و از عهد او تا عهد آردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار  
 مشغول تواند شد اتفاق نیفتاد و برابر شاه واجب بود که  
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرماید چه تو اعم  
 مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف  
 خلق را با یکدیگر مشکافی دارد چه همچنانکه امرجه معتدله شکافی چهار عنصر  
 حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله شکافی چهار صفت صوت بند



اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقهاء و قضات و کتاب  
 و حساب و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا  
 بوجود ایشان بود و ایشان بمشابه آب اند و طبایع و ممال  
 شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور  
 و ارباب یاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که  
 نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند و طبایع  
 سوم اهل معامله چون تجار که بصنایعات از افق بیافیه برند و چون  
 محترفه و ارباب صناعات و طبقات خراج که معیشت نوع بی تعاون  
 ایشان ممکن نبود و ایشان بجای هوا اند و طبایع چهارم اهل مزارع  
 چون بزرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات همه  
 جماعات مرتب دارند و بقای آنهاست و ایشان بحال بود  
 و ایشان بمرتبه خاک اند و طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر  
 عناصر اخراجات مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

مطوعه آنها که چهار  
 کسند بآنکه بر ایشان  
 واجب باشد و صاحب  
 جیات و صاحب  
 جیات و صاحب



یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر اخراج موافق اجتماع  
 از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی  
 آمده است که فضیله الفلاحین هو التعاون بالاعمال  
 فضیله التجار هو التعاون بالاموال و فضیله الملوک هو التعاون  
 بالارار و السیاسة و فضیله الابرار هو التعاون بالحکم الحقیقه ثم  
 هم جميعا يتعاونون على عمارة المدن بالخيرات والفضائل و شرط  
 دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر  
 کند و مرتبه هر یک را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و  
 مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان  
 متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاغل  
 رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که پیا و شاه بود این جماعه باشند  
 و در عظیم و توقیر و اکرام و تجلیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل  
 نباید گذشت و ایشان را در وسایع باطنی خلق باید شناخت

فلاحین مزارعان  
 اصناف اصناف  
 و غفلت از  
 و غفلت از  
 و غفلت از



دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بنود و این جماعه را  
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند سوم کسانی که  
 بطبع نه خیر باشند و نه شر بر این طائفه را ایمن باید داشت و  
 بر خیر و شر بی حس فرموده و اما بقدر استعداد کمال برسد چهارم کسانی که  
 شریر باشند و شر ایشان متعدی بنود و این جماعه را تحقیر و امانت  
 نباید فرموده و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات  
 بشارت و انذار کرد اما اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گردانند فهو المراد  
 والا در میان و خواری میباشد پنجم کسانی که بطبع شریر باشند  
 و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلایق و روزی  
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس عظم بود  
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذلت و این قبح را  
 نیز مراتب بود و گرویده که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع  
 مادی و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گرویده که اصلاح  
 ایشان امیدوار نبود و اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان  
 مدارائی رعایت باید فرموده و اگر شر ایشان عام و شامل بود

۱۱  
 انذار ترسانیدن



از ازاله شرایشان واجب باید داشت و ازاله شر را مراتب بود اول  
 حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه و مرقیه و آن منع بود  
 از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن اگر شر او  
 با فراط بود و مودی با فساد و انواع حکما خلاف کرده اند در آن قتل او  
 جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا  
 او که آله شرارت او بود مانند دست یا پایا زبان یا ابطال حسی از حواس  
 او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنا که حق حل و علا  
 چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و  
 جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفته شد مشروط  
 باشد بدانکه شر از او بالفعل حاصل آید اما اگر شر او را و لقبوه بود و خیر  
 و قید تیج مکر و ہے دیگر نشاید که بدور ساند و قاعده کلی درین باب  
 آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او  
 بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و  
 اعضا کند در نظر اول و اگر حیوان بنده که از وجود آن عضو که فاسد  
 باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

له جبر بالفتح شکسته را بفتح و بنکر کردن حال کے را



اقدام کند و بدو التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت  
 همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک و اصلاح <sup>فنا و همه اعضا</sup> هر شخصی  
 بمهرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر  
 در کافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شو سوت میان ایشان  
 و قیمت خیرات مشترک نگا ندارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن  
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات  
 و آنچه بدان مانده هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت  
 و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران  
 شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان بهم جور باشد  
 بر اهل مدینه و چون از قیمت خیرات فارغ شود و محافظت آن خیرات  
 کن بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات  
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه سودی بود و بضر او یا بضر مدینه  
 و اگر بیرون شود عوض باورساند از انجمنست که بیرون کرده باشند  
 و خروج حق از دست ارباب یا با راده بود مانند بیع و قرض و بهی  
 یا بی اراده بود چون غصب <sup>ای برضا</sup> و سرقة و هر گلی را شراطی باشد

در ذوق  
 غصب  
 بیع  
 سرقة  
 شراطی



فی الجمله باید که بدل با و رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات  
 محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با و رسد که نافع بود مدینه را  
 یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز نماند بر وجهیکه ضرری بدین رسد  
 جائز بود و منع جور بشروع و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات  
 بر مقدار جور مقدار بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد  
 بر جائز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر  
 مدینه و حکما خلاف کرده اند اما هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکم  
 گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعضی آن کس که بر  
 جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نه شود و کسانیکه گفتند  
 جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعضی عقوبت از جائز ساقط شود  
 و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند بر عایا که بعد از  
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل  
 در احسان آن بود که خیر آنی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعضی عقوبت از جائز ساقط شود  
 و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند بر عایا که بعد از  
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل  
 در احسان آن بود که خیر آنی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب



برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن بهیبت بود چه فرو  
 بهائی ملک از بهیبت باشد و استمالت و لها باحسانی حاصل آید که  
 بعد از بهیبت استعمال کند و احسان بی بهیبت موجب بطر زردستان  
 و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حرصی شوند  
 اگر همه ملک بیک تن دهد از ورای خضعه نگردد و باید که رعیت را  
 بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تحلیف کند که چنانکه قوام  
 بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام  
 بدن بملک بود و قوام ملک ب سیاست و قوام سیاست بحکمت و  
 چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام  
 حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناس  
 راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود  
 و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بهیبت بدل گردد  
 و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب نذارند و سعایت ساعیان

صفت و کیفیت ۱۲

نه زیاده ۱۲ به  
 شکوه دبیر ۱۲ به  
 بیک خودیل ۱۲ به  
 سخن خوش ۱۲ به  
 سر و تن توکل ۱۲ به  
 فرو گذاشتن ۱۲ به  
 کردن ۱۲ به



بی جنبہ نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردد و در دفع

متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل <sup>حفظ و نگهبانی</sup> یکس و شجاعت

تقصیر جابر ندارد و مجالست و مخالطت با اهل <sup>فصل</sup> و راسے کند

و بلدائی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات

و تعلیقات با مستحق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل

نگردد و اندیشه قوت فکر ملوک <sup>سزاوار شدن</sup> و حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرها

عظیم باشد و بهل بیادوی موجب خامت غواقب بود و اگر متمتع و

التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و دهن بکار مدینه

راه یابد و او ضلع در بدل افتد و در شهوات مرفض شوند و اسباب

آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ابتلافاً تا غرض

و تو و بتاعه و نظام هر چه و او ضلع <sup>الف</sup> خلل پذیرد و باستیقات

تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل <sup>فنا و فتنه</sup> احتیاج افتد و اهل این قرن

و خاتم <sup>و خاتم</sup> و شوار و گران <sup>و شوار</sup> و بگوار <sup>و بگوار</sup>

بفتح و شوار و گران <sup>و شوار</sup> و بگوار <sup>و بگوار</sup>

و بگوار <sup>و بگوار</sup> و شوار <sup>و شوار</sup> و گران <sup>و گران</sup>

و گران <sup>و گران</sup> و شوار <sup>و شوار</sup> و بگوار <sup>و بگوار</sup>



از آفتنای خیرات معطل مانند و این جمله ترجمه سوره تدریس یک چنین باشد  
 و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست  
 تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من  
 بیفزاید که این تباہ ترین اسباب فساد و رے ملوک باشد بلکه سبیل او  
 آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری  
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت  
 با اهل و ولد کا بد و در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که  
 اسرار خود پوشیده دارد و تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت  
 مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد به تبحر و تحفظ دفع تدبیر او بکند  
 و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت و استمداد عقول آن بود  
 که مشاورت با اصحاب نیل و عمت و عزت و عقل و تدبیر کند که  
 ایشان اذاعت رای نکند و با ضعیف عقول مانند زن

بسیار ناگوار باشد و تا به نفع نرسد  
 بر دلسزدن ۱۲  
 گردانیدن ۱۲  
 و بیدار بودن و یک  
 با و رفتن ۱۲



و کودکان البته نگویید و چون رای مصمم شو و افعالی که ضد آن رای  
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آینه گشت  
و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای طرف نقضش اجتناب نماید که  
هر دو فعل منتهی به همت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید  
و انما بمنهیان و تحسان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال  
و دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان خصوم رایها  
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اعدا و وقت  
بود بر تیر ایشان و طریق استنباط راس بزرگان آن بود که در  
احوال و افعال ایشان از اخذ غرم و اعدا و عدت و اهمیت و جمع  
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن محمود  
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

بعد از این که ظاهر اعدا  
غیبت با فعلی که ظاهر اعدا  
آن غرم باشد اقامه نماید و در آن نیز سبب  
کلمه ناموجب متعصب نشود بلکه آنرا با نفعی مقتضای  
جهان غرم باشد غلط نماید و اجلبای  
ساختن و آماده کردن و بافتح جمع عدد ۱۲  
و نشد بسیار و ساخت ۱۲ اساک  
ابتداء و باز و  
بکار بستن



و بهالغہ در شخص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع  
 احادیث مختلف و مخلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر حلقه <sup>تغصیب</sup>  
 امور ظاهر نظر کند و از مصا ورموارد و اموریکه از بطلان و خواص  
 چون اہل حرم معلوم گردد و آنچه از افواہ کو و کان و بندگان <sup>آیندگان</sup> حوا  
 ایشان کہ بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط  
 کند و بہترین بابی کثرت محادثہ بود با ہر کسے چہ ہر کسے را دوستی بود  
 کہ با او ستائش بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون  
 محاورہ و محادثہ بسیار شود بر کمون ضما و دلیل ظاہر شود و باید کہ تا  
 اول بہم باز نخواند و مجد تو اتر نام انجام بر یکطرف حکم نکند فی الجملہ این معانی  
 طریق استخراج اندیشہای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن  
 فوائد بسیار بود چہ بہت استعمال آن بوقت حاجت چہ بہت احتیاج  
 از آن وقت احتیاط و باید کہ در استمال اعداد و طلب موافقت از ایشان  
 بقصہ الغایہ بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد کہ بمقابلہ و محاربہ  
 محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی بنود یا بادی و  
 یا دافع اگر بادی بود اول باید کہ غرض او جز خیر محض و طالب دین

طایفہ کثیر با دوستی نماند و صاحب سر را از دوست و بار دوستی



نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حرم  
 و سوء ظن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق نظیر  
 و با حتمی که متفق الکلیه نباشد البته بحرب نه شود چه در میان دو دشمن  
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر  
 شکست آید آزارت اراک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصه یکدیگر بوقع و بیست  
 و رونق ملک را و باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کس را اختیار کند  
 که بجهت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و  
 بدان صفت شهرت تمام یافته و حیثیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه  
 برای تعاضد و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال  
 تواند کرد سوم آنکه محاربت حروب کرده باشد و صاحب تجارت شده  
 و تا بتدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال  
 آلت محروب از حرم و در بود و آرد شیر بابک گوید تا دیب بعضا  
 نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که  
 و بوس بکار توان داشت و باید که از همه تدبیر با محاربه بود که آنجا که  
 الکی و در تفرقه کلمه اعدا متک با انواع حیل و تزیینات نامها بدو

۱۱ جمله و کوه و غار و دریا و بیابان

۱۲ ای اعدا را از سخن او پنهان کردن

۱۳ و بگوید



مذموم نیست اما استعمال عذر هیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط  
 حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلا<sup>۱۲</sup> بود و در حرب بحج تجارت اعتبار  
 باید کرد و بر مخاطره آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود  
 اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه  
 بخصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود و اختیار کرد و حصا<sup>۱۳</sup>  
 و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این<sup>۱۴</sup>  
 موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بیمار زنی یا  
 شجاعتی ممتاز بود و اعطا و صلح و ثنا و محبت او مبالغه باید کرد و  
 ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن حقیر<sup>۱۵</sup>  
 استهانت کردن و اہمیت و عدت تمام استعمال ناکردن از حرم نمود  
 که کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله و چون ظفر باید تدبیر  
 ترک نکرد و از احتیاط و حرم چیزے کم نکند و تا ممکن بود کسی را

طلا با فتح فوج که  
 چهار طرفت کشمیر و بایک محفل  
 طایفه گویند دار و تابا نشین  
 و از لشکر گویا جنبه طین فتن  
 و از لشکر گویا جنبه طین فتن  
 و از لشکر گویا جنبه طین فتن  
 و از لشکر گویا جنبه طین فتن



که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود و مانند سبی کردن  
 و رهنیه داشتن و مال فدا کردن و منیت بر نهادن و قتل بیج فائده  
 بنود و بعد از ظفر البته قتل نه <sup>عوض بندی مال گرفتن</sup> نماید و عداوت و تعصب استعمال  
 نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آنجا حکم  
 آورده اند که با رسطاطا لیس رسید که اسکنه ر بعد از ظفر بر شهری  
 شمشیر از ایشان باز گرفت ا رسطاطا لیس بد و عتاب نامه نوشت  
 و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی و قتل دشمنان خویش  
 بعد از ظفر چه عذر داری و قتل زبردستان خویش و استعمال عفو  
 ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود  
 و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأَزِمُ نَفْسِي لَصَفْحٍ عَنْ كُلِّ مَذْهَبٍ  
 وَبِالنَّاسِ إِلَّا وَاحِدٍ مِنْ تِلْكَ  
 فَأَمَّا الَّذِي قُوِيَ فَأَعْرِفْ قَدْرَهُ

وَإِنْ كَثُرَتْ مَنَاسِلُ الْحَرَامِ  
 شَرِيفٌ وَشَرُوفٌ وَبِشَلِّ مَقَامُ  
 وَاتَّبِعْ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمٌ

در گذشتن گناه

بجای نفع چه عفو کردن است  
 رهنیه گرفتن و داشتن  
 بیگانه را مودت نمودن  
 بیگانه را مودت نمودن  
 بیگانه را مودت نمودن  
 بیگانه را مودت نمودن



وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ مَالَ سُدَّتِي	عَنْ أَجَابَةِ عُرْضٍ وَإِنْ لَأَمَّ لَأَمَحْم
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ ذَلَّ أَوْ هَفَا	تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمٌ

خواری<sup>۱۲</sup>

و اما اگر در حرب و افغ باشد و قوت مقاومت دارد و جهد بايد کرد  
 که بنوعی از انواع کمین یا شیخون بسر دشمنان و وجه اکثر اهل شهر را  
 که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب  
 باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر حصون خند قها احتیاط  
 تمام بجاء آورد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حمل و مکاید استعمال  
 کند نیست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک - اما معاشرت  
 با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان  
 بدل و زبان تقصیر نکنند و در افتشای محامد و ستر معائب ایشان  
 غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه  
 باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

دافع از دفع نیکی  
 در کسب و نیکی  
 در کسب و نیکی  
 در کسب و نیکی  
 در کسب و نیکی



والبتہ کراہت و انقباض بخود راہ نمهند و در اقبال او امر و نوایی  
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن اختتام و هیبت ایشان  
 مبالغه بجای آورند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مال  
 و در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر<sup>۱۲</sup>  
 بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب  
 قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان ابد خول و آتش و  
 گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کیکنه بخوار و معرفت ایشان بمنتهی بود  
 لذت عیش و تمتع از عمر بر و منعض گردد و اما کسی که بخدمت ایشان  
 مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که نصیب<sup>۱۳</sup>  
 آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد  
 و جهد کند در آن که نصب العین محذوم باشد بهر وقت که او را طلبید<sup>۱۴</sup>  
 و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملائت  
 از کثرت از و حاتم مردم باشد و چون<sup>۱۵</sup> حمت خلق بر درگاه رسد و ساری

این را در بیخ بنام<sup>۱۶</sup>  
 در نوائب و اوقات<sup>۱۷</sup>  
 خدمت کارهای<sup>۱۸</sup>  
 شود و تغافل نشاند<sup>۱۹</sup>  
 در نجات یافتن<sup>۲۰</sup>  
 بیخ و انبوه<sup>۲۱</sup>



بیشتر بود ایشان بلالت او می باشند و باید که بر هر کار یک از مخدوم  
 او صادر شود و او را مدح گوید و آن کار را بر راستی ستایش کند و چون  
 نامل نماید هیچ کار نبود و در دنیا که آزاد و وجه نبود یکی جمیل و دیگری  
 قبیح پس در جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخند و م نماید و در  
 حق و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فر نماید و اگر تدر بیر مخدوم  
 بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارها  
 او بر و واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از  
 سر کوه در آید و کسی که خواهد که آنرا بیک دفعه از سمتی سمتی گرداند بپاک شود  
 اما اگر بادل مساعدت نماید و بدار او و لطف یک جانب او را بخاک  
 و خاشاک بلند گرداند بجای نبی دیگر که خواهد تواند بر و بمهرین سیاق  
 در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فساد می بود و طریق لطف و تذکر  
 باید سپرد و بر وجه امر و سنن او را بر هیچ کار تخریش فرمود بکل وجه  
 مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر و خاست  
 عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مناسبت  
 با مثال و حکایات گذشته گان و حیل لطیف صوت آن رای را

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰



و چشم او نگویند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریقت  
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهرا بقدر استطاعت  
پوشیده و ارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده و از <sup>مانند خورون و پوشیدن</sup> شستن  
بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این خال از و معلوم گردد و بر و  
افشای اسرار تحت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهرا بسیار منتش شود  
و در اثنا آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشد  
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم  
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت  
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد باشند  
از غیر خویش و آن همتهائی بود که بدان از همه خلق استخدا  
مقبول خواهند و خور و ادران و هر چه گفتند مصیبتی شمرند و سبب  
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و توان بر تصویب اعمال  
و آرائی که از خاص و عام در سامع ایشان تکلن یافت <sup>شد</sup>

مانند سوار شدن و جنگا رفتن

کتمان و پوشیدن  
و منازعه و تنگنا  
مصیبت راست  
و تصویب و درستی



و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخند و محواله نکند اگر چه با او در عا<sup>لم</sup>  
 مباحثت باشد و اگر چیزی از او استفسج بیند باز گوید و اگر بنا و سهو  
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بمخند و مرسیده باشد  
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون بیان او و مخند و محوالی افتد  
 که قبح آن عالم بکلی از سر و دو بود و حمله کند و ران که آن قبح را بخود  
 گرداند و بر ارباب ساحت مخند و مازان بظاهر کند و چون دیرنی است  
 شود آنرا سبب اندیش از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد  
 و عذر او در آن واضح شود و در جنگی آنچه نزدیک مخند و محبوب  
 مکرده بود و نظر کند و اشیاء محبوب او کند اگر چه بر مکرده نفس خوشگل بیند  
 و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت ترک حظ نبود چون  
 این معنی مقرر کرده باشد و هر معامله و مجازات که میان او و مخند و م<sup>حوظ نفس</sup>  
 و خوشتر بر او ران خطی بیند ترک آن خط گیرد و از آن تجنب نماید  
 و حظ رئیس مستخلص گردد تا اثر و خیر هم عالم با او باشد چه اگر در اول  
 باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالص نماند و ترک امور از  
 فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا ملطف عظیم بکار باید داشت  
 مورد



والبتہ بر سوال الحاح در ان اقدام ننمود و طمع شرع را مجال نداد  
 بل قناعت و کوتاہ دستی بجاوت باید گرفت کہ خود دنیا روی  
 کسے ہند کہ او از ان معرض باشد و از کسے امتناع کند کہ بر ان حص  
 بود و وجد در ان باید کرد کہ از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد  
 نہ نفس منافع مثلاً اطلاق یہ در آنچه موجب اقصای منافع و جمع  
 فوائد بود تا ہم از سوال فارغ باشد و ہم بر منافع بسیار ظفر یابد و  
 حاصل این سخن آن بود کہ نفع بخند و م طلبد نہ از مخدوم چه کہ ہر از رؤسا  
 نفع گیرد و از ملول شوند و ہر کہ بدیشان نفع گیرد و از عزیز شمرند و  
 خوشترن او چشم مخدوم چنان فراماید کہ کلمہ کلید و اندک تر سے کہ  
 مخدوم فرماید جلگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند  
 از طمع او ببال خود امین گردد و اگر منافعستے بکار دارد حرص او را  
 تیز گرداند کہ الممنوع محروص علیہ و المبتذول مملول منہ و جہد کند  
 در ان کہ از جاہ و مائے کہ کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

اسباب منافع ۱۴  
 منافع مال نقد ۱۵  
 مخدوم را سبب نفع گردانند نفس ۱۶  
 منافع مال نقد ۱۷  
 مخدوم را سبب نفع گردانند نفس ۱۸  
 منافع مال نقد ۱۹  
 مخدوم را سبب نفع گردانند نفس ۲۰  
 منافع مال نقد ۲۱  
 مخدوم را سبب نفع گردانند نفس ۲۲



ز تحمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزد بکتر و بمر و ت لائق تر بود  
 و حذر کند از اتحاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق روستا  
 و گیرد و مانند او و الا ان چیز را در معرض ذهاب <sup>مخصوص ۱۲</sup> و خود را در معرض  
 هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگر چه آن چیز  
 حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بد آنچه از مخدوم بدو رسد  
 شعار خود سازد و اگر در مقام <sup>۱۵</sup> عتاب مخدوم افتد البته از و  
 شکایت نکند و عداوت و هتد بدل راه نهد و وجه گناه با خود گرداند  
 و بعد از آن جهد کند و تطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم  
 باشد نبوی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولایات که  
 ظالم و بد خو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان خطر افتاده است  
 اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین مروت  
 او بود و دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا  
 و نفس او بود و وجه خلاص ازین و در طریقه یکی از دو چیز تواند بود

خط ششم و نهم و دهم و یازدهم  
 ۱۱ ولایت باطن و تشبیه  
 ۱۲ جمع و الی بنی حاکم و ناچار  
 ۱۳ ای نفع رعایا کند  
 ۱۴ ای نفع رعایا کند و نقصان  
 ۱۵ بایشان کند و خیر رعایا کند  
 ۱۶ دلس ۱۷



مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره هم جز بجا فطرت بشر است  
 و فاطریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات و زی کند  
 و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو را  
 خداوند کاروان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده  
 کن چون در خدمت او منصرفی یا به تملق لفظی مانند تضرعات  
 متواتر و دعا و هر لفظی استعمال کن که آن علامت خست و بیگانگی بود  
 مگر بر سر جمیع که آنجا درین باب نصیحت نشاید کرد و با او فقط ببرد که  
 مرا نزد یک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید صحبت و حق  
 طاعت سوابق حقوق را نزد یک او تازه میدار و چنانکه آخر آن  
 اول را اینجا کند چه با دوشاه حقی که آخرش از اول منقطع بود و  
 فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سختی از وزارت  
 سلطان نبود که بمکان او منافقه بسیار کنند و حساد او او یای سلطان  
 باشند که در منازل و داخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

ملک جاپوچی ۱۲  
 اخلاص خدمت اول  
 رازنده کند ۱۲  
 غیبت کردن و چسبیدن  
 بطریق مساوات ۱۲  
 ص



منصب او بیشتر فرصت جابل بازگشده و مترصد ایستاده و هیچ  
 سلاح اورا چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علامت  
 و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی و قوت یا بد بظلم  
 چنان فراماید که اورا بدان <sup>جمله</sup> هیچ مبالغات نیست و در حضرت مخدوم  
 خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که مو که سخن ایشان <sup>پس و اندیشه</sup> گردد و اگر در  
 مقام سوال و جواب او مناظره و عجا و له افتد جواب <sup>جاسدان</sup> بوقار حلم و  
 حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و بهم و آداب ابن المقفع آمده است  
 که شترالطخدم ملوک ریاضت نفس بود بر گروه و موافقت ایشان  
 و مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اموای ایشان و کتمان  
 اسرار و بحث ناکردن از چیزی که برابران و قوت <sup>خوابها</sup> ندهند و مجاهد  
 کردن تحری رضای ایشان همه وجوه و تصدیق اقوال و تزلزل  
 آراء ایشان و نشر محاسن و بستر مساوی و تقرب <sup>تصدیری</sup> آنچه از  
 نزدیک خواهند و تبعید آنچه از دور گردانند و تخفیف موت  
 خود بر ایشان و احتمال موت ایشان و بذل جهود و رطاب<sup>عت</sup>  
 بعبادت گرفتن و کسی را که از عمل <sup>که بکام چهره</sup> سلطان <sup>و کرامت</sup> گزیر بود باید که مهارت  
<sup>علاج و تبحر</sup>

۱۲ باید و از فرصت بماند در شتاب عیب جوانی و غمازی کشیده و دانسته

۱۲ و کمالش



آن اختیار نکند که سلطان حاکمی بود میان مردم ولذت دنیا و عمل  
 آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد و باید که ششم سلطان ششم غلظت  
 ایشان بغلظت ندارد که باو عزت زبان کشا و درو اند با عرض  
 مردمان بے سابقه سطحی پس بدین ربا ایشان اسات باید کرد  
 و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه و مستهم مخدوم و متجنب باید نمود  
 و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در شتا و تمهید عذر او امتناع  
 باید کرد چندانکه ششم مخدوم ساکن شود و با طفت او امیدوار بود و نگاه  
 اظهار معذرت او را و همی لطیف استعمال باید کرد تا بر رضا  
 آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون الی با تو سخن گوید  
 بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ و سکرو  
 عمل و نظر بچیز دیگر و یکس دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان مگو  
 که هر که بحضور او و دتن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیر و در سلطان

باو بافتح و سکون  
 بنزد و در آخر او بخت فخر و کبر  
 غلظت و در او را بر سلطان او تشاده  
 کندی بے سابقه غضب پس چنان مقدمه از  
 باو تشاه با خود داشته مدارات  
 با ایشان کند



ان معنی ببالغہ تر بود و چون از کسے سوائے کند تو جواب دہ کہ انهم  
 خفت وزن تو اقصا کند و ہم استخفاف بسائل و مسئول و مع طلب  
 اگر سائل گوید از تو نے پرسم چه جواب دہے و اگر از جماعتی پرسد  
 کہ تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب کے و بکراں خصم تو شوند  
 و سخن تو عیب جویند و بر عترت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران  
 بگویند و عیب و ہنس ہر سخن بدانی پس آنچه داری گریہ بر بعضی  
 و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اہل قریب و خدم قدیم او تقدیم محوی  
 کہ این خلق از اخلاق بسفہا بود و بدانکہ ہر مردی را اگر بادشاہ بود  
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچہ آنکس رتبہ ادنی بود  
 موافقت و موافقت او ایثار کند ہر چند بظاہر از دور باشد سبب  
 آن اتصال روح بود بروح و چگونہ ایمین توانی بود اگر بر کسے  
 تفوق و تقدیم طلبی از آنکہ آنکس را در باطن با محذور و مصلحتی بود  
 کہ حق آن ضائع نتوان گذاشت پس ہر دو و مہناقشہ و دفع تو بیرون

عزت ثبات نشانی  
 رفقا کے و بر  
 کسی کہ با خدمت شایستہ



آید و اگر بادشاه را فی زند که تو آنرا کاره باستی با او موافقت کن و  
 نزال نمای و بحقیقت دان که سلطان دوست تو پس و لی آنکه تو مست  
 مراد او کنی <sup>فروغی</sup> آنکه از او مساعدت و مطاعه التماس کنی و حسب ای موی  
 خویش سخنگویی انبست تمامی سخن درین باب <sup>غایت</sup> باشد اعلم بالصواب

## فصل ششم در فضیلت صدق و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی با الطبع است و تمامی سعادت و نزدیک صدقای  
 دوست و دیگر شرکای او و در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی  
 کامل <sup>کامل بودن</sup> نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب با صدقا  
 بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند  
 تا بعد و نت ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد و حاصل کند و در  
 مدت عمر خویش بوجو و ایشان تمتع و التذا و با بد متعنی حقیقی و التذا و  
 الهی چنانکه گفته اند لذت حیوانی و تمتع بهیمی الا آنکه این قوم پس  
 عزیز الوجود و اند و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی کثیر الوجود و در  
 معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بیشتر

عالمی و احوال حاصل شده باشد «ص ۱۵۰ در آنکه عقول و نفوس و معارف» ۱۲



نیک و تو ابله باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بسجا  
 غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نام  
 باشد و عزت از لوازم قلب بود و چون محبت او با فراط کشت و محبت  
 مفراط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم خرمیان و دوتن اتفاق نیفتد پس  
 صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرت و کرم نقائی که با  
 او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال بدرجست  
 طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود ملک  
 معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و  
 از طاطالیس گفته است مردم بد دست محتاج بود در همه احوال اما  
 در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما  
 در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موافقت ایشان و بحقیقت  
 احتیاج بادشایان بزرگ مستحقان تربیت و اصطلاح مانند  
 احتیاج در ویشان بود با ابل احسان معروف و طلب فضیلت

۱۰۰ اصطلاح است که در طعمه  
 او و بیایه است که در طعمه  
 گفته شد که نیز در مثال  
 آن ۱۰۰ عین ۱۰۰ غافل ۱۰۰  
 ۱۰۰ عین ۱۰۰ غافل ۱۰۰  
 ۱۰۰ عین ۱۰۰ غافل ۱۰۰



صداقت که در نفوس مفسورست مردمان باعث میگردد و اندر بشارت  
 و معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیده و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع  
 و ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیمست و انسقرطیس  
 گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و قلاع  
 ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند  
 و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت اخبار اکتساب است  
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و سوا نیست  
 که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود  
 و ایشان آموختن او را بود چه اگر همه دنیا و غائب دنیا کسی را  
 حاصل بود و غایده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و  
 و بال بود بلکه بقا <sup>ای صداقت</sup> او متمنع باشد و اگر کسی <sup>باشد</sup> امر مودت اخوان  
 و خردشمر و حقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان آن که  
 تحصیل آن باسانی صوت بند و گمان او خطا بود چه اقتضا

اصداق

۹ صفات نفع خاد  
 و عین معین جمع  
 صفات نفع کننده  
 و عین معین جمع  
 صفات نفع کننده  
 و عین معین جمع



اصدقا ئیکہ بر محاک امتحان بیار و ثوق باز آید سخت متعذر  
 تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر موت و خطر محبت از جملگی کنوز  
 و وفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائس <sup>مقوله الشتر اطلیس</sup> که ازل دنیا را بدان غنیت  
 بود و از جواهر بری و بھرے و آنچه از ان تمتع می یابند چون  
 حرث و ابله و امثله و غیر آن بیشتر بود و تمامت این غائب در  
 موازنه فضیلت صداقت <sup>بنائے خانہ ۱۲</sup> نبضد چه پیچ ازین جملہ <sup>جملہ ۱۲</sup> در وقتیکہ لو  
 مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیہا بجای دوستی  
 معتمد که در مہمی مساعدت کند یا در تمام سعادت و قے عاجل یا آجل  
 معاونت و ہد نہ ایستد <sup>۵۳</sup> چندانیکہ بدان نعمت <sup>۵۴</sup> مغبط بود اگر چه از  
 ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکہ در ملاست ملک از چنین <sup>محسود ۱۲</sup>  
 سعادت مخفوظ باشد چه کیسکہ مباشرت امور رعیت و تعرف  
 احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات <sup>مراد بادشاہ ۱۲</sup> ممالک بر قانون احتیاط <sup>انتظام ۱۲</sup>  
 خواہد کرد و او را د و گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

۱۲  
 و وفائن و نفائس و جواهر  
 و دوستی و غیرہ ۱۲  
 و دوستی و دل کے لئے  
 و دنیا و مافیہا  
 و دنیا و مافیہا



نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلهما و زبانها نمائے شود که  
 بعد و بسیار بود و بمعنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف  
 ملک بر و نزدیکتر نماید و سبب تشبیهی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و  
 غائب را در صوت شایده مشاهده کند و از کجای این فضیلت توقع  
 توان داشت الا از صدیق صادق و ق و چگونگی و ران طمع  
 توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن جاوید است و چون  
 تعریف حال این نعمت حلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت  
 اقتضای و اقتضای باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره  
 باید کرد و ماطالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبوده که گو سفندی  
 فریب میخواست بگو سفندی آما سیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی  
 عبارت کرده است اعیند بانظرات منک صادقه بدان تحسب الفهم  
 فیمن شحه ورم + علی الخصوص دم که از حیوانات دیگر تصنع اوجیا  
 و اظهار فضیلت از روی بامنفردست مثلا بذل مال کسند با بخل

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



تا بچود موصوف باشد و اقدام کند بر اموال با جبن یا بشیاعت  
 معروف گردد و دیگر حیوانات از قضا به اخلاق خود <sup>هرگز</sup> تحاشی نکنند و  
 از استعمال استعماش و تصنع و ور باشند و مثل طالب این فضیلت  
 با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طباطباع <sup>باید</sup> حشایش واقف نبود و اکثر نباتات  
 و چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزهای بیهوده آنکه شیرین باشد  
 اقدام کند و تلخ باید و با استعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و  
 آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت الکسای قوف باید از کتاب  
 خطر نکند و در موت اهل <sup>غلط</sup> موت <sup>باید</sup> و خداع که خوشتر از اصوات فضلاء  
 و اخبار فرامایند و چون کسی را در دام نزویر افکنند مانند  
 بیاع او را فریب و اکیل خود کند بیفتد و طریق این مطلوب نیست  
 که انستراطیس گوید که چون خواهند که استفادہ صد اقسام شخصی کنند  
 اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را  
 چه نوع محافطت نموده و معامله او باید و ماور و اقربان و عشیره

۹۰  
 شیخ بنی گیاره  
 زبانه و دلفرو اندوختن  
 و بیایا  
 نمودن این از باب  
 است



چگونه بوده است اگر شاکسته یا بنده از او امید صلاحیت محبت دار  
والا از او پرهیز واجب است آنکه که یکله محافطت وجود خود نموده باشد  
و معقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن سیرت  
با دوستانی که در ماتقدم داشته باشد محبت باید کرد و از اباستحسان  
اول اضافه کرد پس منبع سیرت او باید نمود و شکر نعم و کفران آن و صبر  
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام مکافات  
عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیست از مکافات زبان از تحت شکر  
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود مکالم  
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند بغنیمت شمرد و از احق خود  
داند و تحقیقت هیچ آفت را در ازال نعمت آن نکاست بنو که کفران  
را و تامل باید کرد و در سبب آنکه از اوصاف اشقیاء هیچ صفت تباها  
کفران نبود و خود کفر و لغت عرب مشتق از آنست و صفات سعدا  
هیچ خلصت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد  
و چاره نبود از تعرف این خلق در یکله بمواخات او رغبت افتد  
تا کفور بکده ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرده و مبتلا نگردد

لا تجارت بالکسر لکن بکسر  
راسانند بخرات یا بقتل



پس نگاه کن تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه  
شدت ابتعاش بر آن مقتضی تقاعد بود و از رعایت حقوق اخوان  
و در حال محبت او زرو سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتضای آن هم  
نظری شافی استعمال کند که بیشتر از معاشران بظواهر محبت  
یکدیگر موسوم باشند و در تمام وی نصیحت یکدیگر اغفال و اندازند  
چون محال ایشان با یکدیگر بیکی ازین سنگ پاره سد و تنازع  
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با و از طلب  
محاوره سفاها و الفاظ احسان مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت  
مفرمند و بعد از آن نظر نماید تا در محبت یاست حرمت او را یکدم  
مقام یابد چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود و انصاف و رموت  
استعمال نکند و باخذ و اعطای مساوی راضی نگردد بلکه ترفع و  
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن ارد  
و رموت و غبطه با مقارنت این جصلت تمام نشود آخر الامر

محبت او بیکدیگر و حرص  
بسیار باطل است  
و با آن چه بود  
و با آن چه بود  
و با آن چه بود  
و با آن چه بود



بعد اوت و حقا نجام و بعد از آن نظر کند تا شغف او بعباد و الحان  
 و ضروب لهو و بازی و استماع انواع <sup>کینه ۱۲</sup> مجون و مضاحک بچه درجه  
 باید چه افراط <sup>انواع ۱۲</sup> درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت  
 یاران و مواسات ایشان <sup>غناه انجان ۱۲</sup> مشغول ماند و از مکافات ایشان  
 با حسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران و راموی که  
 بر مشقته مشتمل بود و گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز  
 آید و از ردیلتها که بر شمر و یم منزه باشد او را صدیقی فاضل  
 باید شمر و در محافظت او و رغبت در مصداقت او هیچ دقیقه  
 مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما  
 گفته است انی لا عجب ممن یخزن وله صدیق فاضل و بر یک  
 دوست حقیقی اگر باید اقتضای اولی بود که کمال عزیزست و نیز  
 با کثرت اصدقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی  
 اوضاع با غبنای از بعضی اضطراب افتد چه بسیار بود که احوال  
 متضاد <sup>چشم پوشی ۱۲</sup> متردّد گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست  
 بشاوی او و ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوده او

لا تغفل باز و سخن و مانع شدن ۱۲



اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری بسیارت باید نمود  
 و حرکت و بسبب تقاعد دیگر است تمام کرد و بگون<sup>مستل</sup> و در میان چنین  
 احوال جز تحیر و ایهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید  
 که از فرط حرص و طلب فضائل به تنبوع صغائر عیوب یا ران مشغول  
 نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن  
 وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب  
 چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزّه نتواند بود و اعضا<sup>عضا</sup>  
 نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگر<sup>عیب</sup> تخلی  
 تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرمود دست طوبی لمن شغل عیبه  
 من عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صدفیتی داشته  
 باشد یا مخالفی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

فَلَا تَكُنْ مِنَ الصَّاحِبِ

عَدُوِّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُتَقَفًّا

يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

فَإِنَّ الدَّارَ كَشِبُهُ مَا تَرَاهُ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد  
 او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استیفاء

و در حق او باور هر که را که مانع شد از عیب او از عیوب مردم دان



نماید و بمقامی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث و زکات را  
 او یاز بود و در اوقات رخا بروی کشاوه و خلق خوش او را ملحق کند  
 و آثار شبانست و اریاح <sup>فراخی عیش</sup> بیدار او و چشم و رو و حرکت سکون  
 پدید آید و بر فرط خفا و شوقی که در ضمیر و اردقاعت نکند که اطلاع  
 بر ضما ز جز متولی سران را بنودان کان و کفی الطوبه کاست  
 فاطلب صدقاً عالماً بالغیب تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بموت و  
 سکون نفس او بحضور غیبت در زیادت بود و چون سر استیجاب  
 بیدار خود در شمال آنکس مشاهده کند بموت او متیقن گردد چه چاه و  
 حقیقه در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیر  
 بیکان خود در شکل او بس شکل نباشد و همین سیرت با کسائی که  
 و بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حوا  
 بسذول وارد و بر ثناء و محبت او و ایشان بی اسراف که موی بود  
 بتعلق و تکلفی که مستدعی محبت باشد چه در حضور و چه غیبت تو فر  
 نماید و صیانت آن معنی از شائبه ملوک و کدورت نفاق تجبری  
 صدق بود و اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق <sup>جالبوست</sup>

ان خفاوت بالغیب و کسر و خفایت اشکار کردن شادی ۱۲ س ۱۲ ملحق بالغیب و کسر لام آنکه بزبان چالوسی کند و در دل اخلاص ندانسته باشد ۱۲ س اگر باشد و وسی

دل پوشیده و پس طلب کن دوست و آنرا به بغیب را ۱۲ + ۱۲

که بجا



بظاہر ملق بود و بمعنی نفاق و ہر دو مذموم باشند و باید کہ التزام  
 این طریق عادت کند و تمانی و تہادون را بوجہی از وجود بدان آہ  
 مذہبہ چہ ملازمست این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی نفقت  
 نام بود و بدان محبت غربا و کسانی کہ با ایشان معرفتی سابق اتفاق  
 نیفتادہ باشد حاصل آید و چنانکہ کبوتر در مسکن کسے توطن سازد  
 و با او آئین گیرد و بحرم وحد و خانہ او طواف کند اشکال و  
 امثال را نزدیک او جمع آورد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود  
 و باحتیلاط او راغب گردد و بموانست او مبتہج باشد اقران و اشیاء  
 خود را برود لالت کند بلکہ حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن  
 و صفت اشاعت ثنا و تشریح اسرار و با وجود آنست کہ  
 ہچنانکہ شرکت و ادون اصدقا را با خود و سر او احتراز از اختصاص  
 و انفراد بنعم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر  
 از ان واجب تر بود و ادای آن حق را در ششم مردم وقع بیشتر  
 چنانکہ گفتہ اند و عوے الاخا علی الرخاء کثیرۃ بل فی الشدائد  
 یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و غیر

از شننا شادی کردن

از شننا شادی کردن



احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسبات با ایشان  
 بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده و از معهود لازم باید نمود  
 و در آن انتظار التماس ایشان چه تبصریح و چه تبعریض <sup>ممنوع</sup> <sup>کنایه</sup> <sup>۱۲</sup> مست  
 بل بفرست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون و لهاس  
 ایشان اطلاع باید یافت و در انجراح مطالب پیش از اظهار  
 طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت  
 و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مومن مشقت ایشان کفایت  
 کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بر تبه از  
 مراتب بزرگی و سیادت <sup>عظ</sup> رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق  
 آن کرامت گردانند بے آنکه خود را در آن رجحانی دهند یا بشائبه  
 منتهی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشته یا نقصان <sup>غلبه</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>فست</sup>  
 احساس نماید در مخالفت و استمالت او حسب زیاده کند چه  
 اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبر <sup>بخود مایل کردن</sup> یا احتراز از مذلت یا از تکاب  
 سور خلقی تانی کند <sup>عظ</sup> جبل مودت گشته شود و درین معهود صداقت  
 راه یابد و معذک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

مخطور بطا... جمعه حرام کرده شده و منع کرده شده ۱۲۵  
 درین کتبت و کتبت کردن ۱۲



که بعد از آن حیاتی و مخلقی و انگیز آید که بسبب آن در قطع و مفارقت  
 رغبت نمایند و عادات محمودین باب آن بود که هیچ چیز زود  
 مذاکر آن کنند و آنچه سکینه و سبب حشت باشد از دل پاک  
 بی غل و غش آنها رکنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق  
 بوده باشد عتابی <sup>کینه</sup> <sup>خلات</sup> بلطف آینه بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة  
 و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند و  
 باید که مداومت مراعات را سبب بقیه محب تنها نشمرند بل آن را  
 و حملگی امور و اسباب مطروحه دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا بلبول  
 یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل ایهمال و رزند حسن عیایت را در باب  
 هر یک با اتصال مقرون ندارند از افساد و انتفاصل آنچه را بمن نباشند  
 پس چون صوت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی  
 میگراید نگار که جفا بر کس که امید همه خیرات از او بود و اعراض از  
 کس که انتظار مشارکت در سرا و ضرابد بود چه تاثیر کند بعدا که  
 ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات مکنون منفعت  
 مقصود باشد و وجه ضرر که از جهای دوستان و انقطاع مودت

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



ایشان منتظر بود و منفع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار  
 گرو و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع  
 امید از پشیر کینه آنرا بدلی تواند بود و بجلاوه حاصل آید و بالتزام بدست  
 مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت از این فضیلت  
 تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال  
 کردن مذموم تر باشد چه از مرا قلع موت حاصل آید و سبب آن بود  
 که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت تبارین و تبارین مثل بر همه شراب  
 و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تبارین لازم شده است  
 و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان چون دو گوید که مرا سبب تشنج خاطر  
 و تیزی ذهن باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند  
 بمبارات اصدقا و آید و از قاعده ادب شجا و زکند و بالفاظ جهال  
 و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبکد ایشان روشن  
 گرداند و در حال خلوت ندانند که این فعل نکند بل این فعل آنجا بجا  
 دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر  
 بود و غرض او از سفاقت بر ملا آن بود که تا بجلت این اسباب

لحمار باک و اکا و بدین و خصومت و عداوت و ستیزه کردن ۱۲ تبکد کند از سبب و تر و دو غیر ۱۱



برایشان مشوش گرد و بحقیقت این کس از اهل غنی و جباران <sup>فرنگ</sup> گار  
 بود چه جباران چون به نیار <sup>عیب کنند و صدیق</sup> کے ثروت و نعمت طامعی شوند  
 یکدیگر را بجهارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن  
 کنند و متبع عیوب و عوارات <sup>کوچک</sup> یکدیگر محمود شمرند تا حال میان  
 ایشان بعد اوت رسد و در از آله نعمت یکدیگر سعه کنند و کاک  
 سفک و مار و انواع شرور را بنجامد و اینجمله از توابع و لواحق مر  
 باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدین  
 متحلی باشد یا حرمت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد  
 که او را بحجت استبداد و ایتبار <sup>اختیار</sup> افسرد و در آن باب منسوب  
 نتوان کرد که مضائقه با دوستان در شاع و نیا که بضیق محال  
 موصوف بود و بجرمان و نقصان فیه که بسبب مزاحمت و رجا <sup>بعضی</sup>  
 لازم آید موسوم قبیح است فکرت در مقنیان <sup>که با نفقت</sup>  
 زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و مما نعمت و مزاحمت <sup>خج</sup> در  
 مدعی حرمان و نقصان بنود و فوز خطای <sup>مانند بر علم و زود سوختن و غیره</sup> مستلزم <sup>ان</sup>  
 دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از فکرت

۱۲ نشان ۱۲ استبداد و تناب کاک ۱۲ ایتبار ۱۲ اختار ۱۲ خج ۱۲ ان



بصناعت بود یا از طلب تفوق نزد یک جمال یا از خوف آنکه  
 در مرتب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جلگی این انواع  
 قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بجل بر علم خود قناعت ننماید  
 تا بر علم دیگران نیز بجل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش  
 و لامست کند و ازین طائفه بسیار کسان بودند و اندک بر تصنیف <sup>ضلع</sup>  
 خلف یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش بدروس گردانیده  
 و این خلق منافی موت و موجب انقطاع اطماع <sup>ناید و کینه شده ۱۲</sup> اشد قایم باشد و  
 حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذر چیزی  
 از امور و اسباب است او بروی ناپسندیده که تجاسر تواند کرد و تافش  
 او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بد و خصیت یا به  
 تأییب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصانان  
 و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی  
 بزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود  
 کسی توان کرد که تو چشم و دل او باستی و خلیفه و قائم مقام او  
 غیبت او بلکه تو خود او باستی چه اگر چیزی ازین نوع <sup>کنایه ۱۳</sup> بشنوی



شک نکند که مصدر آن عین رای تو بوده باشد یا ترا در آن عنایتی بوده  
 پس از تو متفر شو و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با  
 او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ایشاد و  
 تنبیه او چه طبیب است و بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاذ  
 بر شوق قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که عیب  
 او اغصنا کند و بر او پوشیده دارد بلکه آن معنی حیانت محض بود  
 و مسامحت <sup>اے چشم پوشی</sup> و چیرگی که ضرر آن هر دو عائد باشد و تنبیه او آن است  
 بر معائب ایشان اول <sup>فرو گذاشت</sup> مثلے یا حکایتی از غیرے اولے بود اگر  
 این نافع نیاید بر وجه تعریف اشارتے تحفنی مرموز بد و در بیان  
 عبارت برج باید کرد و اگر نصیرح احتیاج افتد در وقت خلوت  
 بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالهایکه مستعد  
 اطمینان قلوب مزید شفقت و جنادت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آنست  
 از سامع اصداقا و خلطای دیگر تا با جانب اعادی چه سد پوشیده داشت  
 که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض خدمت اصداق  
 و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام



احترام تمام باید کرد و سخن ایشان البته مجال استماع نداده و چه اشرار  
 و صوت نصحا و میان اجبار و اخلت کنند و در ایشان <sup>که</sup> مدینه  
 لذیذ سخن از دوستی بدوستی نقل نمایند <sup>و</sup> ملوث بشایسته تحریف تمویه  
 و آزادترت ترین صو<sup>ته</sup> بر و عرضه دهند تا اگر مجال نیامده تجاسر  
 یا بنده بجهت های فراموشه و دروغهای برتراشیده و تبصیح صوت او کشد  
 و نظر این کس تا صداقت ایشان <sup>خود ساخته</sup> بعد اوت کشد و قدما نام را <sup>تشیب</sup>  
 کرد و اندک می که بناخن بنیاد و دیوارهای ستوار میخراشد و سرگشت  
 جانی میکند تا چون نفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بکند آنرا بزرگ تر کند  
 و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام نباشد و درین باب  
 حکایات امثال بسیار یاد کرده اند که یکی از این باب <sup>سود و ثروت</sup>  
 در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات است که چون  
 منبعی قوی بجدیعت رویابی ضعیف و معرض استیصال حیوان  
 عظیم آید یا ملکه قاهره <sup>زیب</sup> بخلت تمامی که خویشتر است او صورت ناصحان  
 فرامایند و حق و زانو نصحای خود که توأم ملک و کار بر ایشان  
 بود فاسد گرداند تا بعد از فراط <sup>خبر خوانان</sup> و تصرف و بنابر ایشان اولاد



خویش بجهت و عداوت گراید و بر طیش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در باب دوستی که بر روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت ایشان را و خاترات شادمانه و ممتنع از اوج درد و لهذا جاس و او را از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است درین معنی این ابیات ۵ و انعمه قد کنت دنت بحیثم به و کذلک کلمه بحی و انو به کنت المفدی بمنهم و له یهم به بحیوۃ راسی کانت الایمان به فسمی الاعاوی بالناحم بینا به تفرقنا فبنت و بانوا و احتیاط و رباب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بشود ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و چنانچه از اهل نشو و چه اکثر فضائل خلقی که بر شمریم هم بر محافظت تمام نالفت که وجود نوع بے آن نتواند بود و مقصود باشد مثلاً احتیاج

تتمیم نیکو  
دوم دانستد و در بدو و منی ایشان و چنانکه  
تمام ایشان بود و در بدو و منی ایشان و چنانکه  
ایشان و نزدیک ایشان و نزدیک ایشان و چنانکه  
ایشان و نزدیک ایشان و نزدیک ایشان و چنانکه  
ایشان و نزدیک ایشان و نزدیک ایشان و چنانکه



بعدالت از جهت نصیحت معاملات است تا از رذیلت جوهر مصون ماند  
 احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و  
 نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور <sup>گناهان</sup> باطل تا بسلامت  
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با طیبای بی خارج حاجت افتد  
 مانند احتیاج با کتاب اموال در حریت و سخاوت و عدالت  
 تا بفعل احراز مقام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب  
 قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیاده تر و اقضاء  
 مواد بی اعموان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت  
 مودعی بتقصیر و کتاب سعادت باشد و از نیت حکم کرده اند  
 بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت  
 نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جمعی خیرات و  
 فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق  
 از فضیلت کسانند که از تمدن تالافت بیرون شوند و جوشت

باب فاج آنکه کسب  
 آن نیکو خلق کنند  
 بصری کسب آن بچه  
 فضائل و شایسته  
 بل از تجارت کنند  
 و صفت آن در سخاو



و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود  
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب این باب همین بود چه  
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدمه اعظم

## فصل پنجم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال جمعی اصناف خلق اعتبار کنند  
چون نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد  
یا مقابل یا فرودتر اگر بالای آن صنف بود و برتبه آن اعتبار او را بر محاسن  
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن  
مرتبه و مدایج کمال باعث شود و اگر فرودتر بود و رسیدن بدرجه آن صنف  
عبد نماید و حال معاشرت بهم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد  
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد  
و اما معاشرت با صنف مقابل منوع بود و سه نوع اول معاشرت  
با دوستان هم معاشرت با دشمنان هم معاشرت با کسانی که نه دوست  
باشند و نه دشمن و دوستان و دو صنف باشند حقیقی و غیبی حقیقی



و معاشرت با دوستان حقیقی یا دیگر دوستانه و اما با دوستان غیر حقیقی که  
 بدوستان حقیقی نباشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت  
 با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع محبت و احسان کند و در شتاب  
 و مدارات و صبر و معاطله بحسب ظاهر هیچ دقیقه عمل نگذارد و اسرار  
 و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و  
 احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال <sup>و همچنین</sup> و بتقصیر ایشان را  
 مواخذ نکند و در احوال حقوق عتاب ننماید و یکافات آن مشغول  
 نشود و اما اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرعوب باشد و تواند بود  
 که بعضی بزور کار بدرجه اصفیا و ادبیای <sup>مخلص</sup> <sup>ایند</sup> برسند و باید که  
 بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان  
 ایشان لازم داند و بقصد <sup>حاجات</sup> و اظهار ثبات در  
 اختلاف ایشان چه بطبیع و چه بتكلف قیام نماید و در حال ضرورت  
 ایشان را دست گیرد و آنرا بجلد اصناف کرم و خلق و حسن عهد  
 بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت یفزاید و بوقت آنکه  
 در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای یاکوشتی بیشتر برسد و



طلب دوستی ایشان بفرایند و اتصال و قربت زیاده از معمول و طلب  
 اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا  
 یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حد از قسم  
 اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از حبت و قوف  
 بر اسرار و عوارض و در ماکل و مشارب غیر آن از احتیاط واجب  
 باید شمر و اصلی کلی بر سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات  
 و لطفت ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت  
 از دلها ایشانشان منقطع گردانند خود بهترین تدبیر باشد که  
 تقدیم یافته بود و الا ما دام که بروتی ریائی و مجانب طایه  
 یکدیگر را می بینند بر محافطت آن تو فرمایند و هیچ نوع در تطایر  
 دشمنی سخت ندارد که قمع شر بخیر بود و منع شر شر و بسفاس  
 اعدا مبالغات نباید نمود و اغصنا و تحمل مدارات استعمال باید کرد  
 و از تمامی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه  
 اظهار عداوت مقتضی از آن نعم و نعم رض انتقال دول  
 و استعدای افکار و احم و هموم متول و اضاعت اموال  
 پیش آمدن ۱۲ ضایع کردن ۱۳

عوارض جمع عوارض با هم  
 دشمنان و دشمنان با هم



و کرامات و تحمل ضایع و مذلت و بفق و مار و دیگر انواع شرور باشد  
و عمر که در تدبیر و تفکر و مهارست و مهابت است این افعال صرف شود  
هم در دنیا صنایع و منفعات بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران  
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنارع در ملک و تنارع در مرتبه  
و تنارع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انتها کسرم بود  
اختلاف آراء و طریق توفی از هر صنفی احتراز از سبب آن صفت  
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان  
مستغنی تا بر مکر و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن  
فرا پیش گیرد و بدن بر این تقاضی ماسعی آن قوم ظفر باید و شکایت  
اعداد و مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف  
ایشان قبول نکنند و مکارید که سگالند رواج نیابد و در احوال  
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر نفس و طمع آن

۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰



واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخلاص آن شرائط احتیاط  
 نگاهدارد چه نشر معایب دشمن مقتضی سودگی او بود بران  
 عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گردد اندک سرفراز  
 حاصل آید و اگر بر بعضی از آن اورا تنبیه کند پیش از نشر تا چون دانند  
 که بر معایب مثال او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف را  
 گردد و شاید درین باب تخریج صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از  
 و داعی قوت و استیلا می خشم بود و بر شیخ و عادات هر صنفی باید که  
 وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق  
 و ضحکت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود  
 و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشان را بر اصداد و منازعات  
 تقدیم حقیقه حاصل کند و در فضائل که اشتراک میان  
 هر دو جانب صورت بند و سبقت گیر و تا هم کمال ذات او و هم  
 و این خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش

۱۰  
 کتاب الفتح باب ۱۱  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و باد و ستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرائط حزم و  
کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عوارات<sup>۱۱</sup>  
ایشان بدینوجه آسان تر دست<sup>۱۲</sup> دهد و لفظ بدشنام و لعنت و تهنیت  
اعراض و شتمنان بغایت مذموم بود و از عقل و ورچه این افعال  
بنفوس اموال ایشان مضرت رساند و نفس و ذات مرکب  
فی الحال مضرب بود که هم بسفاهات<sup>۱۳</sup> بنموده باشد و هم خصوم را مجال  
در از زبانی و تسلط و او و چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی  
زبان بعرض نصر بسیار آلوده کرد و بتصور آنکه ابو مسلم را خوش آید و از او  
پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از ان لعنت زجر نمود  
و فرمود که اگر بسبب غرضی و ستمها بخون ایشان آلوده کنم باری  
و آنکه زبانه با عراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود  
و چون دشمنان آفتی رسد که خود از ان ایمن بنود و مانند آن آفت  
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شتاب ننماید و شادمانی و فرح

که در این نصیرت است

انظار

غایت است  
و نه بکس شلخته نغزیدگی و نه بکس  
است اسے بلاست نصر  
بن بسیار که خار چه بود  
شتابت نشاد شدن به  
کر چه که کجاست



اظهار کند که دلیل بظن بود و بمعنی آن شهادت هم با خود کرده باشد  
 و اگر دشمن بجمایت او در آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که  
 اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر و مکر و حیانت استعمال نکند  
 و مروت و کرم بکار و دارد و چنان کند که ملامت مذمت دشمن مخصوص  
 گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر  
 اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی النفس هم اگر میسر باشد  
 و الا اصلاح ذات البین <sup>بیابانی</sup> دوم احترام از مخالفت ایشان بعد  
 چواریا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها  
 باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شیر  
 بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نگیرد و دوم آنکه  
 بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویش متن را از تعرض او خلاص  
 نماند سوم آنکه و اندک اگر ظفر او را بود زیاده از این که کس از تکاب  
 خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات  
 خویش از او مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت  
 و عذر موسوم نشود ششم آنکه آزار عاقبتی نه موسوم چه در دنیا و چه  
 در آخرت <sup>مکر و حیل</sup>

اینها بظن و گمان است و نه یقین



در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر  
 و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما محسود را  
 باظهار نعم و مروت فضائل و دیگر خیرهاییکه مستعدی غیظ و اندامی  
 او بود و بر ذلالتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن وارد و از کیس او  
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سر ریت او واقف شوند  
 و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بهم مختلف باشد  
 و هر کسی را بدینچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً  
 مضحار را و آن قومی باشند که بفضیلت همه کس تبرع نمایند خدمت  
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت<sup>احسان</sup>  
 و ابتهاج بیدار ایشان ظاهر گردد اما در قبول قول هر کس  
 مسامحت نماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه مایل کند تا بر غرض  
 هر کسی واقف شود و حق را از باطل منسحق نماید و بعد از آن  
 بوجه اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشند که با صلاح ذات<sup>لی</sup> این<sup>چنین</sup>

در ریت راز و انچه  
 پنهان کرده نشود  
 در تبرع بخشیدن  
 عیبهای کردن  
 عیبهای واجب  
 عیبهای



مشغول باشند از روی تبرع مع و ثنا گوید و کرامات و اصناف  
 تجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان و یک  
 همه خلق محمود بود و باسفا حلم بکار دارد و بسفا هست ایشان مبالغت  
 و التفات نکند تا از انیدای او اعراض نمایند و اگر <sup>اندیشه</sup> شتم و سفه  
 ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تامل نماید و بمکافات  
 مشغول نشود بلکه بکون و تمانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک  
 محالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار  
 نکند و مجادله و مجازات ایشان <sup>مخطور</sup> مشغور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه  
 بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منزعج<sup>ممنوع</sup> بشوند که التکبر  
 مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و  
 تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب<sup>غایب</sup>  
 خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند و اندک گناه ایشان را  
 بوده است و مکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

لے مخطور  
 بظلم بجهت عدم کرده شده  
 از سبب باز ایستادن  
 صراح علیه اصحاب  
 عوایب روی و صواب هرگز  
 و صواب خویش  
 ۱۲



اخلاط کند و از ایشان استفاوه واجب شمرده و معاونت و مساعدت  
 ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه  
 بد و عشیره تا سازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین  
 داند که لیکن بدن صابر تر باشد و گریبان تنفس و همسیرین منوال  
 و منظر با هر کس آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت فرماید  
 بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خفی و بقدر استطاعت  
 بکوشد و اما زیروستان هم اصناف باشند <sup>غلبان و متعلقان</sup> <sup>شاید</sup> و اینگونه دارد  
 و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم  
 باشند و بسیرت خیر موهوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منفعت  
 یا مونی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع  
 روی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب  
 ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید علمی که سبب توسل ایشان  
 بود با اعراض فاسده و از ایشان بازدارد و ببلیدان را بر چیزهای که  
 بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مستطیرحت کند و از تضییع عمر اجتناب  
 فرماید و سالکان را اگر ملحق باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

از احتیاج و در کردن <sup>۱۲</sup> باید بافتح کند ذهن <sup>۱۳</sup> طبع باضم و کسر لام و حاء شده و الحاح کننده و بیها لفظ سوال <sup>۱۴</sup>



و توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز  
 کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که سبب اصلاح  
 او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در باب  
 سعادت و بدو و ما و ام که با خلایق در امور نفس و عیال موردی نبود  
 بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بزرایشان رحمت فرماید  
 و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند  
 و بخیر مطلق که منبع خیرت و فیض کرامات است تعالی و تقدس تشبه نماید

### فصل ششم در صایای یکم فست با فلاتون نافع در ابواب ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب ذکر آن تقدیم  
 یافته بود فارغ شدیم و در استیفا<sup>یافته</sup> ابواب آن و نقل سخن از اصحاب  
 این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواهیم که ختم کتاب بر فضیله  
 باشد از سخن افلاطون که عموم خلوق را نافع بود و آن وصیتی است  
 که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را  
 بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت طلب علم  
 مقدم دارد و اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان



بتجنب از شر و فساد کن و از خدا استعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو  
 منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از تو  
 نعمتهای باقی و فوائدی که از تو مفارقت <sup>بسیار</sup> نتواند کرد الهامس کن  
 همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه شاید کرد با رزق  
 نخواه و بدانکه انتقام خداستعالی از بنده بسخط و عتاب بنود بلکه تقوی  
 و تادیب باشد و بر تناسل حیات شایسته <sup>غضب</sup> اقصا رکمن تلبسته  
 شایسته بان مضاف بنود حیات و محاسن را شایسته شمر  
 مگر که وسیله کتاب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن  
 مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه  
 تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه  
 تامل کنی که هیچ خیر کتاب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ  
 عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد  
 بعد از مرگ و محکمس را ایند امکان که کارهای عالم در معرض تغیر و  
 زوال است بدخبت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از  
 زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهاییکه از ذات تو خارج بود

آنچه بزرگ صاحب علم یقیناً از شر و فساد اجتناب کند



و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح  
 کن حکیم مشرکے را که لذتی از لذت های عالم شادمان بود یا بمصیبتی  
 از مصائب عالم خراج کند و اندوگمین شود و همیشه یاد مرگ کن و  
 بدوگان اعتبار گیر خست مردم از بیاری سخن بهینا مده و آن  
 و از اخبار یکدیگر بچیزیکه از آن مسئول بنود شناس و بدانکه کسیکه  
 در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر گردد باشد و مذموب او  
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آریں در فعل آری که احوال  
 گردان ست و دوستدار همه کس باش و زو دشمن مباش  
 که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ازاله حاجت  
 او بفر و مفکر که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی  
 گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس که بعمل بد خود گرفتار باشد  
 تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد و بکلمه ایشان مبادرت نما حکیم بقول  
 تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند  
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکی کاری رنجی  
 ببری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند



و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آنکه استماع  
و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد تو ای کرد و یقین دان  
که متوجه بکافی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا  
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جانی خواهی رسید  
که خداوندگار و بنده آنجا مساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه  
ز او راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطا  
خداستعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کس بود که فکر و قول و عمل او  
مساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر  
و حفظ کن و فهم دار در هر وقت که کار خویش را تعقل حال خود کن و  
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت  
سته و تانی مکن و از خیرات تجا و زجا بزمشمر و هیچ سه را در کتاب  
چشمه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که  
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما  
شنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده آشنای مکن  
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی



از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوانی مگر متکبر و معجب  
 مباش و از مصائب شکستگ و خواری بجز در راه مدد با و دست معالجه  
 چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر  
 ترا بود با هیچکس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار و در هیچ  
 متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری بر او در خود را ملایمت  
 مکن و بر بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک  
 پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل استقامت  
 و التزام خیرات مواظبت کن تا بیکجاست گودی انشاء الله تعالی نیست  
 و صایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع  
 گردانم خدا تعالی بکسان را توفیق کتاب خیرات اقتدای حسنات  
 کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداند از لطیف المحیب  
 و الیه المرجع و الاینب ثم الكتاب بعون الملک الوهاب

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره تشکده میگویند  
 که خواجه نصیر المله والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان



و افهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از جبر و من اعمال قهر است  
گویند و رویارطوس که بنا کرد و طوس نو ذریست متولد شده و بعد از آن  
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی استعمار دارد  
و در مراتب حکمت بدو واسطه از ملائذه شیخ بوعلی سینا است و اکثر  
علوم مصنفات جلیله دارد و از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات  
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقائد و  
کلام من تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف  
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیرت خیز و تقریر  
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار نفس  
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاست  
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل  
مفصله حکمت از طبع و قاف و ذهن تقا و او شده چندی در قستان  
و قلعه ملاحظه اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات مجوس هم بوده تا آن  
استیلا ی المغان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و  
نوازشات فراوان از آن پادشاه و سیاح یافته و آن پادشاه نیز



استفاده اکثر امور از راس صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای  
طبع فکر شعر هم مینموده از دست س موجود بحق واحد اول باشد  
باقی همه موهوم و مخیل باشد بهر چیز جز او که آید اندر نظر است  
نقش و دین چشم احوال باشد و له نظام بی نظام از کافر خواند  
چراغ کذب را بنود فروغی به مسلمان خواشش زیرا که نبود  
سزاوار دروغی جز دروغی به گویند خواجه نصیر ابن ربیع را  
بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعون حکمای زمان  
بود فرستاده و بجوابش مخطوط شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که در هم پیوست	شکستن آن و امیدار دوست
چند من و پای نازنین و سرود	از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست

### جواب از بابا افضل

ما گوهر جان صدق تن پیوست	از آب حیات صوت آدم سبت
گوهر جو تمام شد صد تا شکست	بر طوف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریان  
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه مدوح بهفتاد و هفت رسیده



بودند شش صد هفتاد و دو و پیری مرغ روشن بباغ خلد پرواز کرده  
جشن وصیت او در کائناتین علیهما السلام دفون کرده اند اما الله اعلم

تقریظ مطبوعه سابقه ششم

بیکر بیولای تقریظ بصورت گری معنی نگار سخنور سعید مل و هم  
مولوی محمد انوار حسین قلیکم

شوکت نشر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف است که شایسته  
را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرش اظا  
بگزارش شنای کریمی معطوف است که انسان را گویا ساخت و علم  
بزرگی برآش افراخت عم نواله شگفتگی غنچه حرف نگینی گل لفظ بطراز  
جزئی منوط است که انا افصح العرب و العجم ترانه لب معجزه نالشی و منبر لکمی  
عاب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جایش است حکام کاخ سخن و رفیق  
کمرای مضامین پرواز و محبت نیلے مضبوط است که شمع مهر و ماور  
چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر هدایت اصحابش عادل گوا

۵۱

صورت از سه صورتی آید  
بدون پیر بزرگشت اما الب  
را حجون بپسند آیت نیست  
پیر بزرگشت اما الب  
پیر بزرگشت اما الب  
پیر بزرگشت اما الب



علیهم آسنى صلوات و از کی تجلیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای باطل  
 آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهمزن بزم ادراک و شعور  
 از لباس خرد همه تن عورده سپر کوچه معوج بیانی انوار حسین تسلیم سوار  
 گزارش بنگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفحه میکارد که این که است  
 غیب و مقاله است عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل بهر حال  
 دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر فریب مستدیر ایان م  
 اما لبق کشور خدا یان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت  
 وجد می رانند شیخ و شاب بر فصلح لایح جان میفکنند زبان آوران  
 بر حسن اوزنگ بر روی شکند تیره سوادان از تابنده عبارات  
 چراغ فکر روشن میکنند نسخه ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول  
 طبع خاص و عام اخلاق ناصی که نام که عالم تحریر محقق  
 فقیه الفکر اعلم السلا و امام الفقهاء و خواجه نصیر الدین طوسی  
 علیه الرحمة که نور خدا آسمانه لحدش باد و بهار رباض ضوان سحره مرقش  
 نازم دست و بازویش را سراییم نغمه گفتگویش را که سیاه حروف  
 نمونه تجلی طور نقطه نقطه دزد خورشید نور مضمون شدار و از بهر

۱۵۱۲ یعنی روشن تر ۱۲ ط ۱۵ زبان آور یعنی شاعر ۱۲



دل نمیش خورده و در پنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحہ تصدیق و ادا  
 ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کر سہ الفاظ اوج سپهر پرواز  
 شعله جواله طالب باج ہر تازہ آہ خواستگار خراج روانی معانی  
 راہ ہر سہ دریا بند ساختہ صریر قلم از پیر کبوتر و فاختہ چربے گفتار  
 روغن چرباغ طور بہت بخت اجوی مفسر نصیحت حکیمانہ است و کلام  
 عاشقانہ بجمیع محاسن المانکاشہ و نظر دقیق بر انواع انشا و اشہ  
 مرفن اخلاق عملی لا جواب و ہمتاں است کہ زبان تسلیم با صفت  
 و زبان بودن در تحریر صیفش لال نخست ازین در وارا لامارہ  
 کلکتہ دہم در لاہور عالی ہمتان این عروس عنار محلی بجلیہ طبع  
 گردانیدند و بوضع سنجیدہ خویش چنانکہ باید آغاز را با انجام رسانید  
 اما متن اکثری مقام از اہتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب  
 ماند و مشتاق صراحت کہ بسم اللہ صحیفہ فراست و دیباچہ نسخہ گاہ  
 دل و دماغ جسم جہان روشن چراغ و دمان ہند و ستار

حاج

۱۰ دیباچہ اول انشا شد  
 دوم بسم و یا خدای من  
 ۱۱ آواز گردانیدن  
 ۱۲ طائران و مگلو  
 ۱۳ خط و زیبا کردہ



حارس حوزه نوایس و ستمگیری فارس مضمار یکس حق پذیری  
 چشم سرخ کرد و سوادیه جردگان سخن سیمایا و آله بیاض صفیات  
 سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکائی لحاظ  
 من محسود برادران هم پیشه و همکار ششی نو لکشتو پریس او و دینا اخبار  
 که چراغ دولت راضیانی ست و باغ حشمت راضیانی هوای  
 اردی بهشت از چمن عنایتش نسیم و نسیم عطر بار بهار از گلشن ریش  
 شمیم شمیم خلق عیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را  
 روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ  
 بوی مراد عالم چون نخته یاس و یاس بوسن ریحان غنچه سر بسته لحوال  
 پر مرود و دلان از قبول قبول او شکفته و خندان و جهان جویان  
 و چوستان نشان نو میدان بهرت نسیم التفاتش رشک جهان  
 پرورش احوال صاحب فضل و کمال سرو کار و از نه دل فکر  
 ترقی علوم و فنون لیل و نهار از اینجا است که کتب کیاب بلکه

حارس تکیان  
 عذر دایم بیان ملک  
 نورس صبح ناموس  
 دشت بیابان  
 خنجر چینی  
 بوسه  
 حارس تکیان  
 عذر دایم بیان ملک  
 نورس صبح ناموس  
 دشت بیابان  
 خنجر چینی  
 بوسه

حارس تکیان  
 عذر دایم بیان ملک  
 نورس صبح ناموس  
 دشت بیابان  
 خنجر چینی  
 بوسه



نایاب با ندازه منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایه گرا بنهارا  
 در من یزید بیع کس پسری انداخته که حسا و چراغ در روزا فروخته اند  
 و خود را و آتش بغض مانند سپند سوخته قرعه اہتمام طبع این کتاب  
 بر نام بزرگ مبادی آداب آیت رخ شعبہ بحر نیاکان قیمت گوہر  
 عظمت پاکان مولانا مرشد نابزرگزیدہ زمن حضرت سید ابن حسن  
 سلمہ اللہ تعالیٰ انداختند و در ہمکاران سر ملبدی شرف یافت و  
 ستارہ چمک مدعای لاغر بر سر شاقان یافت جناب مصدر الذکر  
 بند خیال کامل فکر شاہ تصحیح را بانی و شانی جمال کردند کہ تعریفش  
 در مقیاس قیاس نسخہ و اہتمام طبع را چنان بحبلوہ آورند کہ  
 توصیفش در اولکہ بدر کہ نگین بہت عالی و خاطر سخن پیر را بٹالستگ  
 و باستگے طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لایعنی  
 و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مہمل بوقت دیگر نگذاشتند  
 چنانچہ بر جای خطا صواب نشست و سر نقص اکمال شکست

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاید زیبا جمال و صحن  
مطبع لکھنؤ جلوه گر کش خرامے گردید و بجلل زیبائی ہر ہفت شدہ  
حامل شیرازہ بروش نازک کشیدہ کلک کو تاہ پہنائے سخن  
مکلف ایجا زیباں ست و طوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان  
در نیکام دعا میگویم و تارخ طبع مے جویم قطعہ تارخ

چو این نسخہ با فضال آئے	بچند بن خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تارخ طبعش	بجوئی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کار پر دازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعہ  
سابق برہمان تقطیع مناسب خوشخط با حسن زبان و اسعد آوان در مطبع  
فیض منبع مشہور نزدیک دورشی نو لکشور بعلو ہمتی جناب علی القاب  
منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نو لکشور بمقام لکھنؤ ہارسو  
ماہ جنوی ۱۲۹۰ھ مطابق ماہ ذی الحجہ ۱۳۳۲ھ نقوش پذیر انطباع  
گردید بہنہ و کرمہ

۵۰۷ کل تحقیق بنی در ۱۲



$$\underline{\underline{299}}$$

$$\begin{array}{r} 507 \\ 225 \\ \hline 208 \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 599 \\ 218 \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 507 \\ 332 \\ \hline 175 \end{array}$$

507

$$\begin{array}{r} 507 \\ 208 \\ \hline 199 \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 218 \\ 11 \end{array}$$



قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۸	خارستان - از ملا محمد الدین خانی محشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی عقد گل وعقد منظوم - سینے	۴	گلستان - محشی متوسط قلم بمرا تب بالامع فرہنگ کاغذ خانی و سفید -
۴	انتخاب گلستان و بوستان سعدی بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررہ خوشنویس نشی محمد شمس الدین صاحب -	۴	گلستان - مترجم ترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی -
۱۰	بوستان - محشی متوسط قلم بمرا تب بالامع بوستان - محشی ادنی قلم بمرا تب بالامع مع ٹیل رنگین -	۴	بہار بابان - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات -
۴	بوستان مترجم یعنی اردو و نظم شعر بہ شعر از نشی گوہر پر شا و فضا بہار بوستان شرح بوستان -	۵	تضمین گلستان سعدی - از ہر گو پال تفتہ -
۱۲	از ٹیک چند بہار -	۳	گلستان حکیم قاضی - بخواب گلستان سعدی ہم -
۴		۲۲	بہارستان جامی - بہ طرز گلستان سعدی ہم -



نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب تصوف		اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامه دوانی معروف مستد اول کاغذ سفید گنده -	۴۲
انفیس لارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -	۴۲	اخلاق محسنی - به تحشیه جدید واضح قلم مصنفه ملا حسین اعظمی تشنوی سببیل بروش عنایت حکیمانه از حکیم منور حسین احمد دودی -	۶
کلمه الحق - از شاه عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور احمد در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -	۶	کیمیای سعادت - از امام غزالی رح معروف مستد اول هدایت المومنین - رساله در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین نفحات الانس - مع حواشی مفید از ملا عبدالرحمن جامی -	۱۰
		مجموعه صد پند سودن تهمان مع سعادت نامه و رساله خواجه عبدالله انصاری و تحفه الملوك و مهلج العابدین -	۲







**SRI PRATAP COLLEGE LIBRARY**  
**SRINAGAR (Kashmir)**

DATE LOANED

Class No. \_\_\_\_\_ Book No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

This book may be kept for **14 days**. An over - due charge will be levied at the rate of **10 Paise** for each day the book is kept over - time.

[illegible]

shall be retained by A and M.A. in class C for one month. 2 4 volumes.  
any way injured or lost 14 days.  
or replaced by the  
case the book  
belongs to a set or series.  
unless the price  
replaced. the whole  
of the whole  
must be



891.557 N25A.4p.1.  
This book was taken from the Library on the  
date last stamped. A fine of  $\frac{1}{4}$  anna will be  
charged for each day the book is kept over  
time. 4502

3.8.28

(P. 311)